

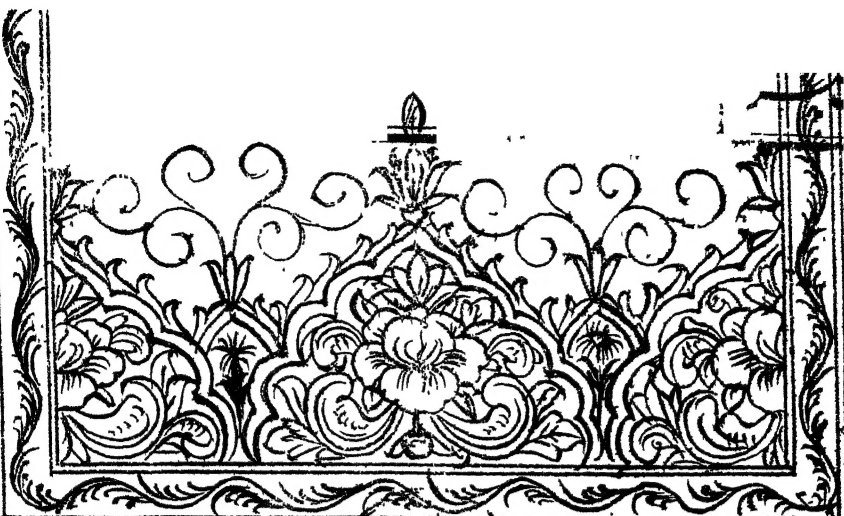
تیمور شاه ایوب کا فضل و خالق زمین و آسمان

الحمد لله الذي جعل في الدنيا آيات كثيرة لا يحصى عددها ولا يحيط بها العقل ولا تدركها الأبصار



است بر سر دی طایر ساز می و عیس طرازی نگار میدان طبع بر من و قافی

درین عالمی شایسته این طبع برین شایسته



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فرض علينا حج مبنية الحرام وعلنا جزائل فضائل المشاعر والمقام والمختصون
من عباده وقائق حقائق الاحكام وانبأ بهم بأسرار الادام والنواهي وسر اشعار
الاسلام وأصوله والسلام على قبلته اعيان الوجود وكعبة اركان الوجود وعذبة علم الامم
مسيقات حرم الافتخار رسولنا الذي خصصت كلمة لبطوره بالفضل على سائر الالامكن
والديار وشرفت طيبته لطيبته بنوره تشريفا تحيرت حين ادراكه العقول والانظار
وعلى آلاء الاطيار واصحابه الكبار اما بعد فنده رسالة عجالة منقذة من شجحات الجمالة
والضلالة في بيان حكم احكام الحج ونكاته واتيان بعض الحج ومبينة سببها بغايت الشعو
نحج الحج المبرور وتبجها على تسعة ابواب متمسكا بفضل الله الملك الوهاب الله ولي التوفيق
وبيده ازمة التحقيق ثم اني اهديها الى حضرة الرئيس الانحر والهامم الاشهر ذي الخصال

الرضیة الشامل المرضیة کلیل ہامتہ الابلالی جامع المفخر والمعالی عمدۃ الامجد والاشجاء
خلاصۃ الافاخم والاطیاب محب العلوم واربابہا معز الفضائل واصحابہا زکی الدنیا
ملکی الصفات معین الکیمالات مبین الجمالات اعز الحسب غیر النسب وافر العلم اوفر الحکم
اصبح الخلق اغرب الخلق اور الندی اعظم المندی یسینہ محسن باوجود وجہیہ منشی
سیاہم فی وجہ ہم من اثر السجود راحتہ لراحتہ کل بال وکفہ کف کل مبال شمس فضل الایقہ
الافول و بدر تم لیس للانحاق الیہ وصول الفائض فی بحار العلوم کلہا والساج فی
بحر الکیمالات جہا علت مدارجہ العظیمة علی ہام الشرایہ سمت اخلاقہ الکریمیہ بانحواص
المنیفۃ العاطرة الریاء الرئی ینشر خلقہ الا زہار وفاق بعرف سمیۃ المسک العرارب قطب
سمار الجود والمفاخر مد ار فلک لغر والماسر الکریم ابن الکریم الجہد الفخیم حارز انوار
السعادة والسیادة مولانا اسلطان رحیم الدین شاہزادہ لازال بابہ العالی مستلماً
لاولی الالباب وجنابہ المتعالی قبلۃ للرجال والکاتب لایرج وجودہ الشریف بانخیر
قریناً وللدین معیناً ویرحم اللہ عبد اقل آمین اللہم جعل ہذہ الاوراق مقبولة الاسماء
والاحداق وادم بحاذکر من تحفہ ہدیۃ الی ندوتہ الندیۃ فانک غفور کرم کلماتک توفیر رحیم

الباب الاول

وانستی ست کہ مخالفان پیجز از مغر حقیقت اعتراضہا برنسک حج دارند و اعمال انفعال
مختصہ اش را بجز عومات بیجا و منظونات ناز و ابر محل سور فرود دارند و گویند کہ متبعان طریقہ
اسلامیہ کہ مدعی کمال عقل و توحید بوده جملہ دینیات خود را از شوائب شرک و محائب

مخالفت عقل و ادراک منزه و پاک تصور نموده اند در نسک حج افعال ایشان سر هر
 خلاف و عاوی و اقوال ایشان مینماید و هرگز مبرا از شوائب معائب بنظر در نمی آید
 و ضحکه اعتراضات مشعر بابطال و استقبال نسک حج را که رکنی است از ارکان اربعه اسلامی
 بعنوان بیان سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب آن ممویات ناقص
 غریق لجه حیرت مانده اند کوششی فکرت را جز در بحر سیاه و ساوس و او بام نرمانده هر چند
 اولی و یلی که حجت دریافت حقیقت و استحسان حج کافی و براس رفع غشائیه شکوک
 و شبهات از خاطر حق پسندان بسند و وافی تواند بود از طرف اهل اسلام همین دو سه
 حرف تمام است که چون اصل مسلم حج حکمی است از احکام قرآن مجید و فرقان حمید
 اندر نیصورت ادله و برهینی که مثبت حقیقت و استحسان قرآنست ادله و براین اثبات
 حقیقت و استحسان حج نیز همانست و هویداست که اولیه ثبوت حقیقت و استحسان قرآن مجید
 بیرونست از احصای تحریر و مشخوشت بدان برادران کتب فائز و طوایر از جمله است
 عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی مکا قال الله تعالی قل لئن حجت الانس و الجن

علی ان یا تو ائبل هذا القرآن لایا کون بملکه و لو کان بعضهم ظهیر او این محسنه
 قرآن شریف انچنان ظاهر و باهرست که غایب شک و شائبه شبیه را بدان راهیست
 بیانش آنکه از عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیرست که منکران قرآن در
 و ابطال آن نکر و ندو و کدام مرتبه جد و جهدست که اندرین فکر و تدبیر از کمن و تو بفعال
 آورند و تا آنکه درین حیص و حصص صد ها کتب و اسفار طیار شد و صد هزار بار شکاکه ها

و پیکار گرم گردید و نوبت بسنگت ما هزاران هزار رسید پس چون هویدیت که منکران
 نبی دست از معارضه قرآن نداشتند و در رد و ابطالش دقیقه از دقایق سعی
 و تدبیر نگذاشته فروماندن سائر منکران از امتیان مثل قرآن دلالت صریح دارد
 بر آنکه آوردن مثل قرآن بزرگترین مقدر و دشمن و کار عقل و نظر نیست و الا ممکن نبود
 که از هزاران نصحای بلند نام و بلغای ملک لکلام و مصافح و ادبای یگانه و عربی
 متفرد زمانه که قرن بعد قرن در منکران گذشته و کمال طلاق و ذلالت و زبان دانی
 و جاد و بیانی باشعور آفاق گشته اند و قرآنی و قطره افشانی یک تن هم اندرین کار کارگر
 نه افتادی و عقیده این بدعای متعصب حاصل نمائید تا بنابر تدبیر احدی ازین جمیع کثیر و غم
 نکشاد و بی خاصه و تمیز و تکیه بر منکران قرآن همین مدعیان کمال فن ادب و متوطنان
 تسذیف قصائد و خطب یافته تر موع این کار بوده و داغهای این سودا پیش از همه
 بدل حسرت منزل خود جهم نموده اند چنانچه شاهد است بران بسیاری از دواعی لازمه
 بشریه ایشان و دواعی مذکوره نیست اول امتحان صدق و کذب دعوی مخالفان
 و تحقیق حقیقت آن دو تمکذیب ایشان زیرا که نفس انسانی هم بر شوق تعصب مجبور
 مجبور افتاده است و هم تمکذیب اهل خلاف و تقییر ارباب انحراف از مقتضیات
 فطریه اوست سوم خواست مقاومت با اقران و امثال و معاصران همفکر و کمال
 چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیرا که حصول این مقاومت و سبقت نیز از عمد
 مرادات نفس است پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بتخصیص و حالیکه قصب السبق

بدست مخالفان افتاده باشد لایسما حینیکه بانگ تحری نیز از طرف ایشان بگوش
 در آید بلکه بار بار قریع صاخ کرده بخالتها و ملائمتها افزایشتم یقین متع بسیار از امر
 و سلاطین اهل انکار که در رد و انکار قرآن صد باخر آن و دفاع منعمت کرده بلکه
 بنیل نفوس خود را اندرین راه واجب لازم و فرض و متمم شمرده اند و تقم رفع مذمت
 غیر از قوم خود و شتم دفع شماتت اعدا و ملامت آنها از خود و از ایشان انتم نصرت
 دین خود و دین آبای خود و دهم تحصیل غایت شهرت و ناموری و خلق یازدهم
 دل سائر مخالفان اهل اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر گزار
 خود که درین دوازدهم بازداشتن خلق از طریق که بزعم منکران محض غوایت و سراسر
 خلالت هدایت ست سیزدهم حر سست جان و مال و اهل و عیال بلکه ربانیدن جمله
 قوم خود از وبال و نکال چه پز ظاهر است که اینهمه جنگ کارزارها که از رهگذر رد
 و انکار قرآن بطور آمده و موجب وقوع قتل و اسروند و دیگر انواع آفات و مایات
 و فتن و فسادات شده بیک آوردن مثل سوره یا حدیثی ازین کلام بلاغت نظام
 من دفع شدن میتو است زیرا که مقتضای فرای و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
 فالتوب سوره من شکر و فحوائ صدق اتحمای فلیاتوا بحیث شکله تکذیب قرآن و ابطال
 جمله عاوی آنها و خلق باتیان مثل فرموده گو یا منکران را در اختیار احد اشدیقین
 که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون بکرم اینهمه دواعی موجب و له و انما
 مدعیان ادنی تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب امکانی جدیدین کار مضاعف محصل

و اعتبارست ناکام بودن این مرتقیان معارج کمالات فن سخن را از خروج بد زود
 علیای درک ایند عا بهمانکه و رای عجز قوت انسانی و اعجاز قرآنی عظمی و دیگر مقبول
 و مقبولات مثل و نظریاتی تواند شد و نیز علم جرأت در معرکه تیغ و سنان افرینش و نهایت
 بمقابلت علم و زبان انداختن دلیل قاطعست بر آنکه منکران قرآن را آوردن مثل
 تصریح و یا کشته و شیشی از قرآن شکل ترا تلقی اضاعت نفوس و هوال و هر و نب
 اهل و عیال و قبول و اختیار دیگر انواع و بال و کمال میباشد و باید دانست که تقسیم
 معجزات قرآن باعتبار کمال فصاحت و بلاغت آن بنا بر آنچه قاضی عیاض علیه السلام گفته
 در شفا آورده هفت هزار و مقصدهست چه تمام قرآن هفت هزار و مقصدهست مرسوم
 گوشت را که قصور است و آوردن مثل هر مثلی از آن خارج است از حیزر مکان پس
 مخالفان قرآن که از کینزار و دوست و نو و خویشاں که معارضه و رد و ابطال بپوشانند
 ظاهر است که ازین هفت هزار و مقصده آیات و معجزات جواب یکی بهم تا ایندم
 آوردن نتوانسته اند و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزه قاهره و بدیهه ظاهره با همه
 در قرآن شریف با بجا بتکرار بلکه کمال اصرار واقع شده تا هیچ منکری غفلت از این
 مثل ننماید و از تصدی اصرار و تحدی بار بار عرق حمیت و ماده غیرت انیمه مدعیان
 فصاحت و ساقیان مضمار برعت بی اختیار بجزکت و بیجان دراید و چون اینمخی را
 نیکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قرآن و طلب مثل چنانکه در عهد نخستین
 تا امروز نیز همچنان باقی و جاریست چه جریان و بقای آن با بقای قرآن بطور

استمرار است پس قرآن شریف بر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود
 طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و ظهور
 نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام بجز وقتی قرآن خوانند بتلاوت آیات طلب مثل
 هر دم مدعی اعجاز قرآن و طالب مثل آن از منکران هستند میرکی از ایشان بطوریکه
 و تذکیر این معجزه قاهره می نماید هر یکی شدت طلب تقاضای مثل را بر منکران روز بروز
 بلکه و مدام زیاد تر می افزاید و منکران دم از جواب فریسته آنچنان کینج سکوت
 و زادی صوت نشسته اند که با وصف فرط اشتعار و وقوع بار بار با لغم و اصرار و بحث
 و تکرار و بانگ زدن منادیان دین اسلام بجهار و دیار و بجهار کوچ و بازار تو گوئی
 تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغل و خروش گروش هوش این جمیع
 تجايل کوش نرسیده است و هرگز احدی از ایشان آیه فاتحه مسوره من مشه
 و ادعوا شهدا ر کم و امثال آن را ندیده و نشنیده در دیگر امور شجها کنند و ازین باب گاه
 حرف نزنند پس این سکوت و صوت منکران در اتیان مثل قرآن نیز بقصور اختیار
 ایشانست چه پیدا است که ایشان از دین باب جدر انجایت حد رسانیده اند و تا
 قوت بشری را در ابطال و رد صرف کرده اند که ام عهد است که منکران در ان تالیف
 کتب ضخیمه اعتراضات قرآن و مباحث بسوطه رد و ابطال آن نپزداختند و از جهش
 ایراد است را متوجه بآن نساختند اگر چه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات متضرران بقبال
 قرآن مانند دام گسست که بر او حلقا گسترند با بشایه چشم خفاش است که بائینه و اس

پیش مهر و نشان بر ندانم مگر آن بر نعم خود کمال قوت و بهمت و معارضه و رد و ابطال
قرآن مصروف داشته و هیچ از وجود عقلیه رد و قبح نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی و طریق
از وجود احتمالی و طرق ممکنه خیالیه رد و ابطال نیست که مکتب مخرضان یافته نشود و الاوجه
معارضه بالمثل که چشم آن ندیده با همه دم و داعیه زبان آوریم و سر مه بگو کشیده اند و
طرف تر اینکه با همه تشیل و تمیل از طرف خداوند جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را بآیه
محدود فرموده و تالیف آنرا تجویز از بعضی اشخاص یا تعیین در زمانی خاص طلب نمود
یعنی تاقیامت منکران را مهلت این کار و اختیار باجماع و اتفاق جمله اعیان و انصاف
داده است تمام منکران درین امر اختیاری آنچه آنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تالیف
گاهی از ایشان معارضه بالمثل سموع نگردیده و نه در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب
استقرار و اصحاب تتبع و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل علم و ادب
مقدار دوسه آیت هم ترتیب میداد لاجاله معاندان کبکال او عا و افتخار و اوج شهرت
میدادند و متداول میکردند و در معارضه بالمثل هر جا سندش می آوردند خدا تک مرام
اینکه چنانکه کمال فصاحت و براعت قرآن خواه و ناخواه از مسلمات جمله بلغای دینش
آگاه است هیچ یکی از ایشان انکار آن ندارد و همچنان چاره نیست عقل را از آنکه ایشان
مثل قرآن را از جمله متنفحات مسلم دارند و انکارش را خلاف عقل و انصاف و انکارند
پس اگر کسی از ایشان بانکار این معجزه قرآن پیش آید باید که مثل اهر سورته
یا کتعدشی از آن بیارد و بنماید و اگر گفته آید که طلب مثل از منکران خلاف و اب

منافره است زیرا که حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر و ایشان آنکه هر که منکر
 اعجاز قرآنست گویند مدعی قدرت بر ایتان مثل آنست پس برین ادعای منحنی طلبت
 از مدعی مذکور ضرورتاً و از جمله دلائل قرآنست صیانتش از تبدیل و تحریف و تغییر و تصحیف
 که بموجب عدّه صادقّه آتیا نحن نزلنا الذکر و انما له حافظون جلوه گشته با آنکه از معاندان
 قرآن هزاران هزار مردم بر تبه علم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت هدایت
 و کمال و دبّه و سیاست رسیدند و کمذیب تحریف قرآن کمال پهنای ایشان بود
 و نیز با آنکه نزول آیه صیانت در وقت بدو اسلام و کمال قلت و ضعف اهل اسلام شده بود
 و مخالفان در آنوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت و جمعیت حاصل شدند
 و قطع نظر از آنکه کفر عناد و فساد چیست بر بسته هر دم در کین نشسته بودند و عوامی حفظ
 و صیانت قرآن شریف مزید تحریف کمال ترغیب ایشان بود بر تغییر و تحریف اما تحریف
 و تحریف یک لحظه هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به نیزید و تفتیس او
 حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز بر کرسی نهشت و از عدم امکان تغییر و تحریف
 با آنکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلاً محال بلکه متضمن هیچگونه وقت و اشکال
 بنظر منی آید صدق و عدّه حضرت ملک علام و حقیقت و اعجاز این کلام بوجده تمام ظاهر
 و با هر شد در تمام روی زمین اگر بگردند متن قرآن بر اسوای یک نسخه نیابند و هرگز
 نسخه های قدیمه یا جدیده قرآن را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عطفه تبدیل
 لفظی از الفاظ مترادفه هم و هیچکس نتوانند دید هر قدر که از اصل منقول شده

و علی سبیل الاجماع و التواتر بیانیة ثبوت در آمده هما تقدیر و جمله مصاحف موجود است
 درین مدت صد ها سال تغییر یک سر و دران نه افتاده و هیچگونه فرقی و اختلافی
 رون داده است و درینجا شبهات چند وار و میگردد و اول آنکه صیانت از تغییر و
 تحریف که از معجزات قرآن شریف شمرده شده خود از خصائص قرآن شریف
 نمی نماید بلکه دیگر بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود و متداول است
 که نسخ آن تغایر و مخالف و زیادت و نقصان ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل
 بعضی حروف و الفاظ مترادفه در بعضی جاها درین کتب بنظر میرسد مثلاً بجای
 باشد تا مانند و محل روی عنه حکمی عنه و بمقام خس خراب بموقع مثبت صح نوشته باشند
 برین قدر تفاوت حکم مخالف کرده نمی شود و کسی نگوید که نسخهای قانون یافتن
 مثلاً بسبب این قسم تفاوت و مخالف با هم متفاوتر است بلکه آنجه نسخ را قانون
 و شفا خوانند و شی و احد دانند و ظاهر همین است که برین قدر تفاوت و مخالف
 نیای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید بنا و چه اختلافی که منفی و مزیل اصل مضمون
 کلام نباشد یا عباریه نبود و هم آنکه در نسخ قرآن هم از سهواً سخنان بعضی اغلاط را
 می یابند و تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نروند آن اغلاط اطلال ناخین محمود منفع نمیشود
 پس در بسا نسخ غیر صحیح الاغلاط قرآن شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود است در ثبوت
 دعوی کمال صیانت قرآن و عدم وقوع ادنی تفاوت دران تا تمام و مورد و حروف و
 کلام میناید سوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابه کرام رضی الله عنهم جمعین جمع فرمودند

چند تاسخ بترتیب های مختلفه جمع شده بود و آخر با اتفاق جمله از آن همه ترتیب ها که مختلفه
فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرت
جامعان قرآن رفته بود و بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب و دیگر یافتند و از پس
مندی که کردند قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن ثابت انه سمع زید بن الثابت
يقول قال قلت لابي بن شهاب قال سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول بها فانتمنا ما فوجدنا ما مع خزيمة ابن ثابت الانصاري من المؤمنين قال
صدقوا ما عاهدوا الله عليه فاستحنا ما في المصحف رواه البخاري پس اگر قرآن شریف
محموظ از تغیر و تحریف است این تخالف ترتیبات در الوقت چرا بقرآن راه یافت
و نلغو نقص یک آیه در آن چنانکه مذکور شد منشأ احتمال است که شاید چنانکه آن یک آیه
وقت جمع کردن از اندارج باقی مانده بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور
نقص یک آیه رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد اکنون جواب این شبهات
می باید شنید اما تشبه اول پس جوابش بدانکه آنچه گفته شد که در دیگر کتب متداوله
در رای تفاوت لا یمایا ببعض الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و زیادت
و نقصان یافته نمیشود و لهذا تمجید قرآن بر آن کتب و نفس صیانت ثابت نباشد
غلط محض است زیرا که در کتب متداوله و رای تفاوت الفاظ مترادفه که از حد و عدد
و گزشته است و دیگر انواع اختلافات موجب تغایر ربانی و تخالف معانی و زیادت
و نقصان نیز ما بجا موجود است چنانچه شرح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت

و نقصان آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ بتغاییر را اکثر جا در شروح بیان نموده اند
 قرآن شریف البته ازین تغاییر و تخالف تنزه امام داشته است از بهر آن تفاسیر قرآن
 در یکی هم اختلاف نسخه و بیچ جا مذکور نیست علاوه برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر
 فرق بسیارست زیرا که اکثر کتب متداوله از پیشی بر قواعد کلیه و وجوه و دلائل عقلیه است
 و ظاهراست که در عبارات این قسم مسائل اغلاط را کمتر راه بود و بادی تفحص قائل اندفاع
 آن ممکن میباشد و نیز در هر فن صد ها کتب مؤلف شده است مسائل یک فن و یک کتاب
 در صد کتاب موجودست و معین بودن هر یکی از آن در رفع و از آنکه اغلاط لفظیه و تغاییر
 و اختلافات معنویه یکدیگر را بالبداهت ظاهر و غیره مطالعان و اشتغالان کتب متداوله دیگر
 بطالعالان و اشتغالان قرآن زیاده از حد میباشد و بهر آنرا چند هستند زیرا که کتب یا تخصیص بخدا
 از نادر است و در جمله طلبه علوم از هر ندرت است که باشند روی توجه بآن آورند
 و تعلیم و تعلم و تفهیم و تنقیح آن کوششها بکار بندند بخلاف قرآن شریف که نه در قواعد کلیه
 عقلیه است و نه کتابی دیگر نظیر خود دارد و معذرا حادی و شتمست بر احکام مختصه شرعیه
 که دست عقل ظاهر از درک اکثری از آن کوتاه افتاده است یا بر بعضی قصص حکایات
 قرون بعیده ماضیه که کتب حالانش در جهان کمتر توان یافت و اگر توان یافت
 خالی از اختلافات نمیتوان یافت و مطالعان قرآن که فقط مسلمانانند نسبت بجملة فرق
 دیگر خیلی کمتر هستند پس چون فعلا اسباب حیانت کتب دیگر پیش از پیش موجودست
 و قرآن شریف این قسم اسباب حیانت ندارد در این صورت اگر در کتب متداوله

دیگر ظهور صیانت زیاده تر از قرآن صورت میگرفت هم عجب نبود عجب تر آنست
 که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر کتب متداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی
 و معنوی هرگز مصون و مامون نمانده اند و قرآن شریف با وصف انعدام اینهمه اسباب
 اینچنان مصون و مامون است که هیچ کتابی در جهان مثل آن بنظر ناظران نگزشته
 و رای اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینی است که حفظ آن از دست تحریف تحریف
 مخالفان محال و دشوار میباشد بخلاف کتب دیگر چه با مسائل و احکام آن کتب
 مردم را معادات نمی باشد تا صرف اوقات تحریف و تصحیف آن سازند و تبصیر
 بیاصل پروازند و از اینجا است که هیچ کتاب نبی مانند قرآن همین منزه از اختلاف
 و تغیر و تحریف اهل خلاف نمانده است پس این حفظ و صیانت از تصحیف و تحریف
 قرآن شریف است و بس آری به آفاقا گردیده ام محترمان و رزیده ام به بسیار
 خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری به و اگر ازین هم ترقی نمایم تو انیم گفت
 که بفرض محال اگر تمام کتب ادیان مانند قرآن منزه از تحریف و اختلاف ثابت
 کرده شوند تا هم عدم تغیر و تحریف قرآن از معجزات مبینه آن شمرده خواهد شد زیرا که
 قبل از وقوع واقعه دعوی حفظ و صیانت از خصائص همین کتاب مستطاب است
 دیگر کتابی این دعوی ننموده تا مخالفان بالضرورة بجا ده تکذیبش روند و آماده
 تحریفش شوند بخلاف این کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفان را
 باعث قوی بر تغیر و تحریف و تقصیر و تنزید وی افتاده است و با اینهمه حدی را

مجال از کتابش دست نداده با جمله جمله کتب دینیه بیرون نخواستند بود از یک دعوی و حفظ
 وصیانت با خود دارند و بجهت بر اول صداقت این دعوی در اینجا هر شده است
 یانه پس از نیمه اقسام متصف با عجز از مذکور نخواهد شد الا قسم واحد یعنی آنچه صیانت آن
 مسبوق بدعوی گردیده و دعوی آن مقرون بصیانت بنظر رسیده باشد دیگر آنکه قسم
 صیانت تامه و مخالفت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی است و بموجب و
 صادق او سبحانه در قرآن شریف ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله و غیر متداوله
 و عقلیه و شرعیه و دینیه و غیر دینیه یافته نمی شود بلکه ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع
 اغلاط و اختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم در هزار سال
 واقع نگردد و بالفرض اگر به سو کتاب ناخین تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند سیرکات
 اتفاقیه غیر طبعیه که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد و ضرری
 بخفظ و صحت اصل کتاب نرساند بلکه اگر صد هزار آن نسخه با نوشته شود و در هر نسخه جایجا
 بمقتضای بشریت اغلاط و نوبت از قلم بر آید وقوع اینهمه اغلاط آن نسخه صحیح را در ادنی
 حرف و حرکت هم غلط نگرداند و اصل آن نسخه صحیح با وصف هر روز منهدم و دهر و دشت
 نقول و انقلابات نامحسوسه تفاوت سر مو بر صورت اولی و حد حقیقی خود باقی ماند
 سوای قرآن شریف در دیگر کتاب مجال و خارج از دایره دهم و خیالست قرآن شریف
 البته باینهمه بواجبی با انصاف دارد و طرف تر آنکه نظم قرآن مشتمل بر اوزان شعریه نیست
 و ظاهر است که دایره تحریف و تغییر الفاظ در کلام غیر منظوم نسبت بنظوم و اسع تر باشد

محمد در عهد است و صنعت طبع هم بر نه آمده بود تا بصحیح و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار
 نسخ قرآن را یکبار طبع میفرمودند و همچنین با عانت طبع در ابقای آن نسخه صحیح قرآن
 بعد قرن کوششهای نمودند بلکه در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعد از حضرت دیرست
 امیه بطور ندرت بود و از اصحاب ولی الالباب کمتر کسی بآن اشتغال میفرمود پس
 با وجود این همه موانع و اندام مواد و اسباب بطور این قسم حیانت سخت غریب و از
 اعجاب عاچیبست و بالبدایته ظاهر که این سخنان و حیانت مخالف اسباب محض
 از اعجازات حضرت رب الاربابست فاما شبه دوم یعنی آنچه گفته شده که در نسخ غیر
 قرآن نیز بعضی بالتصویر با دیده میشود و جالبش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو گشتا
 تفاوت و تخالف در نسخه اصلیه قرآن هرگز ثابت نمی تواند شد و مراد ما از عدم وقوع
 تفاوت و تخالف نسخه اصلیه قرآن آنست که نسخه محققه و مصححه بکن که جمله خطا و قرا و علما
 آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتقاق بران دارند جز بیک نسخه نیست و آن
 نسخه در صد و حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالمی مقام دیگر را تبه خوانان قرآن
 از خواص عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف مصححه الاغلاط و هم در صد و اکتب تفوا
 و قرات و رسم و رموز و غیره کتب علوم قرآنیه مثبت و موجود و معلوم و مشخص و دست
 و از شمس نصف النهار زیاده تر مکرور و استخبار دارد و اتقان ثبوتش نوعیست
 که هر هر حرف و حرکت آن بحد توان و اجماع رسیده است پس سواي قرآن شریف
 هیچ کتابی بجام نیست که هر هر حرف و حرکت آن متواتر و متفق علیه بوده و تغییر هر

از آن رو نموده باشد اما شبه سوم یعنی وقوع تخالف ترتیبات و ظهور نقص کیان
 پس جوابش آنست که ترتیب آیات هر یک سوره بالا جماع توقیف و اتم شده است
 درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در شقه اللغات و دیگر کتب مذکور است
 که چون جبرئیل علیه السلام آیتی از آیات بچواب سوالی یا باقتضای واقع و حالی
 می آورد میگفت که این را در فلان سوره بعد فلان آیه بنهند و نیز فرات سوره
 در نماز و قیام آنها بجهت آنکه نعم از آنحضرت علیه الصلوة والسلام از روایات کثیر
 ثابت است و جبرئیل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قرآن بحسب
 ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مدارست میخواند و در سوره
 که آنحضرت علیه الصلوة والسلام ازین عالم رحلت فرمودند و بار آور و کذا فی
 ترجمه مشکوٰۃ فاما اختلافی که هست در ترتیب مابین نفس سورت که وقع شده است
 بمناسبتی صحیحی مختلف مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث النزول علت بعضی از آن گردیده
 و بعضی بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ مثلا بطور رسیده و ظاهر است که اختلاف ترتیب
 نفس سور منافی صیانت قرآن از تغییر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست
 معذرا چون آنهمه ترتیبات مقرر کرده حضرات جامعان قرآن بود و وقوع تغایر
 و تخالف در میان آنها تغایر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قرآن
 و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل آن نیز در همین ترتیب بشرک
 رود و نه آنکه در اصل نظم قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه

اوسبحانه که وعده صیانت در آیه کوافی الهدایه اناله الحافظون فرموده است معنیش اینست
 که ما قرآن را مرتب و مجموع در یک جلد فرستادیم و تکمیل صیانت بهیت وحدانی جمع
 و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر است که قرآن شریف بجم و ترتیب خاص فیه و احد
 نازل شده بلکه شرط بند ریج و مرار و چند سال بمقتضای هر واقعه و جواب هر سوال
 فرود آمده و ازینجاست که اوسبحانه درین آیه لفظ نزلا فرموده نه انزلنا چه تنزیل در
 عرب لالت بر مرور و تدریج میکند چون حفظ و صیانت عبارات و کلماتی که منتشر
 پاره پاره بطلال بان داده شود و مجموع و مدون بطور کتاب نبوده و مشکو و دشوار میباشد
 خاصه و قتیکه حاسدان و مخالفان بصدد اطلاق و تخریش باشند از فرموده انا که
 الحافظون یعنی محافظت این کلام که پاره پاره منتشر فرستاده ایم خواهیم فرمود و از
 دست مخالفان آنرا ضائع شدن نتوانیم داد و بیگانه بدل و ترسید و تنقیص
 در آن نخواهد افتاد پس ایضای این وعده صادق علیه بدین وجه پرتو ظهور افکنده
 که اول اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آن آیات و سوره را در الوان
 صدف محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در عصب و نخاع و رقا عجا سوره سوره
 بقید کتابت هم در آورند چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دلالت میکند
 بر معنی جائیکه بیان فرموده است بهم کردن قرآن را از عصب و نخاع و رقا عجا
 مردان و نیز عمارت محاسبی رحمة الله علیه در فهم السنن گفته است که کتابت قرآن
 مستحبت نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت آن ولیکن متفرق بوده در رقا عجا

یعنی پاره‌های پوست یا کاغذها را بعد از قرائت از زمان نبوت علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام صحابه کرام رضی اللہ عنہم اجمعین با هم مشورت فرموده آن جمله سوره تفرقه را در یک جلد جمع فرمودند پس آن جمع و ترتیب بسبب تواتر و رواج و اشتقاق یافته از آن زمان تا این وقت باقیست تفاوت سرموداران حادث نشده و چون این جمع و ترتیب نقل و کتابت فعل بشری است و قویم تغایر و تخالف در انحاء آن یا ظهور نقص آتی در آن منافاتی با صیانت اصل قرآن ندارد چه اصل قرآن بجا نیکه قبل از اراده ترتیب محفوظ و مصون بوده در وقت ترتیب و وقت ظهور نقص این آیه نیز همچنان محفوظ و مصون ماند غایبه مافی الباب آنکه آیه مذکوره در آن وقت از یاد حضرات جامعان قرآن رفته بود بلکه اگر نیکو تامل بکار رود آن آیه صیانت مایه از یاد ایشان هم نرفته بود چنانچه عبارت

فقد آتیت من الاحزاب حین نسخنا الصحف قد کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقر بہا فالتسناها صریح دلالت دارد بر آنکه از یاد رفتنش بسبب ذبول بوده نه بطریق نسیان و غرض که ظهور نقص یک آیه نشده بود مگر در نفس جمع و ترتیب حضرات جامعان قرآن و بعد از تمام ترتیب هر گاه ما بین این نسخه جامع منقول و الواح ناطقه منقول عنما که در صدور صحابه کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر مکرر نقص و تصحیح و تنقیح کرده آید آن نقص از نفس ترتیب ایشان هم منفع شد و دیگر درین نسخه مرتبه که بدر آستاد بجا بمسرتاب استکمال خود رسیده است نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر که در اندراج آیه مذکوره روداده بقصور قوت بشریه حضرات جامعان قرآن بوده نه نقصان اصل

قرآن و وقوع این سخاوت و تأخیر و تمیل بعد از تقصیر از مضرات جامعان قرآن بمشایخ
 که در وقت نقل و کتابت یک لفظ یا حرفی از قلم کاتب باقی ماند و کاتب در وقت
 مقابله آن را از پس بنویسد و تصحیح نسخ منقوله پردازد و نقصانش را دفع سازد و کند و در
 تأخیر و تقصیر کفعل بشیر را از آن گزیر نباشد متوجه شدن نقص نقص نسخ منقول هرگز متوجه
 و نبوی سزاوار قبول نمی تواند شد حاصل حضرت حافظ حقیقی کلام مقدس خود را بر
 وعده صادق بهر سببی و وجهی که خواست حر است فرمود اول بعد از حضرت اصحاب
 اولی المالباب مصون و مخزون دشت بعد از آن سببی دیگر بجهت حفظ و حر است
 و جمع آوری جمله سوره و آیات را یکی در دل صحابه کرام ریخت بکده اگر بنظر غور و تأمل
 نگریسته شود قرآن شریف تا این زمان بهین حفاظت صدور مصون و محصور مانده است
 و مقرر است در این میان همین الواح صدور و مومنان است از زمان صحابه کرام الی یومنا هذا
 هزاران هزار حفاظ قرآن و عالمان علوم آن قرآن بعد قرن پیدا کرده دیدند و وسائل معانی
 سلسله حفظ و نقل قرآن و بقا و اجرای آن بسبیل توالی و تواتر واقع شدند و آنچه مابین
 الدفتین مرقوم و مسطور است نیز برای اعانت قرآن محفوظ فی الصدور است تا در وقت
 اشتباه و التباس تطبیق محفوظ با مسطور نموده نقش ذبول و اشتباه را که احیاناً در عالم
 بشریت سر میزند از صفحه خاطر زدوده باشند و نیز قرآن مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان
 و عوام نفع تمام میباشد پس قرآن منزل هم بسلسله الواح ناطقه صدور و هم بسبیل توالت
 و توالی نسخ صامه یعنی مجلدات مکتوبه تا محصور محفوظ و محروس از هر گونه قصور و غلطی بوده است

نقصان یحرفی یا حرکتی در هیچ زمانی قبول نکرده و اگر امکان وقوع زیادت و نقصان
 در قرآن بودی احتمال وقوعش بعد جمع و ترتیب نسبت قبل آن زیاده تر بود زیرا که
 عرصه عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع و ترتیب اقل قلیست مهند از دور و ترقی اسلام
 بعد برکات ممد صحابه کرام بجای رسیده بود که در حرمین شریفین نامی از مشرکین
 و اهل خلاف باقی نماند و جمله اهل یقین دل داد و اعانت اسلام بودند و درین کار
 هر دم بجان کوششهای نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصه اقل قلیل است
 با همه ارتفاع موانع و اجتماع هر گونه مواد و اسباب در آن ملک چندان دشوار نبود
 بخلاف از مذهب دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قرآن و انقراض زمان صحابه که بعد از آن
 و اهل یهود و اصحاب خلاف و ارباب نفاق روز بروز زیاده تر شدند و بمقابله با
 صعب که در عهد صحابه کرام با اهل فارس و مصر و روم و شام و دیگر بلاد دور دست
 واقع گردید تعداد معاندان این دین متین از یک بیکه زار رسید و همت و مصروفیت که
 صحابه کرام را رضی الله عنهم اجمعین در اعانت دین و اعلامی کلمه الحق بود بعد
 ایشان عشره عشیر آن در دیگران نماند و با این همه نسخهای قرآن شریف در دیگر بلاد
 بلاد و امصار و اطراف و اقطار که موطن و مسکن اهل انکار بود کمال رونق و شتوا
 یافته و انقسام و انتشار با بر تافته بود و ظاهر است که در آن بلاد منکران را بسبب کثرت
 و جمعیت جیل و تدابیر تحریف و تغیر پس بسیر و غیر وقت پذیر بود و لیکن با وصف هجوم
 اینجمله اسباب بر روی و خرابی در نقد زمان کثیر بل اکثر که بکثر از دو و سیست و شصت و هشتاد و سال

از محمد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰه والسلام منقعی شده است نقصان ادنی حرف و حرکت
نیز در قرآن نه افتاد اگر جمله نسخ موجوده اینوقت را با نسخه امام و دیگر نسخه های آن عهد
فرخ فرجام مقابل سازند یا با اصل نسخه قرآن که بموجب و آیات متواتره صحیح مثبت
گردیده است تطبیق پردازند تفاوت ادنی حرف و حرکت هم نتوانند یافت پس
اکمل وجوه صیانت قرآن که اهل اسلام بدان نازند و بطریق ادعا و افتخار شش
مذکور سازند صیانت و وقت بدر اسلام بود و یا صیانت بعد انقراض عهد صحابه کرم
و تابعین عظام و تبعه تابعین عالمی مقام زیرا که در اول دین اسلام ضعیفی تمام داشت
فقط حکم دانه بود که در زمینش کاشته باشند و اضاعت و تخمریش با دینی سببی ممکن باشد

فاما بعد زمانی چون ازان دانه درختی پیدا شد و آن درخت بمقتضای کسر ع اخراج
شطا و فازه فاستغلا فاستوی علی سوقه معجب لدرام رفته رفته سر بلندی و تنومند میافت
صیانت و خدمت آن درخت تنا و نسبت بصیانت دانه و حر است اول زمانه چندان
وقت طلب نماند و بعد زمانی چون عهد اصحاب تابعین و تبعه تابعین منقرض شد
و حارسان آن درخت رخت از باغ جان بر بستند و با نقضای موسم بهمار اسلام
زراغ و زرعن بجای زمزمه سخنان این چمن شستند و قاطعان آن شجره بارور
هنراران هنر بلکه زیاده از حد شمار از چار سو هجوم آوردند و در پنج کنی متیش زنی با
قصوری نکردند با وصف و زیدن اینهمه باد های متدو اوث از صد با سال شدت
و طغیانی کمال با دینی برگی هم ازان شجره بارور آسیمی نرسیده است این صیانت

البته مومنان را سرمایه ناز و دلیل کامل اعجاز است بلکه اگر بخور بنکند ادا و بجا نه وعده
 صیانت این کلام نفرموده است مگر از دست مخالفان و باز مننه و اسکنه کثرت
 و جمعیت شان نه از دست متعقدان و ناصران و ترقیخواهان و این اسلام و بعد از او
 و بلاد مملکت این معشره عالمی مقام که خود نفس ترقی داون اهل اسلام موجب صیانت
 این کلام اعجاز نظام است و پس پس صل ایفای وعده صیانت در عهود و دولت
 معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که بعد جمع و ترتیب قسرها
 و انقراض زمان صحابه و تابعین و تبعه تابعین ظهور نمود انست جواب هر شبهات مذکور
 اما اعتراض نسخ و انسای بعضی آیات و ظهور اختلاف قراءات و لغات پس قاج
 صیانت میتواند شد زیرا که صیانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب معاندان
 دست بر تحریف قرآن نیافتند و ظاهر است که نسخ و انسای آیات چنانکه در قرآن
 وارد است ثبوت آن خود از متکلم انیکلام حضرت ملک علام است نه از معاندان ناگام
 همچنین فرار است سببه مختلفه همه متواتر و ثابت اندکی شبهه و بر سببه احکام قرآنی است
 صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال آن مندرج است و شک نیست که بطریق
 که نقل و روایت قرآن بوقوع آمده است بجهان طریق اختلافات قسرات
 نیز ثابت شده اند از فرموده است آنحضرت انزل القرآن علی سبعة احواف رواه
 ابن مسعود رضی الله عنه و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قرآن شریف از عهد
 آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعة عرب یعنی لغت قریش

وطی و هو ازین و اهل بین و قیاف و بذیل و نبی تمیم که مشهور بنباحت اند با مرآت
 و اذن آنحضرت بودند تخریف حرفی بسببش آن بوده که اول چون قرآن نازل شد
 بلغت قریش بود که لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هرگاه بر سائر عرب
 تعلم بدان شاق آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم توسعه درین امر از حضرت ربانقره
 درخواست بوجوب التماس آن حضرت امر شد که هر کس بلغت خود بخواند پس میخواندند
 همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه و چون وی رضی الله عنه مصاحف متعدده بنویسند
 و ببلاد اسلام فرستاد فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را
 موقوف فرمود بحجت مشاهد که اختلاف مردم بایکدیگر حتی که تکفیر بعضی و بعضی دیگر را
 آری چون جمله کارهای این عالم متضمن بر مصالح و اسبابست در ابتدای عهد اسلام
 توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه ترویج دین متین و کثرت و جمعیت مسلمانان
 بخوبی تمام صورت لبست و رواج قرآن شریف بوجه کامل بطور پیوست آن توسعه را
 که محض برای ضرورت و مصلحت روزی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت
 موقوف نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع نمودن مانای آن بوده که استادیق
 در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری
 نسبت بحال ایشان روا ندارد و بارشقت زیاده از طاقت و لیاقت ایشان بر ایشان
 نافر اید و باوای حق تلفی بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته برهنیکه از زبان
 ایشان براید گفتا فرماید و قسیم آن لغات از ایشان جز به تسهیل و تدریج نخواهد

تا آنکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گرد و مذاق ایشان چاشنی
 الفاظ و معانی در یابد آنوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان باز دارد و بعد از آن ایشانرا
 معذور و برین امر نه انکار و احاصل مجاز فرمودن و منع نمودن توسعه هر دو بنا بر ضرورت
 و مقتنی بر کمال صحت بود بلکه اگر بغیر تنگی ندانیم قسم توسعه و تسهیل تا اینوقت حسم هنوز
 درین خصوص جاریست بکلی موقوف نشده اند اکسانیکه قدرت بر تمیز مخارج و ادای
 آن ندارند و در صادوسین و ذوال و زوا و دال و ضا و طو حاد و با امتیاز نموده تلاوت
 قرآن شریف لغات مغایر از لغات اصل قرات کنند حکم شریف از ایشان برهان
 تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده است و ایشان را منع از تلاوت قرآن یا قرات آن
 در نماز یا نموده و از جمله دلائل قرآن است آنچه صاحب تقان فی علوم القرآن تحت این
 در بیان معنی آیه ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا از امام غزالی علیه السلام
 آورده است قوله ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا غایب الاختلاف
 لفظ مشترک بین معان و لیسر لم و نفی اختلاف الناس فیہ بل نفی الاختلاف عن
 ذات القرآن ینقال هذا کلام مختلف ای لای شبه اوله آخره فی الفصاحتہ او هو مختلف
 بعضه یدعوا الی الدین و بعضه یدعوا الی الدنیا او هو مختلف النظم بعضه علی وزن الشعر و بعضه
 متنوع و بعضه علی اسلوب مخصوص فی البحر الہ و بعضه علی اسلوب یخالفہ و کلام الله
 عن هذه الاختلافات فاز علی محتاج واحد فی النظم مناسب و له و آخره و علی درجہ واحد
 فی غایۃ الفصاحتہ فلیس تسهیل علی الفحش و السین و سوق المعنی واحد و هو دعوة الخلق الی الله

وصرفهم عن الدنيا الى الدين وكلام الاديين يطرق اليه هذه الاختلافات اذ كلام الشعراء
والمترسلين اذا قيس عليه وجد فيه اختلاف في مضاج انظم ثم اختلاف في درجات الفصاحة
بل في اصل الفصاحة حتى يشتمل على الفث والسمين والانساي رسالتان ولا قصيدتان
بل تشتمل قصيدة على ابيات فصيحة وابيات خفيفة وكذا كك تشتمل القصائد والاشعار على انواع
مختلفة لان الشعراء والقصصاء في كل واحد يجهلون فنارة يدجون الدنيا ومارثة يذمونها
وتارثة يدجون الجهن ويسمون حزاما تارثة يذمون ويسمون صنفا ومارثة يدجون الشجاعة
ويسمون خاعا ومارثة يذمونها ويسمون خفا تارثة يذمونها ويسمون خفا تارثة يذمونها
لان منشأها اختلافات الاغراض والاحوال والافان مختلفا احواله فتساعد الفصاحة
عند انبساط الطبع وفرح وتغز عليه عند الانقباض ولذا كك تختلف اغراضه فيبيل في اشئ
مرة وبيل عنه اخرى فيوجب ذلك خلافا في كلامه بالضرورة فلا يصادف انسان يتكلم
في ثلاث وعشرين سنة وبي مة نزول القرآن فيتكلم على غرض واحد ومضاج واحد
ولقد كان النبي صلى الله عليه وسلم بشرا مختلفا احواله فلو كان هذا كلامه او كلام غيره
من البشر لوجد فيه اختلاف كثير انشئ وازجلا دلائل قرأنت بحجك امام رازي عليه الرحمة
وتفسير كبير بتفسير آية وفي الهداية وما كان هذا القرآن ان يفترى من دون الله ولكن
تصديق الذي بين يديه تفصيل الكتاب لا ريب فيه من رب العالمين بيان بنوده است
قوله وتقرير هذه الحجية من وجوه احدها ان محمد عليه السلام كان اشيا ماسافرا الى بلدة لابل
التعلم وما كانت مة بلدة العلمار وما كان فيها شئ من كتب العلم ثم انه عليه السلام

اني بهذا القرآن فكان هذا القرآن شتما على اقا صيص لاولين القوم كانوا في غاية العداوة
 فلو لم تكن هذه الاقا صيص موافقة لما في التوراة والانجيل لقد حوافيه ولبا لغوا في الطعن فيه
 وقالوا له انك جئت بهذه الاقا صيص لا كما ينبغي فلما لم يقبل احد ذلك مع شدة حسره
 على الطعن فيه وعلى تقيع صورته علمنا انه اني تنبأك لاقا صيص مطابقة لما في التوراة والانجيل
 مع انه ما طالعوا ولا لمذ لاحد فيما و ذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء
 بالوحى من قبل الله تعالى الحجة الثانية ان كتب الله المنزلة دلت على مقدم محمد عليه السلام
 على ما استقصينا في تقريره وفي سورة البقرة في تفسير قوله تعالى وادفع الجحدي اذ دف بعهدكم
 واذ كان الامر كذلك كان محي محمد عليه السلام مقصدا لما في تلك الكتب من البشارة
 بحجته صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق الذي بين يديه الحجة الثالثة انه
 عليه السلام اخبر في القرآن عن الغيوب الكثيرة في المستقبل ووقعت مطابقة لذلك بخبر
 كقوله تعالى الم غلبت الروم في ادنى الارض وكقوله تعالى لقد صدق الله رسولا الرؤيا
 بالحق وكقوله وعد الله الذين امنوا منهم وعلو الصالحات ليستخلفنهم في الارض ذلك
 يدل على ان الاخبار عن هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحى من الله تعالى
 فكان ذلك عبارة عن تصديق الذي بين يديه فالوجهان الاولان اخبار عن الغيوب لما
 والوجه الثالث اخبار عن الغيوب المستقبلة ومجموعا عبارة عن تصديق الذي بين يديه النوع
 الثاني من الدلائل المذكورة في هذه الآية قوله تعالى وتفصيل كلشي واعلم ان الناس مختلفوا
 في ان القرآن محجر من اى الوجوه فقال بعضهم انه معجزة لا شتم له على الاخبار عن الغيوب لما

والاستقبة وبذا هو المراد من قوله تصديق الذي بين يديه ومنهم من قال انه معجز الاستتمالة
 على العلوم الكثيرة واليه الاشارة بقوله تفضيل كل شئ وتحقيق الكلام في هذا الباب ان العلوم
 اما تكون وينية اوليست وينية ولا شك ان انفس الاول ارفع حالا واعظم شأنًا ولكل جزء
 من القسم الثاني واما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد والاديان واما ان تكون
 علم الاعمال اما علم العقائد والاديان فهو عبارة عن معرفة الله تعالى وملكاته وكتبه ورسوله
 واليوم الآخر اما معرفة الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله ومعرفة صفات
 اكرامه ومعرفة افعاله ومعرفة احكامه ومعرفة اسمائه والقرآن مشتمل على دلائل هذه المسائل
 وتفاريها وتفاصيلها على وجه لا يساوي شئ من الكتب بل لا يقرب منه شئ من المصنفات
 واما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة عن علم التكليف المتعلقة بالظواهر وهو علم الفقه
 ومعلوم ان جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القرآن واما ان يكون علما بتصفية القلب
 ورياضة القلوب قد حصل في القرآن من مباحث هذا العلم بالايمان ويوجد في غيره وكقوله فخذوا
 زينة بالسرف واعرض عن الجاهلين وكقوله ان الله يامر بالعدل الاحسان واتقوا
 ذي القربى ويحرم الفحشاء والمنكر والبغى فثبت ان القرآن مشتمل على تفاصيل
 جميع العلوم الشرعية عقلية ونقلية لا يمنع حصوله في سائر الكتب فكان ذلك مجزئا
 والسبب الاشارة بقوله تفضيل الكتاب ما قوله لا ريب فيه من رب العالمين فتفسيره
 ان الكتاب المطول المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لا بد ان يشتمل على نوع من انواعها
 وحيث خلا هذا الكتاب عنه علمنا انه من عند الله وبوجهه وتفسيره ونظيره قوله تعالى ولو كان

من عند غیر الله لوجدوا فیہا اختلافاً کثیراً انتهى و از جمله دلائل قرآنست بر اینست
 که صاحب فتح الغریز قدس سره الغریز در ضمن بیان آیہ فی المائدہ و ان کنتم فی ریب
 مما نزلنا علی عبدنا افادہ فرمودہ است قوله و این ہم یعنی طلب مثل قصہ سورتی
 از سور این قرآن در نہایت فصاحت و بلاغت بنا بر ارجای عنان جہل گریست
 الا این کلام چیزهای دیگر ہم دارد سوای فصاحت و بلاغت کہ اکثر متبع آن چیزها
 از شہادہ خواستہ شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول آنکہ اسلوب بین کلام نجوا
 اسلوب کلام بشریت خصوصاً در طالع و قاطع سور دوم آنکہ از تناقض و اختلاف
 و منہرہ ست سوم آنکہ مثل بر اخبار غیبست قصص با ضیہ قرون گذشتہ در آن
 بی مطالعہ کتاب مراجعت تواریخ تفصیل تمام مذکورست و وقائع آیندہ نیز جائے
 بتصریح و جای تبلیغ از وی معلوم میشود و آن قانع مطابق آنچه در آن مذکورست و مقتد
 باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجوہ بسیار مقتضی نقصان فصاحتست
 و معنادر فصاحت بہ نہایت رسیدہ است از اینجا پی توان برد کہ غیر از قادیان نیست
 کہ با وجوہ این موانع انقسم کلامی را کہ در فصاحت و بلاغت بنحایتش رسیدہ مالیف
 تواند نمود و از جمله موانع آنست کہ فصاحت عرب و دیگر فرہامی انا ہم بیشتر جز در وصف
 چیزهای کہ دیدہ و شنیدہ باشند مثل اسب و شتر و غلام و کینک و فرزند و بادشاہت
 و جنگ و غارت و امثال ذلک بیش نمیرود و درین کلام ازین چیزها غیر از قدر ظلیل
 مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیزها نیست کہ کسی آنهارا ندیدہ و شنیدہ و در بیان آن چیزها

رعایت تشبیهات و تئیه و استعارات بلیغ مقدور هیچ فرقه نیست و از انجمله آنست که در بیان
 رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب نجایات واقع شده و با وجود رعایت این نظریه
 و تشبیهات و کذب مبالغه نظم و اثر رکاکت و حساست پیدا میکند و لهذا گفته اند حسن الشعر
 الکذب یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همان قدر لطف پیدا میکند و از انجمله آنست
 که نظم شعر و همچنین اثر نویس چون کلام را در بیان قصه و متن مضمون مکرر میکند کلام در بار
 دوم از رتبه غلوی افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا مکرر فرموده اند لطف
 زائد بهم رسانیده و از انجمله آنست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت
 در آن خیلی دشواری افتد و لابد بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام
 با وجود این طول در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله آنست که مضامین این کلام
 واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذت و مستحبات نفس و تحریر
 مردم بر زبرد و دنیا و بدل مال و صبر بر مصائب یا کردن موت و توجه به آخرت
 و ظاهراست که در بیان این امور دایره بلاغت خیلی تنگ میشود و از انجمله آنست
 که هیچ شاعر و اثر نویس نمیتواند که سلیقه ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود و بعضی
 در بیان حسن مشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در
 و لذا استادان عرب گفته اند که امر تقیس در بیان حسن زبان و وصف سپان و نظیر
 و نابغه رزم را خوب می و رز و و و عاشی مجلس شهاب طرب قص و تماشا را خوب
 بیان می میکند و زبیر در عرض مطلب اظهار نظم قدرت خوب ارد و این کلام را

چون نیک بنگریم در هر فن نبی نظیرست در غیب این یک پیش کافیست فلا تعلم
 نفس ما نغی لهم من قره العین و در ترمذین آیت و خاب کل جبار عین من و راه
 جهم و یستی من مار صید تجربه و لایکاد یسیغه و یاسیه الموت من کل سکات و ما یهویت
 و در زجر و توج این آیت کلا اکخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اشد
 الصیحه و منهم من خضل بالارض و منهم من افرقنا و در وعظ و عبرت این آیه افرقنا ان
 شعثا هم نمین ثم جاربهم ما کانوا یوعدون ما اعنی عنهم ما کانوا یمیتون و در آیهات این آیه
 الله یعلم ما نخل کل انشی و ما فیض الارحام و ما تزداد و کل شیء عنده بشدار عالم الغیب
 و الشهاده الکبیره المتعال و از آنجمله آنست که این کلام اصل علوم و حقیقه است مثل علم عقائد
 و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر
 علوم باریک در بیان انیستم غوامض راه بلاغت پیودن مقدور بشر نیست اگر نشا
 بلغ را فرمائش کنند که یک دو سکه منطق را عبارت زکین بنویسد یا یک دو سکه فلسفه را
 بکلام بلغ ادا نماید هرگز او را ممکن نخواهد شد پس ازین چیزها بالیقین خواهند یافت که بکلام
 کلام بشری نیست کلام الهی است انچه احوال فو عیکه حقیقت و سخنان قرآن با دله
 قاطعه و حج ساطعه بالبداهته ثابت همچنان حقیقت و سخنان حج و ما يتعلق به غیر لامحاله
 متحقق فان ثبوت الکلی تلزم ثبوت کل جز و منسا و اگر گفته آید که تسکین بیان جزئیات
 حج مکرر دیده است مگر احادیث نبویه علی صاحبها آلاف الصلوات و التسلیات پس خصوصیات
 مبینة آن متفرع برادله ثبوت نبوت است نه برادله ثبوت قرآن گویم هم یکی از حج قاطعه

و بر این سه اشبات نبوت معجزه قرآنیست بلکه این معجزه قاهره عظمه اوله نیست لهذا
 به تنهایی فرع شریع اشی فرع لخصه صیای افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ
 سننه حج فرع نبوت قرآن توان گفت و سودای و اهمه شرک درین افعال و اعمال
 که بهر قدر غریب و پیچیده در فروع است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد است نه بر صورت
 افعال عباد و هر گاه در تمامی مناسک جز تعظیم میوه و تحقیق منوی نیست پس تو هم شرک
 که بر تعظیم بالذات غیر خدا ابتدا دارد و مرتفع باشد نایت اینکه در بعضی مواضع بظاهر
 تعظیم اجمار و غیره متوجه میگردد اما اگر بعضی نگردد و اصول مثله حج را بر این خصوصیات
 انجلیق و بهند خواهند داشت که عبادت غیر حق بهلا مری نبوده و این افعال و اعمال
 ادنی شایسته شرک بهم رس نه نموده است باقی ماند و جوه و اسرار افعال و اعمال مذکور
 پس ظاهر است که حاصل کردن علم آنهمه وجوه و اسرار لازم و ضروریست زیرا که بشما
 خدای لا یكلف الله نفسا الا وسعها هر فرد بشر بر یافت و خالق حقائق مکلف نیست
 علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو دانند که سلاطین و نبویه که با اتفاق و مشاورت
 عقلا و اعدا و احکام ملکیه انبیا نند بسیار است که عقل و اساطیر الناس با وراک وجوه بعضی
 ازان در نرسد بلکه عقلای کامل بسبب عدم و اخصیت از رموز و مصالح ملکیه بدیافت وجه
 و اشکاف کتب بعضی امور مغرور و معترف بقصور باشند لیکن انیتقدیر بشین دانند که چون
 تقریر انجمله احکام و قواعد با اتفاق آرای مدبران سلطنت و تجویز انایان فنون تمدن
 و سیاست عمل آمده است همانا که هیچ حکمی و قاعده از ان خالی از اغراض و مصالح و وجوه

و منافع نتواند بود لهذا حکم خطاب بر قواعد و احکام مذکور و در صورت عدم انکشاف وجه
و انتقای ظهور کنندیم پس در بیان حد و مقدار انکشاف و احکام بر مصالح ملکیه خود را بدرجستش
مقدور انکار و رد و لغو ماقال بهنجاری از باب فی هذا باب است و بر مصلحت ملک ضروری
و از این جهت گدای گوشت نشین تو عاقل و محروم و بی حیثیت گمان عفا نسبت با حکام و متقیه
و قوانین غاصه سلاطین دنیا با آنکه احکام و قیاسات بشری از احتمال خطای نظر است
هرگز مسنون و بری نمیتواند شد فاما من الناس باهم ربهم العليم الذی خلق السعیر
و الظلال و الحکمه و احکام را فانه اعلم بمصالح العباد و احکام بطریق الرشاد و اگر کسی گوید
که خداوند و القدره و الجلال محتاج بمصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر احکام
ملوک دنیا قیاس مع انفارق باشد گوئیم آری او سبحانه محتاج بمصالح هرگز نیست فاما
بنده گان محتاج اند بمصالح او سبحانه بمصالح ملکیه برای دفع ذاتی ملوک و دیگر بنی نوع خود است
و مصالح الهیه برای بندگان است آن بنا بر احتیاج و ضرورت است و این از راز
محض فضل و انوار صفت حکمت است لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر سپرد گفتا کنند
و بخوبی حکم و نکات و حجج و بینات مناسک حج دست ابتدا و بدین طلبت ننند ناچار
سطری چند درین باب منسک ملک تحریر و تخریط سلسله سطر نمودن لازم افتاد و مضمون آن
که حاصل اعتراض معتضیان نسبت سلمانان زعم ثبوت شرک است در فرقیه مالیه اسلامیه
یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف قبول عقول و در صورت اول نسبت شرک
بافعال و عبادات اهل اسلام سراسر مطلق و ناشی از کمال بخیردی و اعتساف چه هر کس

که معتمد و احوال و احکام و اعمال فرقه عالیة اسلامیه ادنی و اثنیتی دار و نیک سید اند
 که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توحید بمعنی حقیقی که نزد این طائفه عالیة معبر بود از
 الهی است و از ادراک عقول و افهام و دخل فطن و قیاس است و او بام مشهور است
 پیچ فرقه چون اهل اسلام بذل محبت و اهتمام نموده است افعال و حرکاتیکه مختص بعبادت
 الهی این معشر عالی سواي ذات جناب احدیت نسبت احدی از ملائکه و انبیاء صرف
 آنرا جایز ندانند و اشراک با سویی اند را در عبادتی از عبادات کفر محض و زندیق
 صرف شمارند و اما سجده که بطرف کعبه کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف
 سبزه الی این سجده و وقعت و سجود نیست بگذاشت حضرت احد مطلقا مصدر بر حق چون
 انما تذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اظهار کامل تر بود لذا حضرت حق سبحانه
 این سجده را از بنندگان مختص برای ذات خاص خود فرمود و از آنجا که سجده بی محبت
 بیگزیده آید و ذات حضرت حق مبرا از جهالت کعبه محکم را بیت مکرّم خود قرار داد و تا آنجا
 بنندگان از خواص عوام ضعیفی در عبادت بدست آیند و اجتماع قلوب را بر صورت
 چنانکه بر نیست نافع انکارند پس ضافت بیت بفرقت او تعالی محض از برای شرافت
 و الا ذات او سجده مشهور است از نسبت نظر نیست و نظر و نسبت و خالق جلد از من و امکان
 و جهات و شخصیات است و بیت مکرّم خود مانند دیگر بیوت و اکنه و اشیا مخلوق و محاط ذات
 او سجد تعالی شانه علو اکبر او در جاد و ایراد است تقریر اول آنکه چون عبادت و ذل
 عبادت از تعظیم است و مناهات مطلق تعظیم خاصه تعظیم از سجده تعالی که علام الغیوب مجیر و

بجای القلوب است. بباطن بودند بر ظاهر و اگر ظاهر را در نظم اعتدای بودی حضرت
 شارح عبادات مجانبین و مرئوسین بر این محض و بی حاصل بحث نظر می و
 معتمدان در تکلیف نیز در حقیقت بر باطن است که در مکمل است چه تعجب است بی واسطه
 اختیار که بدون ادراک معقولات محالست ممکن نمی تواند شد پس مجرد عبادت قلبی که تنوع
 و تنوع و ذکر و فکر و معرفت است اکتفا ندارد معقولات جسمانی را چه ابره سبب گمان
 افزوده اند ضرورت تزیید تقسیم عبادات جسمانی بیان که با این میان تا ضرورت قضا
 برای جهیت که اثباتش متبنی بر آنست مسلم نوده آید و جواب بدین ایراد آنست که اگر چه
 در حقیقت مکلف و ماسور بواجب است که غیر بود بظلوب و ارواح و نفوس اما چون تعالیه
 و ارواح و نفوس غیر محسوس است و باطن را ظاهر را نیز ظاهر نمودند اما تمام محبت بر یکسان
 خواسته تکلیفات ظهور از برای دلالت بر اختصاص و انقیاد بواجب مقرر فرموده اند
 و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا ننموده پس ظاهر اعضای جسمانی که صدر ظهور و ظاهر صدور
 او و حکام است جز آنکه باطن نبود و آن نسبت الظاهر الی الباطن نسبت حرکت المفتح
 الی البید لهذا برای هر فعلی از ظهور بر دلونی و برای هر حرکتی مغدومی مقرر شد مثلاً نماز
 پیشانی را بر زمین تعظیم سجده مدلولست و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قیام
 هوله و علی هذا القیاس دیگر حرکات و سکانات را مفاہیم و مدلولات است علاوه برین
 چون ذکر و فکر و معرفت تامة و تطبیق ظاهر بباطن علی وجه الکمال و التمام بر عوام
 قانعة العقول و الافهام دشوار و غلبی شکل و گرانبار بود از عوام قبول همین قدر اکتفا رفت

که تئیم حضرت حق بر غیر او سبحانه و انما یند و اراه را باین ترجیح دادن توام سازند پس
 سویت این نمازهای پنجگانه در روز و صیام یک ماه در سال و حج یک مرتبه در عمر تفرقه
 نپذیرد باین اخلاص فاکم گردد و عوام و اعیان و اخص و عایم مقام درین قدر اجتهاد
 یک دولت باشند و معدون از حیران و پاک است فایده اخص پس اخلاص باطن تطبیق
 نه بر از ایشان بر خطه مطلوب است اگر نفسی بغفلت گذارند و در عتاب شوند امیست
 سر عدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه تزیید عبادت ظاهری کسی اینجا گوید که برای
 منظریت آثار بواض اخلاق ظاهره و سن معاملات با مخلوقات چه کم بود که دیگر کمالین
 جسمانی بران افزودن بر اچه حسن اخلاق و معاملات از عادات است نه از عبادات
 بآن باعتبار العمل به استیحا که در رضای تعالی البته این عادات از قبیل عبادات
 شمرده می شود اما امتیاز آن اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت معین مخصوص
 از طایفه دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص بجهت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است
 شمرده بهیت لهذا خصوصیتی و تفصیلتی از ان بهو منان دست نتواند داد و نیز چون حسن
 اخلاق و معاملات جالب تنفع دین و بطریق عامل میباشد برهان عبودیت اخلاص
 شان بآن هرگز سزاوار تسلیم و قبول نخواهد افتاد و ایراد و ممتوجه است با آنچه گفته شده
 از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختص بذات حضرت صمد
 میبود چگونه روا بودی سجده ملائکه مر حضرت آدم علی نبیا و علیه السلام را و سجده ابوبکر
 حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبیا و علیه الصلوات و التسلیمات قل الله تعالی

هیچ محل کلام نبوده است و شک نیست که مقتضای انما الاعمال بالنیات در افعال
 عبادت بر نیت است و مقصود و سجود این سجده که بطرف کعبه گذارده می شود ذات
 جناب حدیث است و اما تخصیص جهت الکعبه فلیس اعتباره هنا الا بامره عز اسمها
 یا بل علیه جواز الصلوة بالبحری حتی انه لا یلزم اعادة تعاقبها بعد انظر جهة القبلة وقد رو
 عن ابن عمر رضی الله عنهما فی نفسیه قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عظیم
 انما نزلت فی صلوة المسافرین علی الراحة و قیل فی قوم عیمت علیهم القبلة فصلوا الی انحاء
 مختلفة فلما اصبحوا تبینوا انهم قیل الی توطئة لنسج القبلة و تنزیه للعبادة المستحقة من ان
 یکون فی حیز او جهة و چون انچه دانستی پس بدانکه جائیکه نفس کعبه مسجود الیه است در اینجا
 هیچ حاجزی کعبه را از مسجود الیه بودن مانع نمی آید زیرا چه مسجود الیه در حقیقت نه است
 که ساجد در ذهن خود گرفته است لا غیره همچنین مسجود الیه بودن کعبه مانع و منافی نیست
 آنرا که مسجود له و مقصود اصل رب کعبه باشد پس اگر چه مسجود الیه کعبه مکرمه است اما مسجود له
 در حقیقت رب کعبه است که مقصد اصلی و منظور و منوی ساجدان بود و قال فی هذه الفتا
 ان الکعبة اذا رفعت عن مکانها لزیارة اصحاب کرامه ففی تلك الحال جازت صلوة
 المتوجین الی ارضها کذا فی بحر الرائق یعنی با فرض اگر کعبه مکرمه از جای خود برآید
 بعضی اولیا برداشته شود و بجای دیگر رود در آن حالت جائز باشد نماز متوجّهان
 بطرف ارض کعبه ای بطرف سمت اصلی کعبه پس ازین حکم ظاهر و باهر که قبله در حقیقت
 خلای کعبه زمین اوست که بکلمه شرعی ستمتی بوجبت گذاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار

ولین آجر و اجار و نه هیئت عارضه جتیه که تبرکب سقف و جدران حاصل گردیده است
چه اگر این سجد و الیه میبود در صورت انضمام یا برداشته شدن کعبه از محل خود و غیر
سجده نسبت اصلیه اش چگونه بخوبی فرمودی و نیز تغییر بنا و تبدیل مواد و صورتحالیش
چنانکه از کتب معتبره چند بار ثابت است هرگز جائز نبود و نیز در محلی که کعبه را
مسجود الیه گفته اند مرأوازان همان طایعیین فضا میستند عین صورت جتیه
چه اگر عین این صورت مسجود الیه بودی آنرا گزاردن و تخریب او و اندرون چاه و
و بالای جبال و اطلال بلند و بر بام کعبه مکرر و برگزیده است نمی شد لیکن چون سجد قبله
از زمین به فتماعش است لهذا نماز گزاردن بجایای مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیری
و قد ذکر صاحب کشف اصطلاحات الفنون ناقلا عن الکتب الفقیه ان القبلة لغة العرب

و عرفا ما یصل الی نحو ما من الارض السابعة فی السائر السابعة ما یجاء الی الکعبة انته
و بروایتی جهت قبله تمام مسجد حرامست و بروایتی کعبه قبله است برای اهل حرم و حرم
برای اهل مکّه و مکّه برای آفاقیان و نیز وارد شده که این مشرقین قبله است برای
اهل مغرب و بالعکس و نیت استقبال کعبه را اگر چه در بعضی روایات فرض گفته اند
اما صحیح و مفتی به آنست که فرض نیست بلکه در بعضی کتب فقهیه آورده اند که افضل
عدم نیت استقبال کعبه است از مگر آنکه اگر نیت محاذات کند و محاذات واقع نشود نماز
جائز نباشد چه که نماز را مشروط بمحاذات کرده بود و خلاف آن واقع گردیده پس
بنابر این روایات تخصیص عین کعبه در جهتیت برای سجده هم ثابت نگشت و نیکو و صحیح است

[illegible]

دلیل باشد بر آنکه باطن را نیز رجوعی بطرف حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی است
 بنا بر تئذی عاملین ظاهر و باطن و قطب این نخستین غیب و شهادت میباشد تا حاصل
 مفهوم قبضه نه صرف در ذات کعبه معظمه منتهیست بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود هر آنچه
 بآن برای ادای عبادت و تحصیل وحی از وجود سعادت روی توجه آورده شود
 قبله است مثلاً قبله ادبی زکوة و دیگر صدقات وجود فقر و مساکین است و از اینجا است
 که خاصه از خداوند از باب همت و سخا مساکین را دوست و منظم دارند و با غوطه منتهی
 بر آسمانه ننهد بلکه منتهی آنجا بر خود شما نیز همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا
 دوستی دوستانه اوست بلکه خود وجود هر کامل و مکمل قبله است سر لایون احدی

حتی اکنون اصل لیسین نفس و ولده و والد و علی اجماع از قبیله حبیب و حب من حبک
 و من اجماع اجماع از اینجا می باید دریافت و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت چه
 مسجی جامع تمام شده و قبله های مناسک حج مسجد کعبه و دیگر مواضع محترم است
 اما تخصیص کعبه معظمه و صومعه مکرمه بدین لقب پس برای آنست که کعبه الله و صومعه الله
 قبله عبادت خاصه اوست سبحانه و بنا کرده شده است بحکم او تعالی محض برای عبادت
 و قضای شوق طلب و و بیگونه علاقه بخلوقات ندارد و همین است معنی اضافت بیت
 و صومعه بسوی او سبحانه و محصل آنچه صاحب فتح الغریر قدس سره در اینجا افاده فرموده
 که بر اس عبادات خاصه او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم است اول آنکه بحکم
 او تعالی باشد زیرا که نسبت نلور آبی در هر جا است لیکن این ظهور عام صحیح توجه عبادات

عبادات خاصه وی سبحانه نمی شود با جماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص میاید
 و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی نمیدانیم
 دوم آنکه مکان را علقه بایمچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود و الا در وقت توجیه این مکان
 شائبه شرک لازم خواهد آمد و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیاء و اولیا و ستاره و آتش و آب
 و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که محض برای توجیه الی الله معین و مقرر باشد
 در اقطار زمین غیر از خانه کعبه و محراب بیت المقدس یافته نمی شود و بالغرض اگر یافته بهم شود
 و معلوم گردد که برای دیگر معبدی بهم نبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز هم
 فرق در میان بیت الله و معابد دیگر ظاهر است زیرا که تعبد در آن معابد بتی شده
 و حکم منوع را بتعین کردن مخالفت صریحه خداست و سرش نیست که در قبله ساختن
 بر قبول عبادت و چون قبول عبادت را منحصراً مکانی یا سهمی گردانند دیگر در غیر آن
 مکان عبادت بجا آورده سخی خود را انکار کردن است بلا تشبیه مانند آنکه پارتی
 در مکانی از مملکت خود را اختلاف قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که حوائج خود را
 بسوی همان مکان رفع کنند و ندور و هدایا را در همان مکان بپسند و یازده چرخ
 مکان دیگر را در اختلاف قرار سازد ندور و هدایا که در آنجا برسانند قبول نمی آید
 بلکه اگر کسی از رعایا امر کند و بگوید که در اختلاف همان مکان اول است این مکان دوم
 البته سزاوارتنه و عقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتی و اینجا سبب عدم
 جواز سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر گردید این است بیان قبله بودن کعبه مطلقه

و حق ادله ظاهره عقلیه و بقیه فیض یا بیانی که متعلق به حق است که به کلمه بکنیزه و فائق و سرع
 است و باب نم این کتاب بسیار است از الله تعالی بخواهیم که به حق قبله بودن مخلوق
 برای مخلوق دیگر و رسیدی پس بدانکه از قبله بودن پیش از حق فضیلت آنچه است
 نیز بر مستقبل لازم نمی آید فکین المهوریه و المسجودیه و انما تعالیمات و متحقق است که کعبه
 از ذات حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و کسالت تعالیمات و اکل نبود و با وصف
 به حق تعالی است بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنچه در حدیث وارد شده است
 که فرمود آنحضرت کعبه که حق تعالی ترا چه قدر دوست دارد است لیکن حرمت مسلمانان

آنقدر حرمت خون او و مال او و آبروی او از آنرا دارد که در حدیث آمده است

روى عن انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان الله تعالى يحب العبد

يعطى ولو ان عبداهما جبر الحرام اخرهما بائع حريم من تخف بولي من اوليائه

قال الاعرابي ومن اوليائه الله تعالى قال ابو سفيان كلفهم ان يبار الله تعالى ما سمعت

من الله تعالى عز وجل الشدولي الذين اسوا بغيرهم من الظلمات واليه اوردوني

لنعم الاخبار المومن افضل من الكعبة و تميز انما يتلیم و تميز نفس بجزر و احجار کعبه بکعبه

صرف بهت دخول و محول آنهاست و سنین بنای که هم و جای معظم مثل تعظیم اوراق

و قرآن پس قرآن جدید که سبب رنجام و انعکاس صور تعظیمش بران بر کافه مسلمانان

واجب لازم و فرض و متمم میباشد و الا سوا این چه بود و مقام ابراهیم تخصیص بهیچ چیزی

از احجار کعبه و غیر از شارع منقول نگردد و است اما مقام ابراهیم پس

و شرع شریف مسجد یا تقبیل یا دو کمره فعلی به ثبوت نه پیوسته حجر اسود البتة به تقبیل مخصوصست
و فعل تقبیل اگر چه مبتنی بر محبت و تعظیم و وفایمانه از افعال مخصوصه عبادت است انظر
مفظة ترك در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر است که اگر تقبیل از خصائص عبادت بود
عقل و شرع تقبیل اولاد از دنیا و احباب را هرگز مجاز نغیرمودی روی المسلم

عن عبد الله بن مسعود قال رايت الاصمعيلى عن عمار بن عبد الله عن عمار بن عبد الله عن عمار بن عبد الله
و المدنى لا قبلك انى لا علم انك لا تضر ولا تنفع و لا انى رايت رسول الله صلى الله عليه
عليه سلم قبلك قبل انك تسبى ثابت شد که این تقبیل منحصراً تابع حکم شارع است علیه السلام
نه بکرم ذاتی این حجر و خیال مؤثر بودنش به افعاله و ضرر یا ماسد اینکه شارع علیه السلام
چرا امر تقبیل فرموده و مراد و مفاد این تقبیل چه بود و پس در باب تفصیل امر را بگویم
و مسطور گردد ان شاء تعالی و بالفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم مسلم نموده
و چنانکه مقصود از عبادت حضرت محبوب است همچنان مراد با تقبیل نیز تعبد خداوند تعالی
داشته شود و هیچ قباحتی نبود چه ظاهر است که چنانکه عبادت از آن جهت برتر است
بر احوال تقبیل همچنان تقبیل عبارتست از رسانیدن لب و زبان به چیز
از سر محبت و کرم و چنانکه موقع نهادن چهره بفرساید و چیز که هم مقصود و السجود نبود
همچنان موضع رسانیدن لب و زبان ضرورت نیست که مقصود با تقبیل یا مراد تقبیل بود
زیرا که هویدا است که انسان بجامه و لباس و مرکوب و دیگر سائر اشیاى مخصوصه شرف
و محبوب بود و هر وقت مقصود وی از این تقبیل همان محبوب مطلوب باشد نه جامه و لباس و مرکوب

یا آنکه صلاح امر و رعایا پایه سر بر پا و شاه را بوسه دهند و آنان از ان تشلیک پا و شاه بود
 نه تکریم پایه گاه پس اگر مردمان حجر می یازند یا اگر که عتبه بنام بوسه دهند یا سر خود بران
 نهند مقصود از تقبیل وجود و تعظیم خداوند نبودست نه تکریم موضع تقبیل وجود فاعله
 باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه از افعال جسمی پس نه حقیقت ایمان و کفر
 هر کسی متعلق بزبان وی خواهد بود و که ترجمان قلب است یعنی برای تحقیق ایمان کفر به فقه
 و هر سیکه باشد نظر کرده بنویسد مگر در مشوقات لسانی وی و از اینجا است که بعضی اقرار
 لسانیه را جز حقیقت ایمان نگفته اند و نیز بعضی اقرار لسانی بشرح حقیقت
 ایمانی نیست ولیکن لامحال شرط تصدیق جنائی افتاده است فاما دیگر افعال جسمیه
 پس اگر چه آن افعال را نیز بجهت آنکه مبتنی بر اراده و اراده از افعال قلبیه بود برای دلالت
 بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل مختار اعتبار نمود و اندکی چون در اختیار فصل
 اراده فاعل مختار مبتنی بر بساط علل و اسرار و کما انواع منافع و مضار میباشد و جمیع حقیقت
 حسن و قبح فعل و دلالت ذوق بر دلالت اعتقادات فاعل موقوف باشد بر انکشاف آن
 علل و اسرار و منافع و مضار که خطرات و همتیه فاعل مختار اندامند اهم برای دریافت دلالت
 افعال فاعل احتیاج می افتد بر مجموع طرف اقوال فاعل یعنی بدون شرح لسانش که ترجمان
 جنانش آمده و دلالت صد افعال نا تمام و غیر موصول بطرف مرام است پس اصل اعتبار
 درین دلالت صورت لفظ و مقال راست نه صور افعال و اعمال را آری قلب که سلطان عالم
 جسم است زبان او را مانند دهر بود و دیگر اعضا و جوارح در رنگ خدم و عساکر فرمان نپذیرد

آنچه سلطان قلب مشاورت وزیر عقل باندیشد و امر فرمایید و چنان خدمت عساکر بیان کار
 بند شوند و پیر لسان و جوه و مصلحت آنرا بدقتربیان بزرگوار و بدیلم عرض انگار و درآرد
 پس خوبی بختی و حکم و مصالح افعال و اعمال سدی معلوم نگردد و مگر از مقتضات طبیع
 و منبایات عقلیه که دبیر لسان همین آن بود چنانکه خوبی و زشتی و حکم و مصلحت کارهای
 که سلطان و وزیر خدمت و عساکر را فرمایند معلوم نگردد و مگر از مکنونات رهنمون است
 سلطان و وزیر که دفتر دبیران و نرائین جاری که دو ایشان همین آن بود و نیز
 مختص نمایند که کافی نبودن صور افعال در دلائل بر مکنونات طبیع فاعل بچند سبب است
 اول آنکه دلائل صورت فعل بر عقل و جوه و منافع و مضار آشکارا خواهد بود و بقیه آشکارا
 پس اگر غیر آشکارا است یا هرست که فهم آن دشوار باشد اگر آشکارا است نیز بیرون
 بعقل و جوه و منافع و مضار مخصوصه منویه فاعل از نفس صور افعال غامبی از اشکال و احوال
 زیرا که فعل واحد را اغراض متعدد و بلکه غایات متضاده بهم باشد مانند ضرب که از هر جهت
 و بر بگذر عداوت هر دو بوقوع آید و مقصود و صورت اول بزماد و ب و مطلوب در حالت و غیر
 غیر از تعذیب نبود و دوم آنکه غرض و غایت هر فاعلی فراتر از حوصله علم و فهم و مناسبت متضاد
 بلع و حال و لیاقت و کمال او بود مثلاً امر طیب بکم خوردن بختی بر خوف پیدا شدن
 فتور و مضم و فساد اخلاط و سوء مزاج باشد و غرض فقیه و محدث از ان تباع است
 و عدم حدوث کسل و عبادت بود و از این امر کسر قوی و ثنویات نفسانی را ارجو است
 و مرصوفی پیدا شدن مناسبت با ملائکه سفلی تا استعداد علوی حاصل آید و نیز قابلیت احوال

و اسرار و معلوم و کاشفات حقه و تبرکات متناها سوار اند از حکم ضرورت و ضرورت
حکم بخاطر درآوردن برای دریافت اغراض و مصالح فعل و قوت و به مرتبه علم و فهم
و اقصای غیب و حال و بقاء و کمال فاعل شمار نیز در اکثر جادو کار است چون علم آن
از نفس صورت فاعل فاعل نه پدید لاجرم رجوع بصورت فاعل و مثال فاعل مهیو باید
سوم آنکه صورت فاعل و اعمال چنانکه آثار و احوال و منویات و ارادات فاعلیست همچنان
منویات و ارادات فاعلیست چنانکه صورت فاعل و اعمال را چون وجود صورت
برای حقیقت واحد و غیر مکرر آن خلاف امکان نبوده است بلکه واقع است
شمار بعضی اقوام علامت تحیت و سلام استخوان و دست بر سر نهادن بود و در بعضی
صرف سر را بجهت مقابل تحریکی دادن و در بعضی دست تا سینه بدن و در بعضی
هر دو دست خم نموده تا بر بلند کردن و همچنین تحریک سر گاهی فاعل مقام نمی گفتن آید
یعنی قبول و اقرار مراد بود و گاهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی است و شاهد
پس تعین مرادات بدون تحقیق ارادات در اکثری از افعال و آثار عسیر و دشوار آمد
و تمایز بشرح و بیان فاعل آن افعال و آثار شد و قطع نظر ازین جمیع وجوه
اینقدر خود ظاهر است که فاعل فعل متصو و فعل خود را آنچه بزبان خود شرح دهد
لا محاله از آنچه بقرائن عقلیه از صورت فاعلیه وی دریا بنده معتبر تر خواهد بود و نیز
گمانهای غیبت شریح و بیان فاعل را که نیز بکار توجیه افضل بما لا یرضی فاعله نبود
چگونه تسلیم می توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعال است که ظاهر حسن و قبح

آن وابسته بشرح و بیان فاعل نبود چنانچه صدق و احسان باطلق و رعایت حقوق
 باتفاق و کذب قتل نفس و ظلم و حقوق و رقیب متفق علیه عقای آفاق اند یا مثلاً سب و لعن
 و دیگر مغایرات که شرک و شاعت آن مجمع علیه جمله اهل اسلام است لهذا با تاس و تحقیق
 بطرف تکفیر تمکینش روند و در درک و تعیین حسن و قبح آن محتاج باستماع توجیهات فاعل
 پس آنچه گفته شده که در درک حسن و قبح جمله افعال فاعل اعتبار بر نطق و مقال فاعل نباشد
 صحیح نمیتواند بود گوئیم محتاج نبودن جمله عقاید اهل اسلام در درک حسن و قبح این افعال
 بطرف شرح و مقال از آن سبب که شرح و بیانات حسن و قبح این افعال بتمامیت و بسط
 و باد و قطعیه و اتفاق جمله حسن و قبح اینها ثابت گردیده است و دیگر احتیاج استفسار
 بانی نماند تعیین میدارند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف آنچه مثبت
 و متفق علیه است ثابت نمیتواند کرد و اگر چیزی خلاف مثبت و متفق علیه خواهد گفت
 هرگز قابل قبول نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل در چنین مسلمات عبث و تحصیل حاصل
 و در گردان نمانند و با اینهمه افعال متحقق بحسن و القبح نیز هنوز احتیاج باستفسار نیست
 و از نیست که حکام عادل و عاقل هنگام حکم انی سوال از وجود و لعل از کتاب خطا از اینها
 در افعال بدیهی البطلان نیز ضرور سازند و اول به تحقیق و لائل و توجیهاتش بپردازند
 پس اگر فاعل و به وجهی از کتابش بیان نماید البته از حد مجرمی و مانع از بیرون می آید
 مثلاً اگر کسی و قوم کذب را بنا بر ضرورتی باشد مثل بازداشتن نفس خود یا فضل غیر خود
 از قتل و و قوم سجده را با کرده و مجبوری یا در حالت سکر و جنون بیان کند و اثبات رسانند

و در این باب از آن عجز و ناتوانی و حقیقت مصدق و کذب و همین و نشان
از هر دو جهت اهل قلب اعمال و احوال در بیان فاعل است و در قبول افعال وابسته بر
و قبول احوال است و پس احصا چنان ایمان و عبادت هر دو در حقیقت متعلق بقلب است
و تحقیق حقیقت هر دو وابسته بشیخ و بیان اهل آن باشد فاعل را باید که حقیقت عقائد
و معتقدات اهل اسلام را که کتب و السد ایشان همین است دریافت نماید و آنهم صفات
مستحقات ایشان را با اعتقاد و معتقدات اهل مذاهب دیگر موازنه کند و همین که
از این موازنه بگذرد و آید که آنجا که در معرفت ذات و صفات حضرت حق میهنی
و این موازنه را که آلات و نفی همگی شواهد حیوب و نقضاتی است از جمله باب مذکور
و این موازنه بر هر دو اید یا آنکه یاد گیرید از باب اندرین باب برابر یا از ایشان کمتر بوده
پس هرگاه حدیث مذکور در معرفت ذات و صفات حضرت حق در هر دو تفوق و پیش قدمی
در هر دو باشد و یا در هر دو مساوی باشد بلکه درین وادی ناپیدا کنار جمله اقوام بمقابل اهل اسلام
باید در اندیشه و تمیز تحقیق و تدقیق را چون ایشان نهایت یارای بشری نه رانده
و همچنین دیگر تحقیقات را تفهیم و تدقیقات فائده ایشان از اختیار تو سبب و باز ماندن
از هر دو جهت و قطع حیا کل اشراک و اضلال و تعلیق بر خیر و شر و نفع و ضرر
و این موازنه در اختیار حضرت خود را و خود را و احوال و هم فقیر و غنی را و وابسته بتقدیر خداوند قادر
و قادر و قادر بر هر دو جهت و از جرات و تقاضای توانستن و آنیکه هرگاه اصل عقیده ایشان
است که شایسته عالم را پیش از جلیل القدرش پیش از جمادی نه انکارند و آسمان و سنگ را

که از اعظم مخلوقات اند با وصف نامور و معانی بسیار از تاثیرات آنها در دهر و فی احوال
 قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام است بسیار و قدرش
 شریک عبادت واحد لا شریک تواند نمود و آنیکه از باب این علم آمده عاصیه شواست
 و قوهیات شرک را در عادات هم جایز نمیزند تا عبادات چه رسد و غیر معتقدان ایشان
 آن بود که او سبحانه در چیزی حلول نکند و نه چیزی در وی محالست و محالست
 او سبحانه که در رنگ ذات او سبحانه چون و بیچگون بود با صفاتش چون از مخلوقات
 و محالست با باقی حقائق اعتقادات اهل اسلام در فروع این عاقل و فاضلست و تمام
 از تمام گیر و آنوقت این عاقل را یقین کامل برین معنی حاصل آید که در دین اسلام
 جای گنجایش ادنی حرف و کلام نیست چه جای نسبت شرک و کفر و کفر و کفر و کفر
 و نیز یقین معلوم سازد که مدار جمله اعتقادات و عبادات ایشان بر معرّفه خداست
 که کمال تقدیس و تنزیه شناخته شده است و پیش هستی او هیچ موجودی زیودنی و هر چه
 ندانسته اند اما وجوه و مصلح بعضی افعال و اعمال خاصه مذکوریه ایشان است
 از السنه و کتب علمی اعلام و محققین عالم تمام ایشان واضح و عیان بود و در تمام
 افعال و خیالات بادی النظریه ناشناسان حقیقت حال مالمصوره (۱) است
 یعنی اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقل پس از این چه عجز
 که مراد از عقل در اینجا عقل معاشست یا عقل معاد اگر عقل معاش در دهر و فی احوال
 چون عقل معاش بشناسن فرائد و مصالح ظاهریه و نتائج و منافعه فلهذا بیغیبه حصر و انحصار

و منافع و مضار اخروی را غیر از وجود ذنبی و حقیقت فرضی نبی الکار و ظواهر است که این عقل
 بدرک وجوه و مصلح و منافع و مضار افعال مخصوص هیچ چگونه کافی تواند بود و پابند تجربه
 و رسم و عادت بوده رموز و اسرار غامضه عبادت را چنان درک تواند نمود و معجزات
 فنون عقل معاش بسیارست و مخصوصست بهر فنی از ان بعضی از اصناف این عقل
 و هر فنی بطبقه از طبقات نوع انسانی مثلاً فن طب که فنیست متعلقه بقرارداد مخصوصه
 و مسائل و احکام جدا گانه ممتاز از دیگر فنون شناختن رموز و دقائقش کار بسیار بود
 از دیگری اینکار را دید علمای فنون دیگر هر چند که در علوم خود پیش و کیتا باشند و فائق
 و غوامض طبیعیه و وجوه و علل آنرا هیچ نشناسند و در حوائج متعلقه طب گزیری نبود
 ایشان را از رجوع به پزشکان و آیین ناشناسائی و نارسانائی غیر پزشکان و زکات
 و مقدمات طبیعیه اگر چه بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم تحصیل مشق و مهارت
 این فن بود و اما اکثری از ایشان بسبب فقدان نفس ناطقه و استعداد و مناسبت این فن
 از ادراک و دقائقش عاجز مانده اند پس در حقیقت از باب هر فنی از فنون ظاهریه
 طبقه ایست علامده که رسیدن بر رموز و دقائق و علل و دقائق آن فن کار او بود
 لویا حضرت مولوی معنوی همین معنی را بیان نموده است جاستیکه فرموده است بیت
 هر یک را بحر کاری ساختند و میل آن اندر دلش انداختند و هر گاه
 حائل عجز و نارسانائی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنعی از ان بدقائق
 و درکات منفعت دیگر رسیدن نمی تواند با آنکه ما بین اصنافش چندان بعد

و زیاده تر تفاوتی نبوده است غرض من موز معادیه که بر هر حال بعید ازین حرکات عادی و تغائر بالنوع از ان دارد و حل عقدش به بنان درک و تلاش عقل رسمی معاش بطریق اولی دشوار و خارج از حد عقل و اعتبار تواند بود و مولوی منیر یار حمزه الله علیه

مثنوی

عقل جزوی همچو برق است و درخش	در درخشش کی توان شد سوی و خش
نیست نور برق بجز رهبر	بلکه امر است ابر را که می گری
برق عقل با براس گریه است	تا بگری نیست در شوق هست
عقل کو دک گفت بر کتاب تن	لیک نتواند بخو آموختن
عقل رنجور آر و خش سوی طیب	لیک نبود در دو عقلش مصیب

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم است که عقل معاد افعال مخصوصه را نمی پسندد و بمنزله قبول نمی بخند زیرا که مدار پذیرفتن عقل معاد امر حکام معادیه را برود و چیز بود و اول صحت و تواتر نقل که یکی از اسباب یقین است و دوم موبد بودنش بمعجزه و آیین هر دو امر با حسن وجه درینجا ثابت و متحقق است چه ثبوت مسئله حج و سایر خصوصیات افعال و مناسک نشد است مگر بخصوص قطعیه قرآنی و دیگر روایات صحیح و متواتره و موبد بودنش بمعجزات باه و آیات ظاهر نیز بنیکو روشن و مبرهن است علاوه از نیمه اعمال و افعال مخالف عقل آن شبه که عقل و توجیهات و وجوه و کاتش بدرک در نه آید و هرگاه عقل را بعلل و توجیهات

و مصالح و مفادات افعال و عبادت و غیره بسیار از اهل حق طریق و فاعل
 و اسرارش برکشاد و اندک باز این اعمال و افعال را مخالف عقل گفتند البته موافق عقل نبوده
 و اگر کسی گوید که و رای عقلی اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این اعمال افعال را
 متعلق قبول ندارد پس چون قبول این اعمال و افعال منحصرا بیک فرقه است چگونه
 از عقلیات توان شمار داشت جوابش آنست که عدم تمیز قبول عقلی یک قوم شمرده
 برای عقلی بودن بلکه اتفاق محلی از عقلای باید نام از آنکه از قوم واحد باشند از فرق
 و اقوام متعدد و در تنبر خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه نه انسان است
 که معترض فمیده یعنی سببش نه آنست که و رای عقلی اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی
 این اعمال و افعال را قبول ننکند بلکه اهل وجه آنست که هر عاقلی که این اعمال افعال
 می پسندد و بیزان قبول نمی بخند فی الواقع قبول اسلام مینماید و بعد پسندیدن و گردیدن
 بعد از فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که در معرض بحث بکنار رود و صدق است
 و دو سال هزاران عقلای توفیق را و می داخل اسلام شده اند و این اعمال و افعال را
 قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر بودن در حالت انکار
 و مخالفت قبول نمودن هر دو محالست معترضی را که فهم غائرند داشته باشد چگونه معلوم
 که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص عقلای اهل اسلام است باز اگر کسی گوید
 که ظاهر تسلیم عقلای اهل اسلام بر این اعمال و افعال را بنا بر آنست که این اعمال افعال
 از معتقدات و دینیات ایشانست و بحکم اعتقاد و مسلک داشته و بهمت بر موجب خشنود

بوجه عقلیه برگشته اند گوئیم چنانکه معتقد من اعتقاد مسلمانان را سبب تسلیم و توجیه شان
 بیان میکند همچنان مایه انکار و انکاران را علت عدم تسلیم و عدم توجیه شان میگوئیم
 و اگر بوجه اشتباه فکری عقلای دیگر فراهیب را با عقلای اهل اسلام فی الجمله این افعال
 واقع است مخالف عقل گفته شود گفته مسأله عقلیه است که اختلاف عقلا در این ثابت
 نباشد اما بوجه چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلا از حد عقلیات بیرون نیاید
 و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی بر آن ننماید اختلاف فیه فی الجمله و فی الجمله غورس را
 در احکام عقلیه است از آن اختلاف احکامی که از ایشان از پایه علم و حکمت باطل
 و ساقط نگردیده است آن درین چنین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین بتعیین
 یا بتایعین البته ثابت توان کرد و آن حاصل احکامی که موجب وجود و نکات و دلائل
 و توجیهات عقلیه بود و قطع نظر از تحقیق اینکه آیا عقل در درک وجود و نکات و دلائل
 و توجیهاتش را در صواب پیورده است یا نه و در پیاده خطا بود و نه در عقلا داخل شمار
 عقلیات باشد و سبب اختلاف مخالفان خارج از دایره عقلیات نگردد و تا ما بعد تحقیق
 و تعین اینکه عقل عقلا در درک وجود و دلائلش از طرفین خطا و صواب یکدام کمترین
 رفته است آن مقام مذکور و البته با حد و حدیثی که در حد و حدیثی احکام هم سبب آنکه
 خالی از وجود و نکات عقلیه نیست و وجود و دلائلش بر پیروی از اهل حق نکشیده شده اند
 مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبه موجب بودن توجیهات عقلیه احتمال صواب خطا
 هر دو دارد زیرا چه طرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر و الوقوع است چنانچه نقصان

و اکثر احکام عقلیه و در دهر یکی از عقلا مرد گیر را بر این معنی دلالت می کند فاما چون می بینیم
بودنش تناسیه معجزات با هر دو آیات ظاهر و معلوم و مفهوم شده گنجایش خیال خطایز نماند
و ثابت شد که افعال ج مانند دیگر اعمال شرعی از قبیل آن احکام عقلیه است که خیال افعال
اندر آن راهی و محال شنباهی هرگز نمی باشد و چون معلل و مدلل بودن مناسک
و احکام خاصه معلوم کردی اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات
آن مناسک احکام خاصه نموده ای **آیه الباب الثانی** این باب مبتنی است
بر شرح مقدماتیکه دانستنش قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصه
ج ضرور است **المقدّمه الاولى** باید دانست که جمله اعمال و افعال شرعاً و عقلاً منقسم
به سه قسم اول ازان حسن است بالذات که حکم فج بران کرده نمی شود مگر بعضی اوقات
به سبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتی دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه و درست نبود
الا و قبیحه مستلزم گردد باتباع شرعی و شاعتی را قسم دوم قبیح است بالذات مانند کذب
که بعکس قسم اول است قسم سوم آن اعمال و افعال است که نه حسن بالذات بودند نه قبیح
فی حد ذاته موصوف نگردد به سببیکه از حسن و قبح پس و حقیقت گو یا انقسام اعمال و افعال
بدین پنج نامای انقسام جمله است بنحریه و انتسابیکه او مذکور فی کتب المنو و چنانکه جمله خبر
موصوف میگرد و بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از افعال است که متصف میباشند
بحسن و قبح قسمی دیگر است که مانند جمله انتسابیه که نه صدق محمول میگردد و بران نه کذب
حسن و قبح را و نفس ذوات آن مدخلی نبود متمثلش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن

و نشستن و استادن و دیگر افعال طبیعی و حرکات عادی انسانست که فی حد ذات
مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف نباشد بحسب قبحی مگر آنکه مدار خوبی و بدی
چنین افعال بر حسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس خوبی و بدی آن همینست
که اگر بر موقوم و محل مناسب افتد و بجهت امری بجهت مصروف گردد پس باشد بکمال
آن قبح و برای دریافت حسن و قبح چنین افعال نظر کرده و نخواهد شد الا در اصل علل
و غایات و منافع و مضرات آن و چون اینهمه و نشتی پس بدانکه اکثر اعمال و افعال جم
از همین قسمست که حکم بر حسن و قبح آن نتوان کرد الا بعد دریافت علل و غایات منافع
و مضرات آن و بدون دریافت علل و غایات و منافع و مضرات اعتراض بران خلاف
صوابست و عکس ای او لی الالباب المقدمه الثانیة بدانکه از حکمت شرعی
و عقلیه هر دو ثابت و مستحق خیالست که مقصود از بعضی افعال اعمال در بعضی احوال
چیزی میباشد که لازم یا لازم آن افعال و اعمال بود و نفس آن فعال اعمال
آنها را از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضی اوقات اطباء جهت ازاد مرضی تنقیه با لقی
تجویز نمایند و آنچنان ادویه منخشی بخوردن و بنده که طبیعت و مزاج و افعال
و خواص آن ادویه باز از دفع و افاق و رفع آن مرض خاص بچگونه اثر و اختصار
نداشته باشد و ازین ظاهرست که مقصود آن اطباء از دادن اینچنین ادویه
که با مرض مناسبت ما بهم ندارد و فقط احداث غشیان و تنوع بود که مستلزم میگردد
قی را و آن موجب دفع موده است که مترتب میگردد بران رفع مرض حصول صحت

و از حکمت شرعی حدیثی است که وارد شده در فضیلت ذکر موت یعنی فرموده آنحضرت
 که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز بست با هر چون بمیرد و رتبه شهادت یابد
 و در ظاهر نظر ذکر موت هیچگونه مناسبتی با تحصیل مرتبه شهادت و دریافتن آنچنین
 نعم و سعادت ندارد ولیکن چون لازم گرفتن اکتفا بر ذکر موت موجب قطع انقطاع
 از همه علایق دنیوی و دنیوی و رسیدگی از سنایات و شرب و شکر و در نفس خود از جمله
 اهل قبول بود و این هر سه مسئله است هر درجه شهادت را زیرا که هر که طالب سعادت
 شهادت باشد تا نزد آن حقین سپرد و برای باید و نظایر است که مرتبه شهادت و غنیمت
 بدون اختیار این همه حاصل آید و از آنکه ایمانی مرغیان عوارض نفسانی را
 مردای نفس اماره ذکر موت محاسبه نمود و بصورت بعدی که عبارت از وصول به مرتبه شهادت

یعنی حصول ثواب سعادت است بهر و موعود و فرموده آن لازم از ماضی لازم
 المقدمه الشالیه مخفی نماند که بار تکلیفات شرعی که بهر مشرب خوب و اند
 و حکم طاعات و عبادات جسمی بوی داده و عیش نه آنست که حضرت حق را سبحانه
 حکمت و تعالی شانه احتیاجی باین همه افعال و اعمال بوده است یا آنکه فائده از تفریه
 افعال و اعمال با و سبحانه میسر و نه آنست که او سبحانه انعام و اکرام یا قصد رسید
 و ایلام بنده گان بدون صدور و ظهور این همه اعمال و افعال او ایشان نمیشود و بلکه
 نهایت مفاد و اصل مراد ابتلا و امتحان عباد است زیرا چنانکه تعالی در بنده خود همیشه
 گویند تا گون آن فرموده است و بسلاسل انواع حوائج و مقتضیات و اصناف مرغوبات

و مستلزمات مجوس و سلسله ش ساخته بعد از آن با و امر و نواهی که مقصود از آن باز و شستن نفس
از مرغوبات و بعضی مقتضیات است مکلفش فرموده تا ترجیح اتباع مرغوبات الهیه بر مقتضیات طبیعیه
کمال عبودیت و اخلاص بند و ثابت و محقق گردد پس عال بنده و نیت تمام گویا مصداق
این کلام است **س** در میان قهر و ریاضت بندهم کرده و باز سبکی کنی کنه این ترکین شایسته
و چون تمیز این مقدمه حسن اختتام یافت سطر چند از عبارت فیض شایسته صاحب فتح العزیز
رحمة الله علیه نموده اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ امتحان دارد و دیگر دو بان شد
حیث قال فی تفسیر قوله سبحانه و اذا تبلی ابراهیم ربی بیس یا دکنید الوقت لکه بطریق آرا
فرمودیم ابراهیم علیه السلام را بکلمات یعنی بسخی چند که بسبب بجا آوردن آن سخنان
نزد ملائکه علوی و غلی بود اگر دو که این شخص لائق این مرتبه بود و در شان حکمت
داون این منصب باین شخص واجب لازم نبود و همین است عادات مستمره الهیه
که بعض علم خود در داون مراتب و ناصب اجزیه و اجور کثافتی فرماید تا وقتیکه
نه بان استحقاق و استعداد او را گویا کند بوجهی که جمیع سکان ملک ملکوت آن فضا
حتی را با السنه قالیه و حالیه برای او تقاضا کنند و این معالیه ای بسکه مشابیه دارد
با امتحان و آزمائش تسمیه آن باین لفظ بسیار چسبان و مناسب افتاده و الا و نهالی را
که علام الغیوب است و مستقبلات در علم او حکم ماضی دارد چه حاجت امتحان آزمائش
تم کلامه قدس سره **المقصد المربع فی تحقیق احب مقتضیات الی النفس**
بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام است و نزد بعضی شهرت است

و نام گرویی بران رفته که حب مقتضیات زرد است و طائفه گفته که خوشتر و نیست
و جمال و بغیر گویند که آن چیزی معین نبود بلکه در هر وقت و حالت جداگانه باشد
چنانچه در حالت غلبه جمیع احب مقتضیات اکل و ماکولات بود و در معین شدت عطش شرب
و مشروبات و همچنین در دیگر حالات لیکن قول محقق آنست که اگر چه هر یکی از مقتضیات مذکور
احب ضافی نفس واقع شده و اما احب حقیقی نفس استعلای اوست زیرا که نفس اماره
علو خود را زیاده تر دوست دارد و در مجله اوقات و حالات از جمله چیزهای نیکه مذکور شد
و از آنکه اصل همه خواهشهای نام و انتقام و زرو مال و غیره طلبی باشد و علو خود را
الباب الثالث فی بیان علل فرضیه ایچ به آنکه چون جنبش عبادت منقسم بود
بمالیه صرفه و بدنی صرفه و حکمت شرعی مقتضی شد یک ضافی دیگر را که مجموع و مرکب بود
از این هر دو و تقسیم ثالث عقلی که تبرکیش ضافی از همین مذکورین برمی آید نیز و اول اقسام
عبادت و برای بندگان شمر و منج مزی کرامت و سعادت باشد و لذت و لذت و برکات و کیفیات
و طرائف و انوار و آثار هر دو قسم عبادات که علاقه علاقه است در آن قسم ثالث یکجا
فرایم آمده نصیب بندگان گردد و ایشان را بطاعت و لذتی تازه و فائده و منفعت
و نوازده مستفیض گردد اندکان حکم مجموعه مخالف حکم کل جزو رسانند ایچ را فرض فرمودند
که تکلیف مالی و بدنی هر دو یک و مدغم است در آن وجه دوم آنکه هر چند عبادات مالیه
برابر باب قلت بضاعت دشوار بود و همچنین متنعان را عبادات بدنی نیز میسر گران باشد
مینمود و اما اصحاب کثرت دولت از سختی قسم اول نیز و جناکشان مشقت پیشینه از صعب

قسم ثانی غیر قابل اثر بود و اما حکمت شرعی بمکنان را عبادتی مامور فرمود
 این خصوص نیست و کما معصوبت از بعضی دون بعضی و آن عبادت چیست که بتغایر
 حیثیات باقی و باقی در کشیدن باشد شش بکمان که مانند و هرگز محروم از خشنود لذت
 تکلیف و تعب مانند وجه سوم و چهارم آنچه فرموده صاحب فقه الغرر قدس سره و توضیح
 و از بعد از ایه شایسته للناس قوله شایسته للناس یعنی جای اجتماع برای مردن تا در سال
 برای او ای بیخ و طایفه از آنجا جمع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی
 و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حقتعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است
 که علوم و کمالات انسانی آنها با ضلالت و هم صحبتی نبی نوع خود می افزاید و لهذا بایست
 نشینان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانی عاری می باشند پس عین حکمت است
 که همه جهان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرماید تا هر یک کمال
 دیگر را استفاد نمایند و آنچه سکان یک تعلیم صنعت با و حرفتها و علمها و عبارتها بکفر خود
 یا بالهام الهی برآورده باشند سکان قلم و دیگر بسبب اجتماع در آن مکان بران مطلع شوند
 و حسن قبح آن فکر تازه با اجتماع آرد و عقول مشخص گردد و اگر قابل اخذ است همه با نریایند
 و نیز ارواح انسانی مثل آینه های متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد
 یکی در دیگری سرایت میکنند پس عادات و کیفیات مکتوبه بر کس او دیگران نیز بحکم اجتماع
 حال شده نورانی عظیم بهم رسانند و اینچنان بسیار که بهیئت اجتماعی کیفیت نور به یک اجتماع
 و ضاعف میسازند و برای همین نکته جمعه و جماعات مشروح گردیده اما جماعات پنجگانی

جامع اهل یک محله میباشد و جمعه جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع هفت کلیم
 است آتشی و چه چم آنکه از اینجا که لغوای حسن الاعمال احمضها حتی عمل هر قدر زیاد تر بود
 موجب کثرت ثواب نیل مشوبات بحساب نباشد و ترقی مذاج اخروی و جز در اصطبار بصیبت
 و بلا تحمل صعوبات امتحان ابتلا دست ندید قال تعالی و لنبلوکم بشی من الشیخ و یجوع
 و نقص من الاموال و النفس الثمرات لهذا تکلیف بندگان بصیبتی من علی که چاشنی
 این جمله انخامی ابتلا از آن توان کرد و خواستند و سفر حج را بر بندگان فرض گردانیدند زیرا که
 تسلیح کاسه سفر محبوبه چاشنی بامی این جمله انخامی ابتلا میباشد چه پیا است که مسافران
 را در انواع مخاوف و هلاک گذری فستد و در عالم غربت و بی مسامانی بیخ گرسنگی
 و تشنگی بی هم اکثر ایشان لاق میگردد و حصول آب بنان در وقت خویش عادت
 و موافق غیبت شکل میباشد و در میان نال اینچنان لاق حال میشود که جابجا بجای یول یا
 زریفه در حالت نادانی و پریشانی صرف مینمایند و از وقتی که تحمل صدقات مفارقت
 از و اج و فرزندان و دوستان و خویشاوندان بر خود سازند و باختیار طریق سفر که
 مجمع انواع خوف و خطر و رخ و ضررت پروازند گویا صبر نقصان نفس و ثمرات
 از همان زمان حصه ایشان بود و پس جمله اطوار ابتلا که در آیه حکمت مایه و لنبلوکم
 مذکور است قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافات بجز و بر پیش می آید و در
 همه طرفه غمی و بر هر قدمی تازه المی استقبال ایشان می نماید و چه ششم آنکه از اینجا که
 نهایت سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که جان عزیز خود را

قد امی امرش کنند و سه خود را بنجاک و خون مذلت افکنند و غالباً حصول این عار و قوت
بر عمل غرایب باشد اما چون صنف از زمان را بسبب وجوب تسبیح و غلبه جبین و نزاکت
خلاقیت و همچنین کمتر از او مردان را باعث ضعف یعنی فقدان مادی شجاعت علیه
شجاعت جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ رانی حصول سعادت غزایب و
ممكن نبوده بلکه مقتضای و لا ملقوا باید یکیم الی التملکین و صاحبان این کار و شجاعان
تهور شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسیر و تحقق شرائط و مواد و اسباب
و دوری و احتیاج واجب و لازم می نمود و لهذا مقتضای حمت خاصه بر امی زمان
و ضعیفان تکالیف شاقه حج را نامناسب و غایت غر اقرار فرموده اند تا زمان و
ضعیفان نیز محروم از آن مانند و قد روی عن عائشه رضی الله تعالی عنهما قالت استأذنت

النبی صلی الله علیه وسلم فی ابھاد فقال جاد کن الحج متفق علیه والیضاروی عن سلمه
رضی الله تعالی عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحج جهاد کل ضعیف نیست
و وجه نفس فرضیت حج اما اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع
نموده می آید در بیان آن **الباب الرابع فی وجوه تخصیص الزمان للمکان**
الحج بدانکه در باب ثالت آنجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب
فتح العزیز رحمه الله علیه عمده مقاصد و غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقت
و مکانی خاص معلوم شده وجه تعیین زمانی و مکانی حج نیز در ضمن آن نیکو مفهوم
شده و دیگر وجه تعیین زمانی و مکانی آنست که چون اصل مقصود و در حله عبادات

پیدا شدن توجبه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود و عدم این چنین توجبه و عبادت
 بمشکل دست می دهد لهذا از این قسم تعینات و تخصیصات حصول توجبه تمام ایشان
 خواسته اند چه ظاهر است که تعینات و تخصیصات را در پیدا کردن توجبه عبادت تعالی
 تمام میباشد لکن لایق علی ذوی الافهام بهین سرست و دیگر اکثر تعینات و تخصیصات
 شعائر حج و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا آمدن توجبه خاص
 او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات و حالات خاصه چنانکه از روایات ثابت
 است نیز همین باشد یعنی چون از بندگان بسبب خصوصیات و تعینات خاصه
 توجبه خاص در آن اوقات و حالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید
 از وسعانه نیز فرید توجبه و خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود و قد ورد

فی النجرح فی البصاویق الا بر صلی الله علیه وسلم اذا تقرب العباد الی بشیر تقربت الیه
 بذراع واذا تقرب بذراع تقربت بربع سوال و تعیین زمان حج و دیگر عبادات
 و کارهایی که متعلق بشیرع شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار
 حساب شمسی چه بوده است جواب بیه وجه حساب قمری را بر حساب شمسی
 ترجیح داده بنامی تعیین زمان فی جمله عبادات بر آن نهاده اند اول آنکه حساب
 او وراثتیه متضمن بر اعتبار تأثیرات مختلفه کواکب میباشد چه ظاهر است که جمله
 تغییرات و انقلابات فصلیه را مدار اعتبار بر همان او و ارست پس اگر و تعیین
 اوقات اعمال شرعیه حساب او وراثتیه مقبض میگردد و همه انساب اعمال عبادات

مطهر است که آنکس چنانکه مذکور است بعضی اهل بطن نیست پدید آید که حساب او وار
 شمیه معتبرند و دوم آنکه حساب قمری سبب تعدیل در تکلیفات شرعی است بمقدار
 حساب سی که سبب تعدیل است آری پدید است که زمان حج و صیام و دیگر عبادات
 باعث تغیر حصول گاهی و شدت زستان و زمستان و غلبه تابستان و زمستان و موسم حج
 و زمانی و فصل و شکل می افتد و محصور یک فصل از فصول نیست و هم آنکه اتفاقاً
 بود و در میان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق و دیگر که بحساب شمسی است
 و اینجاست تعیین مانی و مکانی حج و باقی مانی و باقی در تخصیص این مکان خاص پنج
 و تفسیر فتح الغریز مذکور است نیست آیدیم بر آنکه در تخصیص این مکان به بنای خانه که
 بجناب افندی باشد و بنای عبادات و در جمع عبادت باشد چه حکمت است زیرا که شارع
 تعظیم علی الاطلاق است بی حکمتی و تعظیم چیزی می پذیرد یا کریم در حکمت این تخصیص سه وجه
 و وجه است که چهار تا است اول و بشمار پدید است اول آنکه اصل نوع انسان از حیات
 و اصل کرده خاک بین نقطه است چنانکه در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت
 زمین این مکان بر روی آب است و نصف زمین پیدا کرده بود و درین تمامها از زیر
 همین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی با این نقطه گشت و او را میاید که
 چون جسم خود را مشغول عبادت پروردگار خود سازد و اصل تزیین او رجوع آرد و چنانکه
 بر اصل قریب خود که هر جایست سجد میکند بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت
 متوجه شود و در کعبه زیارت آن مقام معنی توجّه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه داد

و تقاضای حق شوق نماید و اگر در آن بگذرد و برای خدا نوازی خود فرمان بجا آورد و
 آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل این شغل شریف کار ایشان است
 چنانچه در وقت غصب سیفه سباع است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت بکری
 خلیفه شیطان و عباد نگاه ملائکه و آسمان بیت المعمور است و این مقام بزرگین محادیه بیت المعمور
 چنانچه از ترقی از حسن بصری رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که بیت

سجده البیت المعمور و ما بینهما سجده الی السماء السابعة و ما أسفل منه سجده الارض
 السابعة حرم کلمه و بطریق دیگر عین مضمون را بر روایت ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت
 روایت کرده و ملامت درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام را که
 اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و بعد نسبت خاتم المرسلین بودند بزرگی عجیب و زبده
 متصل آن مکان آنست که ستمی بزرگتر است به پر زدن جبریل جوشید و الی الان
 جا بجا پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان ایشان خواهند که حضرت
 رب العزت متوجه شوند آن مکان را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی را بخوابی و
 اسباب حق اسلاف کرام ایشان که با تناسب آنها مقدر و مباهمی اند جلوه نمود و آثار آن
 ربوبیت الی الان ظاهر و هویت و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام نیز ادا
 شکر این نعمت اقتضا فرمود که در اینجا برای عبادت خدا مکانی معین سازند تا هرگاه در آن مقام
 لعبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان بخوبی ایشان شود که دیدن مکان در تذکیر
 و تامل گذشته و خلق عظیم دارد و این سه چیز است که در ابتدا تخصیص این مکان نبیانی خدا

از وجود حکمت معلوم بشیرست اما بعد از آنکه این مکان بعد خلایق و قبله عبادات و محرم
عاشقان صاوت و مطاف مجازان خاص گشت پس عمده و وجه تخصیص این مکان ظهور تجلی
الهی است در آن مقام که انیمه تعظیبات و تحفیه بران تجلی واقع میشود و سهام او همه
گوناگون و از کار رنگارنگ بران می افتد و آن تجلی است بکمال و است که حواله
آن بقدر را بنوع عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه را استخدام و استبعا نموده و اشاره بهمان
تجلی است و کلام بعضی از انبیای پیشین علیه السلام که آنرا در کتب نبی اسرائیل ریوتا
می کنند و هو قوله سبحان الذی تجلی علی طور سینا و اشترق نور من الساعیه و استعلن
من جبال فاران فاران نام مکه معظمه است چنانچه ساعیه نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام
آنست که پاکست آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیه و بی پرده
ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از زائران آنخانه معظمه در آن
خانه تحقیق نظر میکند یکنیتی و فارسی و خطمتی مقرون بجلال در می یابد خواه کی میباشد
خواه بلید می فهمد که در اینجا تعظیصیم که در هیچ مکان آن شان نمودار نیست و محبوب
بودن آنخانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است زیرا قل الله لعلو
یشاهد به ظاهر او باطن او هر گاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود
و هنوز شان معبودیت و سجودیت بهم نمی رسد مردم چیزها گفته باشند مثل قول خدایه
بن الیمان ضی الدننه مجلس عن سر من عبادۃ ستین شتر و مثل قول مولانا میثم
هر که به برتر یافت کی نظر از شمس دین به طعنه زنده برده و سحره کند از جمله و در حق این

بحلی عام و سبب که بر تبه معبودیت و سجودیت رسیده است چه توان فهمید کم کلامه و سوره
 و نیز یکی از وجه تخصیص مکانی و ارا الاستحان بودن این مکان است چه وادی تنهاده است
 بغایت گرم و شدت حار و تهرنگ است و شداده بسیار غیر ذی نفع که نه در آن کشتی
 است و نه باشی و نه از دخت و سبزه هر انگی زرش رملی غیر سطح بطامی سنگلاخ هر گونه
 تنگ عیشی نفس حریص را منزه نیست فراخ کرانی هر جلس با تملج انسانی بحدیکه کنوده
 آب هم جز بقیمت و سیلاب گردیدن دشواره همانا وجود کعبه مکرمه در اینجا گلیست بیان
 صد خار و دوریت و رتبه صد بجهت ملاطمت خیر بحر و خار نوشیمت و گرد و نه زایش پر آزار
 مخزن نیست بجز است بسیاری از مارهای خون خوار آرمی گل را از خار و دور را از تلامطم
 بحر و خار گزیری و نوش را از زیش و گنج را از مار و خوار چاره و تدبیری نبود پس هرگاه
 اتبنای خرمیت حج بر اتبلا و استحان بوده و تقریر تقسیم مکان بجهت اتبلا و استحان است
 و بس الحقیقه جمله نغمی است بجز استحان و بانکار حقیقت آنچه نخوان و هیچ دولت
 و جهان بیخ نیست چه زانگاه خبر ویرانه جامی گنج نیست چه نوش بانیش است توام
 اسوید و کس گل بخیار و در عالم ندید چه فائده و ذکر صعوبات خیر البلا و محل استحان
 مخلصین عباد و نه موجب توحش و تحوف مشتاقان را سخا الاعتقاد است زیرا که سیاحان
 گلستان دین و سبا حان عمان یقین را به خار این گلزار همیشه بجز خوشنما تر از گل
 و هر طعمه این بحر و خار طرب و لذت از موج مل باشد بحر و حان نشتر غلت بهر نشین زنجار
 احتیاجش را از نوک فرکان نوشین لبان محبوب تر و از نذر و تقو لالان زهر محبت

هر باز خزانة برکات و ثنوبات بیکرانش را از کاکل پیاپی سیمین تمان دل آونیز خوش
 اسلوب ترین دارند علاوه برین آسان کن دشوارها و براحت بسمل فرمایان زار
 که درک کیوف پنج و نهم و احساس از واق مصیبت و الم بحکم و احتیاط را وست هر دشوار
 و ناگوار را دوران خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان آسان و خوشگوار میفرماید الحق
 آنخدا ای که نار را بخیل خود گلزار فرمود و بحر خوشنوار را برای کلیم خوش بگزار نمود
 ظهور اینچنین بود و جمیعها از وسعانه استعجاب را نشاید به پرورد و آتش ابراهیم را
 اینی روح ساز و دیم را و در خرابی گنجا پنهان کند و خار را گل صحرا جان کند و فویر
 از اینجا که زجر و چشم نایبهای حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین با بیست و یکمین
 افتاده است مصائب آلام این عالی مقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین اعظم الکلیز
 است گویا بجای همان زجر و چشم نایبها میباشند و دستورست که کسی را که مقرّب نگاه
 و مورد عنایت خاصه سلطانی سازند یا آنکه بام حضرت سلطان تشیّع طلب نمایند
 از خوف زجر و طرد حارسان و بوابان و اندیشه فرامحت و مدافعت شان مامون و
 مضمون بود و گونزدیکان نجوف نزدیکتر اندازد و دران الماخوفیکه نزدیکان را باشد و دیگر
 نوع خوف است که باین خوف جز مشارکت اسمی مناسبتی ندارد و لهذا درک و احسان
 مصائب تکلیفات محرومان را بودند مرادان و معزومان را موبوی مضموی فرمانی
 سه در حق او نور و در حق تو نار و در حق او و در حق تو نار فاده آخری
 کسی گمان نکند که برآوردن مسلمانان از مکه معظمه و میل ستوده آمدن شان از مصائب

و تکالیف آن خیر البلدان باشند زیرا که هزاران حقوق و مصالح و کارهای دیگر است
 که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فرضی که بندگان را بدان مکلف می نمود
 لهذا می بینی که بسیاری از اولیایا و علمایا و صفت کمال شوق حج و طلب مجاورت کعبه
 مکرر از دولت حج و زیارت کعبه مکرر خبر می بدست نه آورده اند و این حسرت را
 با خود ازینجهان برده اند و این سرفروزی رضی الله تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول خدا
 اهل قبول بود و باجود غایت عشقی که با آن سرور علیه الصلوٰه والسلام داشت از شرف
 صحابیت محروم ماند سعدی علیه الرحمه گفته است نه دورنی لیل صبور بود که بسیار
 دوری ضروری بود و آن رحمه حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر مسلمانان
 از دولت مجاورت این خیر البلد است نسبت که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شریفین بودند
 شرف و تعظیما میبود و اقامت و گزاینه هرگز اختیار نمی نمودند و راسی این دو جاد و تمام
 زمین نام مسلمانان و خدا پرست و یافتمی شد و اینهمه ترویج دین متین و اشاعت و اعلامی که
 که در جمله اطراف و اکناف بسط می رسد و کرده است هیچ بطور نمی آمد علاوه برین چون
 در اقامت بحرم محترم غالب آنست که حرمت ان مقام سراپا احترام و نظر اکثر مجاوران کم
 بلکه از نظر بعضی ساقط هم میگردد و از خلط و معالمت با هر قسم مردم غفلت و بیباکی مثال
 راه می یابد تا آنکه بیت کرم را مثل سائیر بیوت انکارند و هیچ پاس احترامش ندارند و
 بعضی علماء را در اقامت آنکه هیچگاه در آنجا از جمله مکر و لو شش شمرده اند چنانچه فتوای
 امام عظیم رحمه الله تعالی نیز برین است و گویند که وی رحمه الله علیه هرگاه زیارت

کعبه معظمه حاضر شده بود و همه روزها و شبها بصیام و قیام بسر بردی و در تمام شب روز
 جزند رقی نخوردی و از فرط ادب هیچ وقت نخفتی و برای قضای حاجت ضروری
 حاج از حد حرم محترم که مسافت چند کروزه است رفتی آری معامله با هر یکی بقدر فهم
 و می باشد و از اینجا است که گفته اند نزد یکان را بیش بود و بیانی و چون انقسم محاورت
 را طاعت بشری هیچگونه تحمل توانا کرد و لهذا اکثر طالبان نجوفا اسارت ادب و اصل
 بهر دو ساخته اند و از کام بنا کامی پرداخته است گفته است گویند به دو گونه رنج
 و عذاب است جان مجنون را به بلا می صحبت لیلی و فرقت لیلی و قول بعضی آنست
 که هر قدر فرط شوق کعبه که در دوری از کعبه باشد و حضور کعبه بود و چون نفس
 مرتبه اشتیاق کعبه از فضائل و مشوبات مجاورش مقصود درست اند از شرف
 مجاورش ترجیح دهند و با اختیار مجاورت از بند شوق و طلب زینند پس در دوری
 همواره بشوق حضور می بگذرانند و بموجب قول قائل به همنشینم بخیاالتو با
 خویش خوشم به کین خیال است که در پی غم حیران نشینست به دمی محروم از مجاورت
 و حضوری نه مانده خوش گفت آنکه گفت به قرب روح است مرا با تو به بعد
 به چو و عشق نبی حالت و یس قسری به سر آمد این طائفه حضرت عبداللہ بن عباس
 رضی اللہ عنہ یعنی این عم رسول مقبول است صلی اللہ علیہ وسلم که بطائف رخت
 اقامت انداخته بود و همواره برای حج و زیارت کعبه مکرر به کمال شوق
 می آمد و باز می رفت قبر وی نیز در طائف است رضی اللہ تعالیٰ عنہ

باب الخامس فی مصلح الکلیه لاحکام الحج چون قلم حقائق رقم از تهید مقدمات بیان
 وجوه واسرار نفس فرضیت حج و اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی آن فارغ گشت
 حالا وجه هر اعمال و افعال مختص حج را که عقل ظاهر بنیان عاجز از درک آن مانده است
 و صریحه تحقیقش را بجز خروج قلوبی نخواهد بر صفحه گزارش طراز نگارش میکشد باید دانست
 که در نسک حج چند چیز بنظمی آید اول تحمل مصائب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و
 مقتضیات سوم عمل با افعالیکه عقل ظاهر غایت و منفعت آنرا بیج در نمی یابد چهارم
 اختیار افعال و احوالیکه موجب مهانته و استحقاق نفس ماره است و نفس ماره باریز
 هرگز بر نمی تابد و چون در باب دوم از تهید مقدمه ثانی واضح شد که ایتنامی اکثر
 احکام شرعیه و اوامر الهیه بر ابتلا و امتحان بندگان بوده است و نیز از مقدمه ثالث
 معلوم گردید که مقصود از بعضی اعمال و افعال و بعضی احوال لازم یا لازم لازم
 اعمال و افعال میباشد اکنون بدان که مطلوب از مناسک حج چیست مگر ابتلا

و اعتنائی مومنان کامل الایمان قال الله تعالی الم حسب الناس ان یترکوا ان
 یقولوا آمنا و هم لا یفتنون فاما برای این ابتلا مدارجی چند مقرر نموده اند و بهر یکی
 از آن آزمائش بندگان نموده پس امر تحمل مصائب و تکلیفات و ترک مقاصد و مقتضیات
 اولین مرتبه امتحان است و امر با افعالیکه بدرک در نه آید و عقده معاش بنابر فکر
 و عقل کشاید مرتبه دوم آنست که در صعوبت زیاده ترست از اول زیرا که فکریکه
 معطل بالاعراض باشد و وجوه و اسرار آن از درک عقل و نظر دور مستور نبود و کل

میباشد نفس بابتیاری آن بالطبع اگر چه عمل بدان شاق و موجب صد گونه محنت باشد
 بود بخلاف افعالیکه اغراض و غایاتش پیچ معلوم و مفهوم نگردد زیرا که معنویت
 وقوع حرکت ارادی بدان تصور علت غائی لهذا عمل با حکامیکه اغراضش دورتر
 از دورک عقل و نظر است تبعیت محضه بود و فرمان حضرت حق را میلان طبعی و خواهر
 و استحسان عقلی را در آن مدخلی نباشد و خلوص عقیدت و صرافت و کمال عبودیت
 بنده طایفه نشود و در اینجا و امر با اختیار افعال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس
 اماره بود مرتبه سوم امتحان است که اعظم و اشد مراتب بسبب شایسته ابایی نفس
 از آنچه که منافعی که و استعلا می اوست چه هرگاه احب مقتضیات نفس همین که و استعلا
 می میباشد که اعرفت فی المقدمه الرابعه پس هر چه منافعی که و استعلا می نفس است
 بحقیقت اشد بغضات است بنزدیک نفس لهذا نفس از ان ابایی کلی و فقر و جلی
 میباشد آری افعال و احوالیکه بر سکنت و تبدل یا شوریدگی احوال و ولالت را نشاء
 و موجب مذلت رسوائی یا بنظر مردم نماید آنچنان بر نفس اماره شاق بود که هیچ صحتی
 بدان نرسد الحاصل اصل مراد و غایتیه مفاد از اشتغال با اشتغال مجبور الغایه و از
 اختیار شعاع خفت و خواری و افعال افعال و بیوقاری و تقنای عبودیت صرفه
 بندگان و شکستن که و غر و نفس اماره شان بوده است که بواسطه افعال و احوال
 مذکوره علی سبیل التفرع و الاستلزام حصول این هر دو مرام میگردد و تعیین سه مراتب
 برای امتحان از ان فرموده اند تا نقد محبت و اخلاص مومنان بهر سه وجه امتحان

کامل العیار برآید و جمید از ناسره بنماید یعنی امتحان اول نمیند زون آن نقد بر معیار است
و امتحان ثانی ثنایه زون مطر قد است بران نقد بهجت فزید اختیار و امتحان ثالث
گویا آن نقد را در بومه انداخته بر آتش نمودن بود که اکمل وجوه امتحان و اعظم قسام
آن باشد حاصل آنکه چون عبادت حج جهاد است بانفس باره که دشمن است و آن را

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعدى عدوك نفسك التي بين خبيك ليس هر
عملی که در حج مشروع شده و یا هر چیزی و کاری که منعی و ممنوع شده عرض نمایم
جز مخالفت هوا و کشتن نفس بر جفا نبود اول گامی که در راه حج نهاد شود مصابرت
است بر ترک جوار و دیار و مفارقت از خویش و تبار و گزشتن امتعه و اموال و بعد
جستن از اهل و عیال و بعد از آن تحمل مصائب عاهات سفر است و القای نفس
بواقع خوف و خطر و بکربت غربت و در ساختن خواهش و بجمعی و طمانینت و امن و
عافیت و در از سر ساختن و بعد از آن ترک هر گونه عیش و لذت و کف نفس از معیشت
و مباشرت و احوال از ملائیس یعنی زیب و زینت و الکفایا ریچه احرام و دور ماندن از
هر گونه راحت و آرام و تحریم مباهات و محملات و احتیاب از معاصی و سیئات قوت
شهوایه و غضبیه را انقدر مغلوب و محسوس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت
بر وئی افتد و نه نظری بشهیم غضب هیچ سوئی و از سختی کلام و خیال مجازات و مقام
یکسر اصرار کردن و مضمون آیه وانی الهدایه لافث و لا فسوف و لا جدال فی الحج
را هر وقت که بیاد آوردن و نوعی محو اطاعت و رضا جوئی بودن و مجبور بی ولی اظهار

خویش اوام و احکام او سبحانه و انودن که ادنی پیشی را هم با وصف ستاد می شدن
از ان بی حکم و اجازت او سبحانه نیاز دارد بلکه در خریدن عضوی از اعضای بدن
نیز انداز خصص و اجازت را هر دم ملحوظ و مد نظر دارد و غرض که مرتبه عبودیت را که
عبادت از تبعیت و بی اختیار می محضه است نصب العین خود سازد و تحریک پرکاهی
راهی برای خود ندیده و حکم و اجازت بدخل و تصرف در بیخ چیز می نه پردازد و نه موسی
از جسم خود کند و نه بناتی یا شجر می را بحر محترم خلاف حکم و رضای او سبحانه قطع کند
چون بنده مومن بعمل این همه احکام پرداخت و از ترک جمله مقتضیات و مضیات
اختیارات و اقتدارات خود را بر آه تسلیم محض و تفویض محبت چست چالاک خست
مأمور گردید با حکام دیگر از ان هم معتبر که اتبنای آن همه احکام بر مخالفت عقول ظاهر
و تذلیل و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال مخصوصه حج یعنی گریه بیت
گردیدن و مجرا سود بوسیدن و ما بین میلین انضربین و دیدن و از صفات آموده و از مرده تا
صفا کشکشان بر سر سیمه گردید و با گزیدن و بهمان حالت احرام سرو پا برهنه بر صفا عرفات
رسیدن و ناخن و سر تراشیدن و شکر زب چیدن و بر نمی جرات و اتیان مناسک گردنیدن
که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب عجز و خواری و مذلت و بی وقاری نفسند
مومن را ظرف کامل نفس باره حاصل آید و صرافت و کمال عبودیتش بابلغ و جوه
ظاهر و باهر گردد و آنوقت از حضرت حق خلعت فاخره قد غفرت ملک تمنای مرصع بی بها
الان تم ایمانک دریا بد پس و حقیقت نفس گویا سلطانی است و عقل ظاهر که مشوب با هم

و مغلوب نفس خود کامست وزیر او و سایر مستلذات جسمانی و تعلقات این جهان
از اطعمه و البسه و آتش و اجباب و اصحاب و عیال و اطفال و بسایرین مقصود
و هرگونه مواد و اسباب التهاج و سرور سامان سلطنت و لشکر بامی او بنده مومن که
بجاء علی نفس مامور شده اول لشکر بامی او را بنهیت و بدو جمله سامان سلطنت
را بنهیب و غارت برود چون همه جاه و خشم و عساکر و خدم و پیران مغلوب منسوب سازد
آنوقت بقتل و محاصره سلطان و وزیر یعنی عقل و نفس نیز پرواز و اعتبار افعال غلات
تعقل بجهت عاجز و قهور ساختن عقل تا تمامست و اختیار اعمال استخفاف و قتل بر
هلاکت و تنگ حرمت نفس خود کام ممکنست که وجه تخصیص حج بافعال مذکور بدین
مسلطونده آید که هر چند عبادت حج مرکب از حیثیت مالی و بدنی هر دوست لیکن
بمسبب شرط بودن استطاعت و حج کما قال الله تعالی و الله علی الناس حج بیت
من استطاع الیه سبیلاً غالب اعتبار درین عبادت حیثیت مالی را بود و این خود خطا
است که قسم مالی عبادت مختص میباشد با مدواهل غنا لهذا بجهت گرفتاری امداد
خطوط و شهوات این جهانی و کبر و غرور نفسانی و خود راوی و غوشتن آرائی با عبادت
حج را با شتمال برین قسم اعمال و افعال بنا نهاده اند تا امر هم مانند فقر درین عبادت
و الله محنت و مشقت چشند و بار بخی و مصیبت بکشند اختیار اعمال خلاف عقل ظاهر شود
و خود راوی بامی ایشان را کم گرداند و اکتساب افعال و احوال مذلت و اهانته از که
نفس و غوشتن آرائی با برهانند الباب الساس بر آنکه آنچه گفته شد بیا

علل ناسک حج بطریق کلیت بود اما اسرار تعین و تقرر هر واحد از اعمال و افعال
 مخصوصه بکیفیتیه الخاصه پس سرخصیص هر واحد از آن جدا گانه است طواف شعا
 است از گردیدن بگرد سرخانه دوست و استلام حجر اسود و مراد از پوشیدن سنگ
 آستانه اوست سجده کردن عبارت از اینکه بر عقبه عالمی رتبه اش چنین چنین می باید
 سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن بدن کشتن پیش یعنی
 و نوبات تن دلالت بر اینکه خوشین را پیش از جلیل القدرش بدنیسان لیل و حوار
 و مجبور و بی اختیار میباید نمود یعنی کاملیت بین و انفسال صفت حال باید خست
 و از عالم قدرت و اختیار که احیاء ابو و خود را و و ترمی باید انداخت ایاب
 و ذیاب از صفات مرده از مرده تا صفا انبساط بانکه تبلانش مضیقتش از پیش
 تا قاف و این سو با نسو کو بکه حیران و سرگردان گردیدن میباید و و پیش از این
 میلین اخضرین ایماست از آنکه در بجا آوری احکام عظامش سعی و سهر و زیدی و این
 وقوف عرفات عبرت از قیام عرصه عجات است سر و ماخن تراشیدن و این است
 بدفع نمودن جمله زوائد و سائر فضولات سنگریزه چیدن بشعر است که و طلب
 گوهر گم شده مقصود خاک نیزه باقیست بانی نمودن منجز است که خود را بر راه دوست
 نینمین ندیده نمودن شاید رمی شیطان اشارت بآن است که عنف و اشلم را پناه نشین
 خدا از داجیات طرقتی محبت و انلاص داند و هر وقت که آن ملعون سنگ را به
 طلب شدن خواهد هم بشک طرد و نیزارش بزنند و براند صاحب فتح الغیر و سبک

به نفس تحقیق تویر خود در شرح خصوصیاتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف
 حضرت حق بدان نخصص گردیده بود بیان اجمالی مناسک حج بدین عبارت فیض ایشار
 افاده میفرماید باز ایشان را حکم شد که در هر سال یکبار خود را و اله و شید ساخته
 و یوانه وار و عاشق کردار برای گردگشتن خانه محبوب خود برهنه سه و برهنه تن
 و برهنه پاژ و لیده موپیشان حال و گردوده از شام بزین حجاز رسیده گاهی
 بر کوه و گاهی بر زمین رو بسوی خانه او کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را
 و خیال خود تصور نموده سنگ لعن و طرد و بیاری را بروی اندازند و عوض
 جان خود جان عزیزترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و من بعد گرد خانه
 تجلی آشیانه او طواف کنند و بار بار کنه های آخانه را بپوشند و بپسند تا معنی عشق و
 محبت که در باطن ایشان کامنست و لباس صورت جلوه گر شود و مشهود و محسوس
 و عام گردد و ورین بین با و از بلند لیسک گویان نعره بزنند و آتش محبت اندر زانو
 بان نعره بابرافروزند و برای نمودن این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد
 و طواف و سعی بین الصفا و المروه و آمدن رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا و
 فوج و قربان و بلبیة و احرام مشروع گشت و نیز صاحب کشف اصطلاحات لغوی
 و بیان اجمالی اسرار خاصه حج بموجب تحقیق بعض صوفیه صافیة رضی اللہ عنہم چنین
 چنین فرموده است اما الحج عند الصوفیة فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب لیس لیس
 فالاحرام اشارة الی ترک شهوة الخلوقات ثم ترک الخیط اشارة الی تجرؤة صفة الذنوة

بالصفات المحمودة ثم ترك خلق الراس اشارة الى ترك الرياسة البشوية ثم
 ترك تعليم الاطفال اشارة الى شهو فعل الله في الافعال الصادرة منه ثم ترك
 الطيب اشارة الى التجرد عن الاسماء والصفات بتحقيقه الذات ثم ترك النكاح
 اشارة الى تنصف عن التصرف في الوجود ثم ترك الكحل اشارة الى كلف عن طلب الكشف
 بالاستسار في الهوية الاصلية ثم الميتات عبارة عن القلب ثم كلمة عبارة عن المرتبة الالهية
 ثم الكعبة عبارة عن الذات ثم الحجرة الاسود عبارة عن اللطيفة الانسانية واسوداؤ
 عبارة عن تلوثه بالمقتضيات الطبيعية واليه الاشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود
 اشده بياض من اللبن فسودته خطايا بني آدم وهذا معنى قوله تعالى ثم ردونا ه
 افضل فلين فان فهمت هذا فاعلم ان الطواف عبارة عما ينبغي له من ان يدرك بهوته
 ويحده ونشأه يشهده فكونه سبعة اشارة الى اوصافه السبعة التي بها تمت ذاته
 وهي حيوة والعلم الارادة والقدره والسمع والبصر والكلام ثم النكته في اقتران هذا
 العدد بالطواف هو ليرجع من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينسب حيوة
 الى الله وعلمه الى الله وكذا البصر فيكون قال عليه اسلام يكون سمعه الذي يسمع به وبصره الله
 يبصر به الحديث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف اشارة الى برورة الاحدية وقيامها
 فيمن ثم له ذلك وكونها تستحب ان تكون خلف مقام ابراهيم اشارة الى مقام خلة
 فهو عبارة عن ظهور الآثار في جسده فان مسح يده ابراه الاكمة والابرص وان
 برجله طويت له الارض وكذا الك باقى اعضائه لتحلل الانوار الالهية فيها مع جميع جوار

ثم رزم إشارة الى علوم استحقاق والشرب منه إشارة الى التضرع من ذلك
 ثم الصفا إشارة الى تصفى عن الصفات الخلقية ثم المروة إشارة الى الارتواء من التسرب
 بكلمات الاسمار والصفات الالهية ثم اخلق حينئذ إشارة الى تحقق الرياسة الالهية
 في ذلك المقام ثم القصص إشارة لمن قصه فزل عن درجة التحقيق التي هي مرتبة العلم القمري
 فهو في درجة العيان وذلك خط كافة الصديقين ثم المخرج من الاحرام عبارة عن
 الترشع للخلق والنزول اليهم بعد العنصرية في مقعد يصدق ثم عرفات عبارة عن
 مقام المعرفة بالمد والعلمين عبارة عن الجمال والجلال اللذين عليهما سبيل المعرفة
 بالمد لانهما الادلة على المد تعالى ثم المزدلفة عبارة عن شمسوع المقام وتعاليم الشريعة
 الاحرام عبارة عن عظيم الحرمات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منى عبارة
 عن بلوغ المنى لابل مقام القرية ثم البهار ثلثت عبارة عن النفس والطبع والعادة
 فيجب كذا ثم سبع حصوات يعني يفيضها ويذيقها بقوة آمار السبع الصفات الالهية
 ثم طواف الافاضة عبارة عن دوام التمسك في دوام الفيض الانسي وانه لا ينقطع بعد
 الكمال الانساني او لانهاية المد تعالى ثم طواف الواح إشارة الى المد تعالى
 بطريق السحار لانه ايداع سر المد في مستحقه فاسرار الحق تعالى ووليته عند الويل
 لمن يستهين بالله تعالى فان استهم منه رشدا فادعوا اليهم امواهم كذا في الانسان
 الكامل ليست بيان وجوه ونكات مصلوبات افعال على سبيل الاجمال اما بيان
 تفصيل اسرار ونكات هه فعلى ازا افعال مخصصة بحجج ليس كنون شروع نموده می آید و در آن

الباب السابع فی تفصیل الاسرار و آن مشتمل است بر چند فصل

افصل فی المواقیت سبب اقرار مواقیت آنچه از کلام فیض نظام صاحب

حجة الله البالغة رحمة الله علیه نظام و باینست بیانش اینکه هرگاه آمدن مسلمانان

بر زیارت بیت الله بکفایتی واجب شده است که در وقت آمدن تارک جمله

مقتضیات نفسانی و احوال راحت و آسانی باشند و کمال شکستگی و پریشانی

حالی و سرسبکی و بی پروایی بدر بار ملک جبار حاضر شوند پس چون اختیار این

حالت از بندهای خود تا در بار خداوند جلیل جبار موجب مزیدالام و مشاق حرج

و تکلیف مالا یطاق بوده چه بسیاری از ایشانند که بعد مسافت اوطان آنجا

بمست یکماه و دو ماه و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده تر ازین باشند برای دفع

این حرج جا بجا می مخصوصه گردیده مگر به جهت احرام بستن معین گردیده و ابعدها

برای اهل مدینه از آن مقرر شده که مدینه منوره علی صاحبها آلاف الصلوات المستبشیر

حیط وحی و مازرایان و دارالحجرت و اول قریه است که ایمان آورده اند مگر آنکه

بر خدا و رسول وی صلی الله علیه و سلم پس اهل آن قریه احق و اسبق باشند چه بعد

ببالغه و اعلا می کلمه الله و بکثرت طاعت الله و از آنکه در زمن رسول الله صلی الله

علیه و سلم مدینه منوره اقرب اقطار بود که ایمان آورده و بخدا و رسولش پس سبب

اقرب بودن در آن وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اقرب مرجع نباشد

افصل فی التلیتیه بیک زدن در جمله انتقالات و تغیر حالات برای آن

فصل فی التلیتیه بیک زدن در جمله انتقالات و تغیر حالات برای آن

که در دل بنده مومن به پیوست غفلت از ذکر او سبحانه راه نیابد و در هیچ حالی و
 ظهور هیچ تغیر و انتقالی تعلق خاطرش را از جانب حق و حضور می نمود و را بدر بارگاه
 و خداوند خود و بموجب فرمان او سبحانه هر وقت و رتبه دارد و توجه بطرفی دیگر برگز
 نگمار و اما بعد و بلیک پس بنا بر آنست که بهر موجب فرید شوق و کثرت ذوق بود
 و باز می دارد و خواطر از اشتقت و ذکر فی الشفاعة لما امر الله تعالى ابراهيم عليه السلام
 ببناء الكعبة ارسلا اليه جبريل فاخبره بقدر وضعها و ايل ارسلا اليه سحابة فاطلته فغلب
 على قدرها و قيل ارسلا اليه ريحاً فكلشت له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالى
 اذن في الناس بان حج منك النذر و مني البلاغ يا توک رب لا اله الا انت سبحانك اني
 كنت من الضالين و من شدة السفر ركبنا ما عليها و هي الابل غالباً و قيل بجالالان حج الربا
 اکثر من النصار و قوله تعالى يا توک و هم انما ياتون الکعبة لان المشاءى ابراهيم
 عليه السلام فمن قصد ما فکنا مقصد ابراهيم لانه اجاب النداء فصعد على الصفا و
 على جبل ابی قیس و نادى يا عباد الله اجيبوا داعي الله و مجموعتیه فاجابوا من اصلا
 الآباء واطفون الامهات لبیک اللهم لبیک فمن لب مرة حج مرة و من لب
 مرتين حج مرتين و من حج مرة اوى فوضه و من حج مرتين دان رب و من حج ثلاث
 حج حرم على النهار انتهى ليس ازین بیان نیکو واضح میگردد و وجه تخصیص تلبیه و
 بهر دران زیرا که این لبیک جواب است مراد می ابراهيم عليه السلام را که از طرف
 حضرت حق بوده از آنجا که بنندگان بموجب فرمان خداوند حاضر شده اند لهذا

لبیک خضوری خود میزنند و آنیکه ندک ابراهیم علیه السلام پیر تمام بود رعایت جهرد
 جواب بدین صواب نمود نیز مخفی نماند که ندای جهری و جواب جهری نبی باشد مگر
 در حالتیکه باین منادی و محیب بعدی بیان بود پس در اینجا اگر چه بفرجی سخن
 اقرب الیه من جبل الوریذ است حضرت حق قریب است بنیده اما چون بنده از
 بهانه و رعایت مراتب بعد افتاده است و او سبحانه وی را از ان بعد بقرب
 خود طلب میفرماید بدیجبت چه در ندا و چه در جواب نداهر و در رعایت جهر و خور و ده
سوال از روایات مذکوره بالا ثابت است که ارواح حله حجاج چه از اصلا
 آبا و چه از بطون اموات جواب ندای حضرت ابراهیم علیه السلام را بمان هنگام
 داده اند پس در حاجت جواب چه باشد جواب اول بکلام نفسی
 و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی است و از عالم حیوانی و نیز مراد از جواب
 اول صرف اظهار اراده بود و مقصود از جواب ثانی اخبار فعل است که تحقق
 گردیده یا قریب تحقق رسیده است **جواب دوم** لبیک مردمان از اصلا آبا
 و بطون اموات جواب ابراهیم بود علیه و علی بنی الصلوات و التسلیات و
 این لبیک که در ایام حج گذارون زنند جواب پیغمبر است که از حضرت حق بفرج
 قرآن بدین بونین رسیده است و ضروری است بر ایشان فرض گردیده یا
 جواب طلبی است که حضرت ختم المرسلین ایشان را بان نواخته است و بدو عزم
 و بیان فضائل و تعلیم طرق ادای آن مشرف ساخته **سوال** لبیک زون

اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است یکبار کافی بود چه برای طلب سوال یکبار
حضرت یک جواب در کار است **جواب** بار بار گفتن لیکبار بر سه وجهی است اول
آنکه چون طلب خطاب از اعلی نسبت با دینی باشد یک طلب را هزار جواب
بهست اظهار کمال اطاعت و مسرت میسر و چنانچه عالمی بکل اظهار کمال محبت و
تبعیت گفته یکبار اگر نجوانی صد بار حاضریم به دو م آنکه بیع آمدن بیابگان
به نگاه خداوند کون و مکان بانای جمع آمدن فقره او سالانست بدرگاه پادشاه
عظیم القدر که بیک صدای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی سعیدی عرض
انصار حضور می خود و طلب سوال بخشش بار بار نمایند و طلب است که چنانکه بهیچ
و طلب نمایند مومست بهچنان در طلب خدا مدد و رح باشد موم آنکه چون اصل
مقصود آنچ به و چه هست التزام بهاوت و طریقت است لهذا البیک زدن که هم که
است و هم مانع غفلت اکثرش میسر به دو مقصود تواند بود و فائد بعضی قضا
در نیجابه و وجه اعتراض کرده اند اول آنکه حق تعالی خیر و بصیرت منسوب به بندگان را
می بیند پس انبار و اشعار ایشان از حضور می خود لغوی پیش نبوده و موم آنکه بار بار
اشعار و اخبار ایشان سر اسر موجب خشم و عتاب حضرت رب الارباب میباشد
چه ظاهراً است که اگر کسی نجدرت پادشاهی یا امیری ساخته شده حرف مطلب در را
بار بار گوید آن پادشاه و امیر لامحاله ازین کسان می و سه بهم بر آید و خشم و عتاب
تواند پس حضرت سلطان السلاطین نیز از چنین کسان می و شوخ چشمی بهیچ نوع نشود

نتواند بود و بالفرض و ششم و عتابی برین بسیار گویان خواهند فرمود است محصل هر
 اعتراض معترضان که ورود اسمای مقدسه الهیه را بی صرفه محض گمان کرده اند بلکه از
 جمله گستاخی و شیخ چشپیماشمرده اما اعتراض اول پس سبب آن عدم آگاهی معترضان
 است از حقیقت ذکر چه معترضان معنی ذکر همین نمیده اند که علم و آگاهی دادن از
 اعمال و احوال خود بخداوند کون و مکان مقصود و اگر آن میباشد و ندانند که نفس ذکر
 خداوند کون و مکان مقصود و ذکر آنست نه آنکه خداوند کون و مکان را بی خبر احوال
 خود انکارند و از دعا و نداء بلیک استغفار و دیگر جمله انواع اذکار و اوقات و آگاه
 ساختن حضرت علام العیوب بطلب و از آنکه آن جز کفر و ضلالت با اعتقاد ایشان
 نبود پس بلیک زدن که از جمله اذکار مختصه زمان حجست مطلوب از آن نفس کشی
 خداوند کون و مکان میباشد و چون برای هر ذکر می صورته و طریقی خاصست
 هر محل و مقام و رتبت اسلام مقررست لهذا ذکر بلیک با طائفه حجاج که بطلبند
 حاضر در گاه شده اند نظر باقتضای حال مناسبتی کمال دارد تا آنسانکه چاکران
 و علمایان را دستور بلیک زدن بموجب طلب مالک آقامی خود میباشند همچنان
 ایشان نیز باو امی دستور چاکری و علمای و حضو مالک آقامی خود پیر و از ندو
 معنی شوق خاطر خود را بلباس صورت بدین نوع جلوه گر سازند تا اعتراض دوم پس
 سبب نیست که قیاس کرده اند ایشان صفات خداوند کون و مکان را بر صفات
 بندگان و چون ظاهرست که ملائحتی که امر او انعیار از تکرار مقال و اعاده عرض حال

خیز و آن ملائت را بسببها بود و مع هذا هیچ سببی از ان بخصرت خداوند کون و مکان
امکان دخل و دخل امکان نداشته است لهذا این قیاس ایشان بقیاس
مع الفارق نمی باشد و تفصیل این اجمال برین منوال است که ملائتی که امر او غلبه
از تکرار مقال و اعاده عرض حال خیز و انچه سبب بیرون نبود اول آنکه بار بار
گفتن تنبی میباشد بر گمان بطوفان و ستم یا نقل سمع مخاطب یا بر مطنه عدم توجه مخاطب
بطرف قائل بسبب غفلت و انهماک و می در مشاغل لهذا مخاطب اعاده و تکرار
بار بار را مشعر اثبات بعضی ازین نقائص در خود میند و بر بخشی از ان بخاطرش
نشینند و چون اعتقاد داعی تسخیر نسبت به خداوند علیم و خبیر و سمیع بصیر نیست که
او سبحانه حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیا است چنانچه و عا کر و نش خود و دلیل انید عا
مع هذا خدای علام الغیوب و انامی حال قلوب است مقصد بنده و مراد گوینده را
نیکو داند و طرق پیچ خیالات و احتمالات نسبت بخداوند کون و مکان بالبداهه
خارج از دایره وهم و گمان است دوم آنکه چون نفس در آن واحد متوجه نمی تواند
الابام واحد بنا بر آن افزودن گوینده بر یکبار تفضیع وقت سامع بود و بسبب
سامع از جهت التفات بوی توجه بامری دیگر میتواند و اگر درین حالت متوجه بامر
دیگر گردد انتشار و فتور در حواس ادراک وی پیدا آید این نیز در ذات او و تعالی
روا بنود چه ذات او تعالی منزله از همه نقصان و لا یثقله شان عن شان است
سوم آنکه دو بار شنیدن یک سخن بر شمع و شوار و ناگوار میباشد چه بعد حصول

علم و اطلاع دیگر توبه و میلان مستمع بطرف آن باقی نماند لهذا باز التفات کردن
 کلمات و ملاتش میرساند چهارم آنکه چون عرض عرض که اطلاع حال است به یکبار
 گفتن حاصل میباشد بار بار گفتن را جز تطویل بلاطائل و تضييع اوقات قابل نیست
 و ظاهر که این هر دو احتمالات نیز در حضرت خداوند علیم و خبیر نبوی گنجایش پذیرفت
 اما اول پس سبب آنکه او سبحانه قبل از گفتن گوینده بی علم ازان نباشد تا از
 شنیدن در یکبار علمی و خبری با و سبحانه حاصل آید و از شنیدن برار کلماتی رود
 و ملاستی افزاید اما دوم پس سبب آنست که مقصود نبوده ازین عرض و اطلاع بار بار
 اطلاع و اخبار بخداوند جلیل جبار نمی باشد و اگر چنین بود یکبار گفتن هم کفر
 و سلاطت باشد تا با عاده و تکرار بار بار چه رسد پنجم آنکه مقصود قائل از
 عاده و تکرار بار بار تصدیق سامع بود یعنی بار بار ازان سبب میگویی تا سامع
 از شدت طلب و تقاضا و تنگ گیریهایش تر آید و تعجیل اجرائی کارش را
 بر خود واجب اند و گوی خاطر از بند طلب و تقاضای بار بارش زودتر
 برماند ششم آنکه چون در سلطنت و حکومت و قدر و منزلت حکام و نیوی
 بر و دیده و سیاست بود و حکام و نیوی آن و دیده و سیاست را بر و بر خود
 نبیند و کم گفتن و عیوس نشستن را برای خود خیلی پسندد و کم کسی را بخود یا
 رخصت سخن دهند و ادب مراسم مجلس خود را بر قواعد خاصه بنهاند پس
 اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند آنرا جازند از بد تا زیادت کلام و

مخاطبت مردم بهیت اینان از دل شان برود عدم مجال این هر دو احتمال
 نیز در حضرت او سبحانه نوعی ظاهر و باهرست که شرح آن محتاج به بیان نیست
 بهنتم آنکه مراد سائل از عرض و اظهار بار بار آن میباشد تا از الحاح و زاری
 و وانمود کیفیت خطر ابر و بقیاری نظر ترحم سامع را منتهی متوجه حال پر ملال
 خود سازد اما حکام نصف جو معدلت خود هرگز در این قسم عرض و برهم نکشند
 زیرا که طلب لطف و رحمت از سلاطین و حکام امریست ناگزیر که حاجتمندان را بگذر
 چاره از ان نمی باشد ولیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فائده و در خصوص
 بنظر در نه آید و بی صدفه سرائی منحصر نماید یا آنکه موجب رحمت و انتشار سامع گردد و یا
 متضمن ذکر قباحتی از قبیل مذکوره بالا بود آنوقت ممکن که خشم و عقاب فرمایند پس
 سبب خشم و عقاب درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت آنها
 باشد که بطلان هر یکی از ان در این فیه بوجه و حجه ثابت است کسی اینجا نگوید که
 بسیاری از امور اینهمان را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دلیل
 آری پس چرا قیاس صفات معاملات خداوند کون و مکان بر صفات معاملات
 بندگان جائز ندارد زیرا که قیاس غائب بر شاید درست نیست استدلال بشاید
 میتوان کرد و کما صرح جوابه اهل الکلام فی التسمیه کلام معترض دیگر در اینجا نیست که نام
 خدا بس عظیم است و در هر کاری و در هر جای و زمانه خواندنش نباید جوابش آنکه اگر
 مراد معترض آنست که نام خدا را در اشغال و زمینه و افعال قبیحه و نیز در جای نامی پاک

و اوقات و مواضعیکه در آن بنا مثل استهزا نموده شود نباید خواند نمیخورد
 موافق اهل اسلام و عین مقصد و مرام است چه ذکر الله باللسان و چنین مواضع
 و مواقع و در حالت اشتغال بچنین افعال و اعمال خود نزد ایشان معصیت حرام
 است و اگر مراد آنست که نام او سبحانه و تعالی در هیچ کاری و رای کارهای مشکل و ترسک
 نخوانند و قطع نظر از مواقع استهزا و مواضع انجاس بی ادبی باینه خواندن باشد
 مکروه دانند یعنی خود مجروح و مقصود است و هرگز لائق به تسلیم ارباب عقل سلیم
 زیرا که هرگاه نفس جواز و استحسان ذکر او تعالی چنانکه خود از کلام مقرر خصم
 ظاهر است تسلیم نموده آید جمله اشتغال و احوال غیر متعین و بجای طاهر و اوقات
 و مواضعی که خالی از هر بل و استهزا و منیات و بی ادبیها بود و شایان تحقیق بذکر
 او سبحانه تواند بود و ترجیح و تخصیص عمل و عمل محل و محل چگونگی ثابت تواند شد
 کدام چیز مانع و مانع جواز ذکر در محل و محل و محل و محل خواهد بود و نیز
 جواز خواندن نامش در امور مهمه و کارهای مشکله و عدم جوازش در غیر امور مهمه
 و کارهای مشکله و بی ندارد و علاوه برین از مقرر خصم می پریم که مراد وی از کارهای
 مشکل و غیر مشکل و ترسک و غیر ترسک چه بوده است آیا اشکال و بزرگی و سهولت
 و خوروی کار نسبت بقوت و قدرت خداوند قادر قهار مراد گرفته است یا نسبت
 بقوت و قدرت بنده ضعیف و زار در صورت اول کاری نیست که نسبت
 بقوت او سبحانه مشکل و ترسک باشد زیرا که نسبت بقوت و قدرت او سبحانه چه

سهل و چه دشوار همه برابرست و در صورت ثانی همه کارها برین ضعیف
 دشوار و سترگ باشد چه این ضعیف نجیف بی اعانت و فضل و مشیت او بجا
 ادنی کاری هم تواند کرد و اگر معترض اشکال و عدم اشکال کارها بحسب عادت
 یعنی باعتبار سبب حصول بود و بعضی مشکل الحصول بود و بعضی بحسب عادت
 و دنیا عالم را گرفته و ذکر خدا را با اعتقاد خود و در قسم اول غیر ضرور بلکه محض و در
 قسم ثانی غیر محض و یا شاید که سخت و ضرور میداند در صورت از مرتبه نفس مستقیم
 آنرا و این نام بزرگ را بضرورتی میخوانند یا بلا ضرورت و منفعت
 در صورت ثانی خوانند و این نام بزرگ کارها را بگویند بزرگ هم عبثه خواهد بود بلکه
 بضمیمه شکل و سترگ بودن کار که کرده لغو و بیکار خواهد گردید و در صورت
 اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض را و بجهان را موقوف بر شدت نفس
 و ضرورت پس اگر معترض خدا را بهر گزین شدت ضرورت یا دنی کن و ما و بجهان
 را هم ضرورت یعنی در کارهای مشکله و هم بلا ضرورت یعنی در کارهای غیر مشکله
 را از این آریم و نام او بجهان را هر دم و در زبان خود و آریم طعن بر مباحثیت یا بهریم
 و حق شناسی ما زویا که تریم یا معترض چنان حال ما و معترض در صورت مانا می آن
 دو کس است که یکی تعظیم و توصیف بنعم و آقامی خود را چه در حالت احتیاج و بی
 عطا چه در حالت عدم احتیاج و عدم معاینه عطا برابر بنمایند و دیگر سواست و
 شدت احتیاج بنعم و یا قن خیر از روی اصلا تو بهی و اعتنائی هم بوی نداشت

بلکه تلفظ نامش را بزبان خود به نحی انکار و واگردیگری نوکزش نماید و از نوکر
 کردن هم مانع می آید علاوه بر این همه چون با اعتقاد و مسلمانان هر کار مشکل و
 غیر مشکل و بزرگ و غیر بزرگ بقصد اختیار او سبحانه بوده است و بی حکم و شلیت او
 سبحانه حرکت داده هم دشوار میدانیم و در صورت ایراد معترض را بسوی ما را می
 نتواند بود چرا که بحسب اعتقاد خود نامش در کار باینکه میخواهیم آنمه کار را با اعتقاد
 مانسبت بقوای بی بنیا و مشکل و بزرگ است و با فرض اگر این همه کار را
 سهل و اختیاری خود دانیم و نام او سبحانه بنا بر اداسی شک نیست این قدرت
 و اختیار که با داده است و هر کار برخواهیم خود که ام قباح است و نیز خواندن
 نامش در کار با نه مسوق برای آن کار با میباشد بلکه نفس نوکر خدا و هر حال
 و اشتغال مقصود مسلمانان است و درین صورت ایشان را از نوکر نام پاش
 تفرقه و امتیاز کار با می سهل و مشکل کردن هیچ ضروری نبود بلکه کار با درینجا
 گویا بحکم و انهامی سجه باشد برای نوکر کردن خردش را با بزرگ شدن یک حساب
 شمردن میباید فایده و در بیان فوائد نوکر لسانی و دیگر افعال
 عبادت جسمانی باید دانست که اگر چه اصل عبادت عبادت قلبی است حضرت
 علام الغیوب نیک و انامی حال قلوب است لیکن از کار لسانی و عبادات جسمانی
 را نیز نظریه بسا وجه و مصلح بر بندگان فرض گردانیده است شرح و وجه مصلح
 از کار لسانی و عبادات جسمانی زیاده تر از آنست که با خصامی بیان میشود

توان کرد و اما با مقتضای تکلیف موقع وقت شطری ازان گبوش غومض نبوش
 مستمعان رسانیدن لازم نیاید تا ضرورت و شفقت ورود و موافقت اسمای
 مقدسه الهیه و دیگر افعال حسدیه معلوم ساخته از بند شکوک و خدشات وارهند و
 و ساوس و سوسین راه گزراه بخاطر ندینند بدانکه اول فائده اذکار و عبادات
 ظاهری حیثانی است تا ظاهر بنده مومن با باطنش یکسان باشد و سعادت عبودیت
 بوجه کامل حاصلش گردد و دوم آنکه چون باطن را منظر آثار و عبادت
 ظاهر بر بندگان ازان فرض ساخته اند تا حجتی بر اخلاص و خلصان و نکام و منکران
 قائم باشد و هر کسی محق را از مبطل بآن بشناسد سوم آنکه مقصود از عبادات ظاهری تنبیه
 و تزکیه ظاهر و از عبادات باطن تنبیه و تزکیه باطن بود چهارم آنکه چون یکی از قلب با
 دوست و پاد و دیگر سائر اعضا آلامی مستقله و نهای جداگانه خداوند یگانه است و شکر هر نعمتی
 علحده میباید پس چنانکه معرفت عبادت قلب است و شکر است بفرمت قلب چنان تسبیح
 و تهلیل و غیره اذکار زبانی عبادت زبانی شکر نیست علی هذا القیاس کوع و سجود و قیام و
 پنجم آنکه عطیات الهی بر دو گونه است محسوسه غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمانی غیر محسوسه و عبادت
 ظاهری شکر نعمانی محسوسه ششم آنکه اگر اقتضای و انحصار عبادت صرف بر مرتبه قلبیه
 می بود هم بر عوام مشکل می افتاد و هم خواص صلواتی تحت ازان رومی و او اما اول
 پس و هفتم ظاهر است که چون قلوب عوام از مرتبه روحانیت کمتر حطی دارد و بجهت
 قریب ترست لهذا ذکر و فکر قلبی بر ایشان دشوار و نه بر قلبی بآن سزاوارست

اما در دم بسط است و انکه چون نفس در بسط لازم احوال خاصان باشد اگر کار عبادت
فقط مختصر بر قلب بیاید و نه تنها تاب تحمل و غلبه کیونکه مواروات است
بسطی آورد و نه در حالت غلبه و افزونی تعب ملال و تغییر حال باوقات قبض کسی
تیار داری و می‌میکرد و لهذا اعضای ظاهری را نیز بوی شریک ساختند تا آن‌کس
و مواروات منتقم گردد و جوشش و زردش قلبی بظهور آید و خارجی بر اعضا فرو و آید و در
شدت انقباض و در ماندگی قلب عبادات بدنی و افعال ظاهری بی‌مدارک و علاج
آن نماید و هم‌انکه شوق اعمال و افعال جسمانی را در حصول صفات و ملکات نفست
تا ثیه می‌یابد چنانچه از مساوت کردن اعطای بدست خود اگر چه با مردم دیگری و از
مال دیگری بود و افزونی و ترقی و در صفت سخا پیدا آید و بار بار بکار افاط و عباد
مضامین مطالب را بنین می‌نشانند و در قوت حافظه متکبر و اندر بخشن
و دیگر اقسام شوق افعال جسمانیست که ملکات نفسانی از ان با انسان حاصل نمیکرد
پس او کار و عبادات ظاهریه برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه
هشتم آنکه در طلب هیچ شوق باطن بود اگر چه از لسان دیگری باشد چنانچه از شفا
عاشقانه عاشق فر ارجان را دوست افزاید و از اذکار و حکایات نیر و دلیران و
کارنامه‌های شیران جوش حمیت و غلبه شجاعت بدل مردم پیدا آید و زجر خوردن
بمعارک بیجا از همین جای پندیده اند بلکه مجر و اصوات مناسب هر یک از این صفات
در اکثر اوقات منتج ازوق و هیچ شوق گردد و چنانچه طبل جنگ و نغمه مخصوصه

مساکیر و نکات از نیست که بعضی از حضرات صوفیه صافیة سماع را دوست دارند
و شمره قیامات باطنیه الکا زده نم آنکه در و اسمای مقدسه الهیه را در جلب صفات
کمالیه و تخلق با خلاق الله و سلب صفات سینه و اخلاق و نیمه تاثیرات مجربیه
است بلکه از تاثیر مطلق اسماعلیه باشند یا سفلیه که ثابت با بدهاته است
هرگز انکار نمی تواند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و الفانما و اسما و از اله
سوم از روم و مار و حصول بعضی ذکر از فواید و آثار و شفای بعضی امراض استفا
بعضی اعراض نه اینچنان شهو و وعیانست که محتاج شرح و بیان باشد و هم
آنکه چنانکه نفس انسان مامور است بعبادات قلبی همچنان بسدی مامور است
بعبادات جسمی یعنی بسدی نیز با نفس نور در تکلیفات است چه جسم انسان
در چند در مرتبه جسمیت که مرتبه جسمیت است با اقسام حیوانات بلکه عبادات
عبادات و عبادات در مرتبه نوعیت که مرتبه تعلق نفس با طقه است با آن چون
اجساد حیوانیه و مجاویه بود بلکه تابع و مطیع نفس با طقه در تکلیفات میباشد زیرا که
آنکه نفس است و واسطه صدور کارهاست از وی لهذا اقسام تکلیفات جسمیت
که مفروض است بر بندگان عقل مانند تقوه بجا جات و خضوع و راسخ و رعایت تربیه
در حرکات و سکونت و تغیر و الک من الاشغال با حکم العیایة و الاعمال الحکمیة است
اختصاصت با نفس العاقله البشیه و انما زلت ملک النفس بها عن سائر النفوس
ایحیوانیه پس زان سانکه اگر انسانی در مرتبه و منهیه این جمله مفروضات تعلیه را

معلوم و منظر اعتبار خود ساز و اما در ظاهر عمل بتعمیل پیچ کی از ان نه پروانه
از انسان تا جاد و حیوان فسقنی نبود همچنان اگر جمله مراتب شکر و تعظیم و عبادت
در باطن انسان معقول و منکشف بود و عبادات ظاهریه را بجهان آرد و از شکر عبادت
تا کافر معاند تفاوتی نباشد یا زود هم آنکه حق الوهیت او سبحانه نسبت بجملة افراد عباد
مساویت پس در عبادت نیز مرتبه می باید که جملة افراد عبادان در ان یکسان باشند
و چون حصول این قسم مرتبه مساوات در عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی
تفاوت نسبت باقی قلوب ناقص و کامل و غالب و مغلوب بودن ضرورت لهذا
رکوع و سجود و قیام و قعود و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض گردانیده اند
پس اگر چه متعلق این افعال تبعیت احوال هر یکی از اهل اعمال تفاوت میباشد
اما در نفس صورت کذایه نسبت بهمگنان یکسان بود و با آنکه اکثری را از عوام جز
صورت افعال نصیبی نه رسیده است لیکن چون در صورت کذایه عملیه بهمگنان شریک اند
و موافق و در مساز یکدیگر باشند حضرت ارسطو را همین موافق صورت احوال
سبحر خون و استخوان و تنه در میان بود و رحمی بر ایشان فرستاده و مجبور و صورت اعمال
از ایشان مقبول افتد و پسندیده آید نیست و وجه و ذیخیت عبادت است جسمانی
و اذکار و اوراد لسانی و نیز بد آنکه چنانکه شرافت علم شریف است معلوم بود و هیچ
علمی بهتر از معرفت ذات و صفات او سبحانه نباشد لهذا با اتفاق عتقاد حکما اشتغال
بالیات اثری از اشتغال با سایر علوم است همچنان شرافت و اگر چه شرافت

مذکور بود و هیچ ذکر می بهتر از ذکر اوسبحانه نباشد لهذا استعمال بانو کا حضرت خدا
 جلیل جبار فضل از اشتغال بسیار اقوال و ادوار است لغایت عازم به پیر
 سخن دوست خوشتر است + و چون اینهمه داشتند پس بدانکه شصت و هفتی از روز
 اسمای مقدسه آئینه اعتقاد و اشتغال دل و زبان است با حق با محبت و مناسبت
 با وسبحانه در دل و اگر بهر کت اثر ذکر پیدا گشته از کثرت و مناسبت ذکر هر روز
 برافزاید چه ظاهراً است که اشتغال بذكر مستغرق شدن و کوشش و مناسبت با مذکور می نشیند
 اما تخصیص اسمای خاصه با اوقات و حالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکر می
 بود و بوقتی از اوقات و حالتی از حالات مثلاً اقتضای حال عاشقی گشت ذکر شفا
 و در اسمای کریم و رحیم و غفار و ستار است و اقتضای حال نماند و در اسمای
 حافظ و ناصر و معین و قاهر پس چون فضیلت و مناسبت به ذکر بوقت و موقع
 خود ثابت است لهذا در وقت احرام که وقت توجه و حضور می بدرگاه حضرت
 ملک علامت مطهرت و تکرار لیک بر جمله اذکار مرتجع آمد و غرض ازین بلیک خبر
 کردن حضرت علیم و خیر سمیع و بصیر است از حضوری خود بلکه مهمل مقصود خبر دار بود
 خود است هر دم از آن حضوری تا تعلقات ظاهریه و اشتغال دنیوییه او را از نظم
 آن حضوری غافل و دیگر چیز می شتغل نگرداند آری تاثیر و تاثیر جمله اذکار در نفس
 ذات و اگر توان جست نه در ذات مذکور چنانچه مقتضایان فرموده اند که حاصل
 تسبیح و تقدیس و تحمید اوسبحانه پاک ساختن وجود خود است از عیوب و نقائص

و زوایل و جنات نه پاک کردن او سبحانه که خود منزه و پاک است و حاصل عظیم او سبحانه
 تعظیم خود است کما در فی الخبر من تواضع لمد رفع الله قدره و تخمین حاصل دعا و دعا
 خواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیرا که او سبحانه حاضر و ناظر است در هر جا و قریب است
 از هر گز کردن بآنکه غرض اصلی خواندن خود است بطرف او سبحانه تا قابلیت حجت و قبول
 خاصه او سبحانه پیدا آید پس حاصل نه هر گز پیدا شدن تا اثر و استعدادی خاص و نفس ذات است
 و اگر باشد مقصود هر عبادت حاصل نمودن یا باقی داشتن و افزودن صفاتی و استعدادهای
 از صفات و استعدادات جمیع کریمه و خود و دفع نمودن صفاتی و استعدادی از صفات
 و استعدادات سیه و نیمه از خود باشد تا قابلیت فضل و حجت او سبحانه پیدا گردد و قال
 و تعالی ان الله لا یغیر بالقوم حتی یغیر و اما بالنفس سمیه آنکه پیدا شدن تغییر و تاثر او سبحانه
 مقصود از ذکر و عبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغییرات و تلونات ^{بسیار} است
 افاضه نعمتها موافق طلب استعداد عباد و کار او سبحانه است زیرا که او سبحانه
 فیاض است هر گونه خواستش و استعداد که در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر و صلحت
 بعطای مطلوب مرغوب هر یکی صفت و بابی و فیاضی خود را ظاهر میسازد و
 همین جا توان دریافت وجه ناخ بودن بعضی احکام الهیه مغربی دیگر را که بعضی ناظران
 نسبت تلون بآن نایند زیرا که بطور تغییر و تبدل در حکام سبب تقاضای تغییر اوقات
 و تبدل حالات بندگان بود که سراسر مورد حوادث و منظر تغییرات و تلونات
 اند پس او سبحانه با مقتضای هر وقتی و مناسبت هر حالی حکمی فرموده است و بندگان را

بان مامور نموده و این بدان ماند که طبیعی حاقوق در فیض را وقتی بخورد و نیکم
 و او غذا اینا سبب حال او امر کند و وقتی بخورد و او غذا می قسم دیگر جنبی
 او را آب خوردن حکم فرماید نفسی از آب خوردن منع نماید نهی یعنی نه از ملون طبع
 و سخافت فهم طبیب بود بلکه مشعر به کمال خوبی و اتقان فهم و خدافت می باشد
 و عین حکمت و مصلحت بود همچنین عقل حاکم است بنسخ احکام طفلی در عهد جوانی و نسخ احکام
 جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب و روز عقل را نسبت یک شخص احد صد احکام
 ناسخ و فسخ بوده و هزاران تغییرات و تلونیات باقتضای مصالح اوقات و حالات
 رونوده است و می امر بخورد و غذا نماید و باز وقتی از ان مانع آید جنبی خفتن را
 عین حکمت و مصواب داند ساعتی همان خواب اغفلت و تصبیح عمر خواند هنگامی سیر
 بوستان و گرمی هنگام صحبت و دوستان را خلاصه زندگانی و زبده کارانی گوید
 و زمانی حکم تصبیح وقت بران کند و براه مشاغل دیگر بپاید حاصل چون انسان
 بمجموعه جامع نیز نگه های قدرت و حکمت است ظهور انیمه تلونیات و تغییرات مناسبت
 اوقات و حالات در وی ضرور و با اختلاف مواقع حالات هر یکی از این احوال متضا
 عین اقتضای عقل و شعور است و چنانکه تجویز احکام متضاده با اوقات جدا گانه لیل
 ملون و تنافت عقل نبود بلکه باقتضای مصالح هر وقت مثبت عین حکمت و مشا
 باشد همچنان نسخ بعضی از او امر بعضی احکام نه دلیل ظهور ملون از حضرت ملک عظام است
 بلکه وال بر کمال حکمت و مصلحت و مراعات مناسبت بهر محل و مقام است و چگونگی مثبت

تلون در سبحانه باشد سالانکه ناشیا اینهمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات است
 نه ذوات حضرت خالق کائنات و سلسله اینهمه تلونات پیش او سبحانه هر وقت حاضر بود
 و او سبحانه در هر وقت باینهمه عالم و ناظر و حسب اقتضای هر یکی از ان ذرات و اوقات خدا
 هر کدام حکمی جداگانه آمرس اینهمه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند نمود
 باشد پیش حکمی که کمال تناسل عقل و زراعت فهم و تدبیر صفت بود و اینهمه تلونات در
 رنگ ریمان تلون بالوان است که جمله مورچه بران ریمان منبغ بالوان متفاده
 و اصباغ متلونه روانست پس اگر چه مورچه به رنگی که از ان بگذر و تکینفی و تلونی
 جداگانه از هر رنگی برتر و طارک و دو و با اعتبار تکینفی و تلونی عقل حکیم هم حکمی بید بران فرماید اما
 حکیم عقل وی اینهمه تلونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیرا که پیش حکیم اینهمه تلونات که
 بر مورچه رود او را یا خواهد داد و در یک سلسله مجتمع گشته بیکجا فراموش و وجه و صاحب اختلاف است
 هر که ام در نظری یک رشته نظام دارد و خلاصه اینکه حکمی که او سبحانه منسج فرموده
 نه وقت امر بان از مصاح حال کیفیت مالش غافل و بیخبر بوده زیرا که علم او سبحانه
 حاوی جمله اشیا باشد لیکن چون این عالم عالم اسباب است و او سبحانه مسبب راسخ
 اسباب منظور افتاده است لهذا حکم نیفر باید مگر بقدر ضرورت و صحت هر وقتی که
الفصل فی الاحرام در تجدای سفر حج یعنی در وقت خروج از موطن و سکن
 اشعار بود و بآنکه آرام وطن و کیفیات ماکل و مشارب غمیره برای او سبکداریم و
 غم صرف زرو مال براه او داریم و خود را بطلب مضایق در ممالک می اندازیم

بگذشتن جمله تسلذات و مقتضیات و مالوفات درمی سازیم لیکن چون هنوز قبل
 صرف و انقطاع تام را برپایان نبرایانده اند از مواظبت یعنی از قرب حدود حرم
 حتم احکام و تکالیف دیگر بر بنده افزوده اند و با اختیار فرید تجر و تسبیل و انقطاع و تعطل
 امر فرمودند تا برپایان تجرید تبدیل مسجلم شود پس هرگاه خود را مجبور کرده بکلیت متوجه
 بارگاه مقدس او ساخت گویا اعضای خود را که همه متقدا و امر بودند از قبضه
 اقصای اختیار خود بیرون آورده و شمار بارگاه مقدس و سبحانه کرده اند آنکه مومنان که
 تسلیات اعضاست تصرف بر آنها نیز جنابیت شد و خلاف قضیه انقیاد گردید و چون بعد
 حرم محترم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف و اقتضا بروی افزوده بکمال مراقبت او با مقرر
 ساخته یعنی بر کلام ساختند که هر چه آنجا را معظم دارد و امانت خدایش آنجا نیز خود
 در آن نگارد و قطع اشجار را از محرمات و اندوا از صحای آنجا صید مسج جاندار می گردانند
 چون این همه نیستی پس بدانکه امر بغیر محیط بودن احرام مردان از آن دارد و دست تاقه
 بود از لباس اجیا و اوال باشد بترک تعلقات و تکلفات و نیاز چه احرام بستن با اموات
 بستن بود و رفع این تعلیق در احرام زنان از آن نیست تا موجب یاوت وقت و حج نکردد
 زیرا که خلقت زن نسبت مرد ضعیف واقع شده است و از آنکه سخط مستور آنها اہم تر است
 و آن در صورت ناوختگی احرام مشکل تر باشد اما منع سرمه و چشم کشیدن و سرور و پوشیدن
 برای آنست که کشیدن سرمه و پوشیدن سر بقصد زیبائیت باشد و پوشیدن رو
 برای آسایش و راحت و محرم ممنوع بود از این هر دو و منع خاریدن جسم بنوعیکه

خون از جسم برآید یا موی از جسم قلع نماید برای آنست تا بنده کیفیت مجبوری
 و بی اختیاری خود را در تصرف بدن خود نیز ملحوظ دارد و با آنکه خاریدن جسم
 از انحال اضطراری و از برای دفع اضطرار ناچارست بی اندیشه و مبالات گزیر
 تخار و اما شرط بودن پا افزا از قطعیکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که
 مقصود یا بپنجگ است و چیست پوشیدن پا افزا از یکسبب ضرورت و دفع
 حرج و آوده شده است تا در راه رفتن پا را جراحی از خار و اجار راه نرسد و بقدر
 آلوده نگردد و منع استعمال خوشبو و مباشرت برای آنست که این همه لذائذ نفسیاست
 که محرم منوع بوده است از آن همچنین منوع بوده است ارستن سر و ریش بخیریکه
 دفع و سخ نماید فانه یعنی للمحرم ان یکون شعئا فلتا مارکا فلتا و انفسه لما ورد فی احد
 ان اهدیابی هم الملائکه فیقول انظروا الی عبادی اتوفی شعئا غیر انصابین
 کل فح عتیق اشهدکم انی قد عفرت لهم لفصل فی الطواف بدانکه گردان
 برای استفاضه است از جمله انحاء اطراف و اجزاء و اکناف کعبه مکرر زیر آنکه کعبه
 مرکزی بود که هزاران خطوط فیوض ازلی و انفضال لم یرلی از آن مرکز برکات
 بجله جوانب و جهات برآمده است تا بنده مومن دایره وار بلکه از سر قدم ساخته
 صورت پرکار بر آن همه خطوط بچید و شمار نگذرد و جمله فیوض و برکات را با السویه علی
 وجه الکمال استحصال تواند وجه دوم آنکه گرد و گردیدن اشاره است با کعبه
 و مقام محبت دایره وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد وجه سوم آنکه گرد

مکان محبوب گردشها زون اقتضای کمال وجد و شوق و غلبه فراطمجت
و ذوق بود و وجه چهارم آنکه گردش شخصی یا چینه می گردید این عبارت از صدقه
کردن بود و بود بر سر آن شخص و آن چیز لهذا عاشقان الهی بگردیدن گریست
محبوب بار بار خود را فدای بیت مکرم میکردند و ذوق فدای سه محبوب
شماران را به همین طریق ایتقی می رانند و چنانچه آنکه بار بار گردیدنی برآمدن
نظاره است سرگردانی و حیرانی باشد و ران چینه و آن چینه و رنجا حقیقت کعبه مکرم است
و چنانچه ششم آنکه دستور است که اگر محبوب طلب کسی در مکانی باشد و طالب
بیاسیب یا بسبب محبت و عدم خصمت اندرون مکان و دخل نماید بظفر بانه
بجمله اطراف و کنایات آن مکان نیکرود تا باشد که از طرفی نظر محبوب و می
پس اگر چه خداوند اکرم الاکرین پاکست از تعلق مکان و دکان اما چون بیت مکرم
نسبت به با و سبانه حاصل دارد و مطمح انظار خاصه محبت و عنایت اوست بجهان
و طالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص محبت و عنایت باشند بارز و
یک نام گردشها زون ششم آنکه دستور است که اگر شخصی بخانه کسی حاضر می شود
نشستن یا استادنش نمی باشد مگر بقدام صاحب خانه و مواجبه روی او پس چون نظر
برستور اندوز استادان طالبان زیارت بیت مکرم محلی و طرفی خاص بود و مخصوص
رویتین جهت و سومی شد و صاحب این خانه میراد پاک از تخصیص و تعیین
جهت و سوم و دست لهذا جهت ابطال آن و ایضا امر بگردیدن فرمودند

تا گرد و دیدن دلیل باشد بر مضمون صداقت مشحون آیه وافی الهدایه انما تولوهم
 وجه الله و دور و دور و احوال را از ان وسوسه و اشتباه و شبهه هفتم آنکه چون مقصود
 از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت است امر گردیدن گرد بیت از ان
 فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت نیز نوعی از سفر متحقق باشد و تحقق آن مشعر
 بود بر نیکی رسیدن با و سجانه فقط بر رسیدن تا بیت حاصل نه آید و بیت طلب با
 بعد فوژ تا اینجا قاصه گردن نشاید مولاوی منوی فرایدهای برادر بی نهایت گشت
 هر چه بروی میرسی بروی مایست به وجه نهم آنچه مذکور است در نثره المجالس شیخ

العالم العلامة عبد الرحمن بن منصف الشافعی رحمه الله علیه مروی عن جعفر الصادق

رضی الله عنه وعن آبائه ان رجلا سأل والده رضی الله عنه عن ابتداء البیت

فقال ان الله تعالى قال للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اجعل فیها

من یفسد فیها فغضب علیهم فافوا بالعرش سبقة ایام یسترضون ربهم فصری لهم

وقال انجلی بیثانی الارض یعوز به من سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنه

فقبوا هذا البیت انتهى بد آنکه چون خطای ملائکه گردش هفت روز بجل عرش

معاف شد و عبادت طواف خیلی پسند و مقبول افتاد لهذا رحمت کامله و جفا

مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و بد ملائکه حکم بنای این بیت

نافذ فرمود تا چنانکه گردیدن ملائکه گرد عرش موجب عفو خطای آنها گردیده

بچنان طواف بندگان حول این بیت باعث مغفرت و ثواب ایشان نیز

شده باشد پس چنانکه بنامی بیت کرم و نیعالم قائم مقام عرش عظم آمده همچنان
طواف بنی آدم بگرد بیت قائم مقام طواف ملائکه کرم بگرد عرش اعظم است اما
وجه تعیین اعداد سبعة در اشواط طواف پس وجه ادش همانست که از ضمن چه
مذکور در نهته المجالس برمی آید بیانش آنکه چون طواف ملائکه هفت روز بود
و بنی آدم بسبب ضعف خلقت و انحطاط قوت هفت روز متواتر نمی تواند گرد
لذا برای ایشان بجای هفت روز هفت گز تقریر شده است وجه دوم آنکه چون هفت
طبقات زمین در گرفته شده است بنابر کعبه کرم که ما در عن بن ابی انس در تعلق موضع بیت قبل از
شیتا من الارض بالفی عام وان قواعد فی الارض السابعة پس گویا کعبه
در حقیقت بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف بر آنست آن چنین
اعتبار مقرر شده است وجه سوم آنکه از روی روایات و کتب معتبره تغیر ابنیه
این بیت از وقت بنامی ابراهیم علیه السلام که در حقیقت این بیت قبله بوده
از همان وقت مقرر شده است چرا که از همان وقت دعوت ابراهیم علیه السلام
را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از اتفاق طائفه اسلامی بر عدم
تجوز تغیر بنایش بعد از این ظاهر همین است که پس ازین تا قیام قیامت تغیر بنا
برای وی بعلم اقدس الهی مقدّر و مقرر نباشد لهذا امتیوان گفت که او بنا
بمقابل هر تغیری و بنامی شوطی و طوسه مقرر فرموده است تا دلیل باشد آنکه
مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه است و مقصود است بنظر ایشان

ازین تغییرات متعق و جدار و لبین و احجار یعنی تخصیص بنمای ندارد و بلکه بودن
 و نبودن بنابر و ایشان حکم مساوات داشته است و در حق این عبادت کردن و
 امر خداوند احکم الحاکمین بجا آوردن وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیه
 نبوتیه او تعالی هفت است حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده و
 حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده بشه ظلال و انعکاسات است
 مر حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده الهی را الهذا هفت بار گردیت
 بحرکت دوری گردیدن راجع گردانیدن این فروع است بآن اصول چه حرکت
 دوری بازگشت بسببی بعد بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید گویا
 صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه مناسبتی باو سبحانه
 بهم رسانید وجه پنجم آنکه چون حقیقت انسان ششاست بر لطائف سبعة که پنج
 ازان از عالم امر است و آن قلب و روح و فسخی مخفی باشد و دوازدهم خلق
 و انفس است و عناصر اربعه علی ما ثبته المتحققون من الصوفیه الصافیة قدس الله تعالی
 اسرارهم پس گردیدن هفت بار باز گردانیدن لطائف سبعة است طرف اصول این
 لطائف که فوق عرش است تا لطائف را عروج و ترقی با آن طرف حاصل گردد
 وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیله که در آنست در عمر خردکی
 فرض نشده است و قطع نظر از عدم انقیاد و فطرتش بر یکبار اغلب افراد نبی نوع
 انسانی را تحصیل سعادتش زیاده از یکدوبار بسبب بعد انقادون اکثر اوطان و

و امصار نیز خیلی شغور و دشوار میباشد لهذا داعیه بجه این نقصان و قضا می
شوق اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی و غیره اعمال مخصوصه حج
برای هر یکی تبعداد ایام عمر وی منبجوست تا بهر گرتی و مرتی ازان برورتی از روزگار
عمر وی منسوب بود و یکبار گذار و نش بکلم مداومت مواظبت معدود و محسوب
باشد اما چون تعیین ایام بدت عمر که مفوض بعلیه حضرت عالم الغیب است محال دینر
تکرار این عمل تبعداد ایام بسیار قرون و اعمار خارج از حد مجال بود حصه و مقداری
را از ذکر حصص و تقادیر معینه ایامی که سین و شهور و اسایع باشد نائب مناسب
تمام ایام عمر قرار دادن مناسب نقاد که ایام همه عمر انسان خالی ازان نباشد پس تبعداد
ایام سبع از جمله تقادیر و حصص برچیده و نائب مناسب آن گردانیده شذیر که اختیار
مقداری از تقادیر موجب حجتی قوی گشته بود و وجه مهم آنکه چون عمل حج ششست عبادات
مالیه و بدنییه هر دو و عبادات مالیه حج بعثته واقع است که یکایک حکم هفت دار و دوایم
به مقصد میرسد بقوله تعالی مثل الذین یفقهون هو الهم فی سبیل اللهدل شبه ثبت سبع نصاب
فی کل سنه تا مکه جبه ذکر حسب الکمالین فی تفسیر قوله تعالی فی سبیل الله اس فی طاعه الله
و هذا یعم الحج و اجماع و کار وی عن ابن عباس رضی الله عنه پس حکم تکرار هفت
هفت بار و طواف و سعی و غیره اعمال مخصوصه حج بنا بر آنست تا بجز عبادت
بدنی حج را با جز عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی هر دو واجزش با هم
متناسب و هموزن باشند تکرار از یکبار تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع بار

بود عمل بنده ضعیف و نحیف است و رسانیدنش بدرجه فی کل سنبله تاته حبه
 مفوض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر و مری لطیف فانه قال و لهدی
 لمن یشاء و انهد و اسع عیلم و اگر کسی گوید که مقتضای صدق اسمای من حاجت
 علیه عشر اشیا لما اعمال بدنی حج را نیز تاوده و درجه افزایش بود پس حاجت
 افزودن تا بهفت نباشد و در تفسیر افزودن فضلی و مرتبی بر آن متحقق نگردد و کجیم
 من جابر با حقه مخصوص بکلمه طیبه است کما صح به صاحب الم التفریل و غیره و اگر
 عام باشد شامل خواهد بود جمله حسنات و عبادات مالیه و بدنی و حج و غیر حج
 را بنحیث آیه مثل الذین یفقیقون فی سبیل الدین که مخصوص است بصرف مال
 و حج و غزوات و در صورت افزودن تا بهفت فقط از خصوصیات حج و جهاد
 و پس و چهارم آنکه چون مقصود از سعی و طواف تکلیف نفس بشرباندازه است
 که قوت بشری تحمل آن تواند شد لهذا اعتبار عدد سبعة و را شواط سعی و طواف
 نظر باندازه قوای متوسطه افراد انسانی فرموده اند و ظاهر است که مردم متوسط القو
 چون طواف سعی بجا آرند ماندگی برایشان پدید آید و قوت ایشان و دیگران
 به تحمل مشقت نماید سوال در حالت طواف سبب چیست که داشتن کعبه بطرف
 دست یسار اختیار کردند جواب تا قلوب طائفین را افزونی با کعبه معظمه و بر کاف
 وی حاصل باشد و نیز تا گردیدن بگرد بیت از طرف یمن فضیلت قرین و شایسته
 الفصل فی الاضطباع و الرمل بدانکه اضطباع عبارت است از میان

از ار و زیر پوست رست کرده هر دو کنارش بر دوش چپ افکندن و حکم باده
این شعار بنا بر اظهار کمال تذلل و انکسار است فاما رمل یعنی جلد رویی تحریک
منکبین مانند سلحشوران که بتکبر و تجبر و معرکه نبرد و ندیس وجه اولش آنست
که چون بنده مومن بکشیدن سختی های سفر و دور و دراز کمال خسته و ناتوان
و ملول و پریشان و مکه معظمه رسید و بمحور رسیدن انجام و تلاش سکون و فرو دگاه
و اندیشه فرو آوردن احمال و اسباب از مرکب و نهادنش بجای محفوظ و مهیا
کردن ماکل و مشارب و غیره ضروریات بهجوم انکار گرفتار آمد اختلال جواس
و کثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که فریدی بران تصور نباشد و در همان
و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال و شست زیارت و طواف کعبه مکرر هم بود
لازم شد ناچار بحکم ضرورت و ضرورت حکم متوجه حرم محترم گشت چون قضای
حالت و تنگی و خشکی و پریشانی که در آنوقت بروی استیلا می داشت آن بود
که او ای طواف کعبه مکرر از وی جز بکمال عبوس و سستی حرکات و سکنت
مانند کاریکه در حالت کمال خشکی و سستی و عدم میلان در حجاب خاطر بجز و بیدلی
بان پروازند بوقوع نیاید لهذا برای طرد آن حالت حکم بر مل کردن شد
تا ملوس سستی و و تنگی در حالت طواف دلیل برگرفنی و ناگواری این عبادت
بر خاطر بنده مومن شده موجب حرمانش از رحمت و ثواب بلکه باعث گرفتار
ببخط و عذاب نگر دو گو یا اختیار انعیل از طرف بنده مومن اشعار بر است

که هیچ سستی و دل تنگی ندارم و همه مصائب و سختیها که کشیدم و آلام و دشواریها که دیدم اینوقت هیچ بیاوم نیست نه غم جمال و انقال دارم نه دیگر کاری و اندیشه بخاطر می آرم بلکه بخت و زیارت این بیت از سر نوشته جوانی و قوت پهلوانی حاصل شده است آری شعری هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم به هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم به رمل کردم در نیوقت باقتضای غلبه حالتی هست که بر من فائز شوم و نعم باقیل شعری عاشق ارستی نماید عشق مستش میکند به کار عشق است اینکه بعد از نیست بهتش میکند به وجه دوم آنکه بنده مومن هرگاه بحالت کمال مذلت و خواری فائز مکمل گردد گشت در حرم و مطاف که مجمع و مرجع مردم جسد اطراف و اکثاف است اجتماع هزاران هزار مردم بنظرش در آید و بدید که یکی از ایشان لباسی مقطر زریب برودش دارد و برای مثنوی مسافران که چون وی همداران روزنوا سفر رسیده بودند دیگر کسی را عسکریان و ثرولیسه مونیافت از دیدن این حالت کمال خجالت کشید و نفس تازه موقع وقت یافته بوی گفت که اهل دنیا و آرباب غنا البته اینوقت بر تو جز بچشم حقارت نمی نگرند چنانچه این شرم و خجالت و سوسه و ملالت بنده مومن را پیش آمد و از فرط خجالت ملالت مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست حتی آنقدر پیش رفت بر رمل کردن یعنی از شاد شد که ای بنده خاص من در طواف کردن چنانچه قدم مانند شرمساران و سوگواران بر می داری وقت آنست که بتاز بخرامی

چه اینوقت دولتی یافته که دولتهای همه اهل دنیا بمقابلۀ آن بجوی نمے ارزد
 اگر گمان توانست که ارباب کبر نخوتی بر تومی فروشند تو نیز بر ایشان اظهار کبر
 بر دولتی که یافته بنما زیرا که نرم کردن آهن جز با آهن نسرود و وجه سوم آنکه
 چون مرتبه مذلت و رسوائی بنده مومن هنگام رسیدن بحرم محرم بحد کمال رسید
 یعنی صورت کذائی او بر رسیدن اینجامتاشاهی خاص و عام گشت آنوقت او را
 حکم بر مل فرمود یعنی ارشاد کردند که برین مذلتی که اختیار کرده می شاید که اطهار
 کبر و افتخار نیز بر تماشا میان کنی زیرا که اختیار مذلت و رسوائی قدم اول راه
 عشق است و تمام عاشق اختیار این مذلت و رسوائی را فرمودند اند و تکیه و تفاخر
 بران ننماید هرگز از عهده استکمالش بزنند آید وجه چهارم آنکه چون بنده مومن
 بقدر طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدیده فائز منزل مقصود
 گشته است و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال بپس مغلوب الحال است این قسم
 و ویش نیب از خرامید نیست در حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت
 بیت مکرم و ستانه رویت در حالت وجد از وجدان این دولت آتم سوال
 رمل کردن از جمله افعال کبر و تفاخر است که از منوعات شرعیة بود پس اینچنین
 فعلی را چرایی حجاج جانزد داشته اند جواب بد آنکه فرشتی شده اند در معنی
 کبر و عزت و توافع و ضعت چه کبر بهتر دانستن خود است از دیگری چنانچه ضعت
 گردانیدن خود است از دیگری در محلی که تحقیر کرده شود در آن خلل و اضعاف حقیقی

و تواضع میان این هر دو است فالتواضع محمود و التضعه مذمومه و الکبر مذموم
 و العزة محموده و فی العوارف و لا یخل للمؤمن ان یدل نفسه فی الطمع علی الخلق
 فالعزة معرفة الانسان بحقیقه نفسه و اکرامها ان لا یضعها لاقسام عاجله و ثبوتیه
 کما ان الکبر جمل الانسان بنفسه و انزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق می کنند
 عزت است و عزت محمود است و لذا قیل التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء
 علی الأغنیاء استغفار بالله عما فی یدیم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و هو تکبر الأغنیاء
 علی الفقراء و لهذا بعضی گفته اند که کبر آنست که خود را از دیگران بناحق و بی سزاوار
 بزرگ و بلند گرداند که ذکر صاحب مجمع السلوک سوالی رمل کردن مقتصر بسه اشواط
 چرا آمده جواب فعل رمل نه داخل حقیقت طواف است و نه از لوازم آن بلکه
 عملی است و رایی طواف که بمصالح و وجوه مذکوره مجوز شده است و چون فوائد
 و وجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل میگردد و تکرار رمل در هر هفت اشواط
 غیر ضروری باشد فاما تکرار آن و سه اشواط از آن تجویز فرموده اند که تکرار
 سه بار در هر کار از سنن سنیه است و نیز تا بقضاء می آید تکرار تکرار سه بار
 فوائدیکه در رمل مضمر است بوجه کامل حاصل آید سوال در ابواب سابقه ترک کبر
 و استعلا می نفس را بعد از مقاصد حج قرار داده اند و در اینجا مقصود از رمل کردن
 همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این نهادن ذاک جواب مقصود از بیان
 سابق اختیار نفس مرتبه تدلل است اگر چه با غلبه خطرات رنج و پشیمانی باشد پس

آن مراد است از مرتبه تسلیم و اینجا که امر با طهارت و اختیار مسرت و اختیار شد اشعار
 است با اختیار مرتبه رضا که اقرب مراتب قربت قدر است **فصل فی تقبیل الحجر**
 حکم تقبیل حجر اسود و اولاً بنا بر امتحان عبودیت صرفه است لما ذکرناه سابقاً و دوم
 آنکه چون دست بوسی و مصافحه بیعت از قواعد و آداب مقرر در خدمت سلاطین
 و حکام است خاصه خدمت سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحیح و مأمور اول
 و بالذات با و امر و حکام کلام ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلو
 و السلام اند علاوه بر رسم دست بوسی بر رسم مصافحه بیعت بهم اختصاص اتم داشته
 اند چنانکه برای نیجات و تعظیفات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام
 کرده خلیفه الله و قبله توجیه مقرر شده است همچنان اشراف جزئی را از اجزای بیعت
 که حجر اسود است از برای ادای رسم مصافحه بیعت و تعظیم دست بوس خلیفه و قبله
 مقرر نموده اند پس اطلاق یمین الله بر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات است
 بهمین اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود یمین الله یصلح به عباده و روی

ابن ماجه نحوه من حدیث ابی هریره رضی الله عنه مرفوعاً و لفظه من فاضل الحجر الاسود
 فانما یفاوض به الرحمان و نیز چون حجر اسود بدست مبارک آنسرور در بیت نصب
 شده است چنانچه در باب اب آینه ذکرش خواهد آمد و ظاهر است که بحکم و ماریست
 اوست و لکن الدرر می وید الله فوق اید بهم دست مبارک آنسرور بحقیقت ثابت
 دست خدا بود پس وضع حجر بدست آنسرور بحکم وضع آن بدست خداوند کون

میباشد لهذا به سبب موجود بودن برکات دست خداوند درین حجر مصافحه تقبیلش حکم
مصافحه تقبیل دست خداوند جلیل تواند بود و اگر تاویل ید بقدرت نموده آید چنانکه سبب
بعضی در صفات تشبیه است مراد از یحیی الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود و منظر کمال
قدرت اوست یعنی ظهور کمال قدرت آن قادر و الجلال از حجر اسود بهر نظر جلوه
است که او سبحانه جمادی را باین فضل و شرف فواحه و اگر ارم مخلوقات را پیش می نامور

با کسار و تذلل ساخته و کثیر من الصوفیه الصافیة یفسرون الیدین بالصفات الجلیة
و الجلیة برین تقدیر معنی یمین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود و منظر صفات جلاله
سبحانه یعنی وسطه رحمت بر مومنانست که بدو تسلم تقبیلش تحصیل اجر جمیل می دیند
و فضائل کثیره و ثوابات خطیره حاصل میسازند وجه ششم آنکه مراد از تقبیل بوسیدن نیز
خدمت است در وقت حاضر شدن یعنی ادای تسلیم کمال تعظیم و آیینجاست که اهل یمین کن
اسود را حیات نام کرده اند لان الناس یحییونه بالسلام فالسلام علی هذا الوجه افتعال من السلام

بعضی فحیه و علی الوجه السابق من السلام با کسر و بی الحجة جمع سلمه یکسر السلام اقبال است
الحجر از الله و قبله کما فی مجمع البحار وجه چهارم آنکه چون اختیار بحسب فی الله و انقبض فی الله
از بهین اعمال و گزین مراتب کمال درین دین متین است حکمت الهی نظر بر عایت احوال
بندگان اقتضا چنان کرد که در بعضی از ارکان حج نیز ایشان با طهارت این هر دو شعار نامور
ما جبر بشند پس چون باعتبار عادت غایت اقتضای عداوت درین عالم حرب و ضربت
و غایت مقتضای محبت تحصیل تقبیل آمد ای و السلام را از ارکان حج مقرر نموده اند

برای صرف این بر دو عمل مورد و محل نیز ضروری است شیطان مرتد را بهر دیت اول و
 حجر اسود را بهر نفیست و دوم معین و مخصوص خست و سیر درین بر دو تخصیص است که چون شیطان اکثر
 سرگرم آئینش و اختلاط با نوع انسان میبازد و سرخوشی و بهوای نفسانی او را اعانتی و تقویتی
 هر دم میرساند و کثرت آئینش و اختلاطش با انسان بهوایت که جلوه و سرایش مانند
 روح در همه اجزای بدن و نفوذ و جریانش بسایه دم و سائر رگ و ششهای بدن از بعضی
 روایات با ثبات رسیده بخلاف حجر که نوع انسان حلی بعد و بی مناسبتی ندارد از ان نیست
 از نشان و ایصال هیچ نفع و نقصان آری و مناسبتی نوع حجر با نوع انسان بر تبه ایست که
 الحجر المخصوص فی جنت الانسان ضرب تملی برای کمال منافرت و بی مناسبتی با شش زمین مقرر
 گشته است پس حکم رجم شیطان و قییل حجر متعابله آن و حقیقت هدایت و شجاعت باینکه بنده
 مومن بغض فی البدیه هیچ حال نگذارد اگر چه با کسی بود که کمال مخالفت با وی
 داشته باشد و سرخوشی و بهوای نفسانی خود را لطف و اعانتی از وی دریابد و
 نیز حجب فی البدیه هر وقتی بطوط و مد نظر دارد و هر چند با چیزی بود که بی میل و مناسبتی
 با آن ندیده و بیچ نفعی و نقصانی از آن نماندیشیده باشد حاصل آنکه میل طبعی و خویش
 نفسانی را در حجب و بغض فی البدیه خلی ندهد هر جا که امر بحجب بیند بگزیند و جایگاه حکم
 بغض در یابد و از بغض بر تبادیچم آنکه لمس و تقییل حجر اسود موجب حصول بعضی
 فضائل و دفع بعضی رذائل و سبب عزیمت و تجلیه نندگان عاصی از کدورات
 معاصی میباشد بلکه قبول بعضی از جمله امراض ظاهر شغاسی کامل و صحت حاصل نمیشد

قال ابو الوليد محمد بن عبد الله بن احمد الاثرقي في تاريخ مكة حدثني جدي عن سعيد بن سالم
عن عثمان بن ساج قال اخبرني محمد بن اسحاق وانشأه سواده لانه صابنه المحرق مرة
بعد مرة في الجاهلية فواده لذلك قال ولولا ما من الركن من انجاس الجاهلية وارجاس
نامه فو عاتته الا شئني حصول سواده که از حریق ذکر کرده مراد از ان وراي آن احوال
است که مجلس ايامي جاهليت بجای خود ثابت و مذکور است چه اسود او که مجلس ايامي
جاهليت ثابت گردیده بمعنی رفتن النواير بشيعة است ازین حجر بخلاف اسود او دوم
که بمعنی خراب و تیره شدن رنگ این حجر است سوال حصول چنین اثر عظیم خرب
از حجر دلس و تقبیل خلاف عقل مینماید خواب تاثیرات قویه لمیسه نبوی ثابت گردیده
که بمرتبه بداهت رسیده است انکار از ان هرگز نمی تواند شد اطباء یونان تقسیم تاثیرات
در بیماری از اشیای زده فاعل بان گردیده اند تعلیق شب بر قلب برای اقلع خلق و خفای
قلب و نیز بجهت نزف الدم و تسوج باطنی و زحیر و حرقة البول و کشش بر ران خاصه
جهت رفع سحر و چشم بد و ضاعفه موجب است نزد حکمای یونان و نگاه داشتن حجر البور را خود
نافع خوابهای مشوش و ترسیدن و ران بلکه نگاه کردن در بلور مایع سبل و ملایه کشش
بر پستان زن شیر دار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق حجر الدیک را جهت رفع اخزان
و هموم و وسواس موجب دانسته اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقه بسیار مؤثر و آورده اند
در مجلس باعث تفرقه و گذاشتن و نهان کردن که تران باعث گرختن آنها و همچنین تاثیر همراه
داشتن و بستن دیگر بعضی اشیاء بر بعضی اجزاء و بعضی اجزاء را بر بعضی اشیاء

خیلی آزموده اند چنانچه مفردات اطباء از بیان آن مملوست و نیز قوت تاثیر لمس اجسام
که بر پایه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ با لیدر به تشابه کنایده اند بعد معاینه آن
که در ثبوت تاثیرات توپسیسیکی و انگاری میتواند کرد و نیز قسمی از نباتات که هر که
بیخ آن را در دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعاریا و ثار خود بسته دارد و هر قدر عقارب
که خواهد بر تمام جسم خود چسبان سازد و بیخی آسبی از آنها نخواهد دید و رقم این عجایب آن
نبات را پنجم خود معاینه نموده و آزموده است پس هرگاه تاثیرات اوئی ملاست
و التصاق در اکثر اشیا ثابت و متحقق شد تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود بنزدیک اهل
هرگز مورد اینگونه تشکیک و ارتباب نماند **فصل فی المصلی قال الله تعالی و اتخذوا**

من مقام ابراهیم مصلی مقام ابراهیم سنگی است معین که حضرت ابراهیم علیه السلام
بر آن سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر همان سنگ استاده صلامی حوت
حج داده اند و نشان هر دو قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ نشسته است
پس حکم نمازگاه دیگر فتن مقام ابراهیم که عبارت از گزارون و گانه شیه الطوف
و دیگر نمازگاه بنزدیک آن سنگ است ازان فرمودند تا حضرت ابراهیم علیه السلام
را مرتبه امامت باقیام قیمت مسلم باشند قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما و من آنکه
تا طائفین را از برکات ابراهیمی که در آن مقام است نصیبی رسد سوم آنکه تا ولایت کند
بر استقامت مومن بر طریقه ابراهیمی و امتقای آثار سفید ایشان علیه السلام چنانکه
آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان حج بر زمین سنگ استاده گفته بودند پس

بعد رحلت ایشان نزد مقام خاص ایشان استاده شدند و عبادت بجا آوردند
گویند ایشان حاضر شدند است و از اینجا است که او تعالی در خطاب بابر ابراهیم علیه السلام
فرموده یا تو که رجلاً و علی کل ضامنم بخشم آنکه چون دو گانه بعد هر طوافی بنابر شکر حصو
دولت زیارت کعبه است ادایش نزدیک مقام ابراهیم علیه السلام که بنامی کعبه

بسمی مشکور ایشان صورت ظهور گرفته و بمقتضای من سن شسته فله اجر یا و اجرنا
عمل بها ایشان شریک اعظم دولت ثواب به حسابش بوده اند پس لائق و مناسب است که
تخصیص مقام ابراهیم علیه السلام مذکور احسان ایشان است در بنامی کعبه که برین سنگ
استاده سرانجامش داده بودند تا مردم ازین احسان خلیل حضرت خلیل غافل نباشند

فانده بدانکه در حدیث وارد شده است که الحج و المقام یا قوتان بن یو ایت لعمریه
پس چون بودن این هر دو سنگ از سنگهای جنت با حدیث صحیح ثابت شد لهذا
درین هر دو سنگ ظهور بیت خاص و راسی ظهورات این عالم که این هر دو سنگ بنا بر
همان ظهور مخصوص بمقتضای مذکور گردیده پس این تخصیص بنامی تخصیص عشق یعقوب علیه السلام

بر جمال با کمال یوسف علیه السلام که بنابر طهوری خاص بود و گما صرح به الامام الزبانی
مجدد الالف الثانی رضی الله عنه فی مکتوباته در حدیث نافع که ازین عمر رضی الله عنها

روایت کرده است از اینجا باید دریافت قال بن عمر رضی الله عنهما استقبل رسول الله صلعم التمام وضع
شفیعی علیه سکی طویلاً ثم لفت فاذا بعمر بن الخطاب سکی فقال یا عمر هاتکب العبرات الفصل

فی شرب الزهرم از اینجا که بمقتضای وجعلنا من الماء کل شیء حیاء من عراب حیاء

جمله موجود است خوردن زرمز اشعار بود بر آنکه چون نبیند مومن در احرام حج
 صفات اموات اختیار نموده بود و گویا بعد فوز به بیت اعد الحرام که غایت مقصد
 مرام است بجلد وی اختیار آن موت فرضی حکمی سرمایه حیات ابدی و نجات
 حقیقی حاصل کرد و دوم آنکه چون وجود آب دلیل رحمت است خوردن آب بعد
 فائز شدن زیارت کعبه مکرمه مشعر باشد بر سیرابی مومن از رحمت کامله حق سوم آنکه
 چون حاجب از آن وقت رسیدن بکعبه مغظمه غلبه عطش و حرارت خیلی لاحق میباشد بسبب
 آنکه در آن روز کثرت حرکات از ایشان بطور می آید یعنی اول بر عایت ادب بیت الله
 از مسافت کرده و دو کرده بلکه زیاده از آن از مرکب فسر و آیند و تا کعبه مکرمه
 پیاده پا قطع مسافت نمایند بعد از آن اشواط سبعة طواف ادا سازند سپس بسجده برین
 صفا و مرویه پردازند لکن حضرت علیم حکیم مرایشان را مابین طواف و سعی امر بخوردن
 آب زرمز فرموده است تا غلبه عطش و حرارت ایشان منطفی گردد و برای دیدن
 مابین صفا و مرویه قوتی حاصل آید چهارم آنکه چون ترکیب و تخلیق جمله اشیای این
 عالم ب عناصر اربعه است و عناصر اربعه اصول و سطقات جمله اشیاء واقع شده پس
 چنانکه ارض کعبه مکرمه را که عنصر خاک آن مقام پاک است بر دیگر اراضی خرافتی ثابت
 همچنان باقی عناصر حرم محترم را نیز به باقی عناصر بای دیگر جافضلی و کرامتی تحقق
 نموده مومن چون بدانجا فاتر میگردد و لازم میشود بر و مبادرت بعمل تحصیل کند
 عناصر بنجار و استفادۀ انوار و برکات از آنها تا استفادۀ اواز انوار و برکات غماز

خاکی و آتشی و هوایی پس امریست که موقوف بر قصد و اکتساب بنده مومن نبود
 زیرا که بمجرد حضور حرم و گذاشتن قدم در آن سوزین عظمت قرین لازم میگردد و حصول
 برکات عناصر نشسته مذکوره چه بخار آن سوزین پاک میسر شد تمام بدن و داخل میگردد
 به مغزین و دهن و دیگر منافذ تن پس این تکلیف و استفاده است از ارضیت یعنی از برکات
 عنصر خاک پاک آنجا و نحو نیکه از تاب آفتاب و قرب و مجاورت در و دیوار و بخارات
 ارض و اجزاء آن خیر البلاء بحکم مومن موثر و مستفاد شود استفاده از برکات عنصر
 سراسر انوار آنجا بود و هوایی که از خلای آنجا براه تنفس سائر منافذ بدن اندرون جسم راه
 میابد استفاده به کیفیات عنصر هوایی روح افزای آنجا باشد اما تکلیف برکات عنصر آبی پس متوقف
 بر قصد و اراده بنده مومن چه بسبب شدت حرارت و یبوست آن سوزین تحصیل
 کیف مائی بواسطه اجزای ارضی و هوایی بهم ممکن نبوده پس چون این استفاده
 متوقف بر قصد و اراده بود بنده مومن مأمور گردید بشرب زرم چشم آنکه کعبه
 بیت اوست و حجاج همانان او و چون دستور است که اول چیزی که برای مهمانان
 به هنگام قدم و نشان از سفر حاضر آوردند از قسم مشروبات بود مانند چای و قهوه
 و شیر و شربت و آب که باختلاف افرجه بلاد و مسر و مسیر و گرم سیر مختلف می باشد پس
 حکم بخوردن این آب ضیافتی است از حضرت رب الاربابی که جمله مهمانان بجز و
 ورود در آن بلده گرم سیر شرف بان ضیافت پر لطافت میگردند و از آنجا که درین
 قسم مشروبات که برای مهمانان وقت رسیدن شان حاضر آوردند لحاظ سه امور در آب

احوال ضروری باشد اول باینست که مقصود از ان ترطیب و تبرید بود و آنکه لب
 لطافت و سرعت نفوذ با رجه اعضا و قوای مسافر که جامع و شتاق تغذیه و تقویم
 قوت و اثر مشروب را بعجلت در گیر و بسرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد
 و دوم غذایست تا فی الجمله کفایتی از گرسنگی هم کند سوم دوائست تا تفریح و تقویت
 بخشد و برای اختلال و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر پدید آمده نافع و مصلح بود
 لهذا حضرت علیم حکیم جل شانہ و عم احسانه همین صفات سه گانه که باینست و عقیدت
 و دوائست باشد در ما زرمزم یکجا فراهم آورده است ذکر فی صحیح اسلام انہ طعام
 زاد الطیاسی فی الوجه الذی اخرجه سلم و شفا سقم ششم آنکه آب زرمزم دافع علل جان
 و روحانی هر دو باشد کما روی عن جابر بن عبد اللہ یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم یقول ما زرمزم لما شرب له و فی الاستدرک من حدیث ابن عباس رضی اللہ
 عنہما مرفوعا ما زرمزم لما شرب له و رجاله موثقون الا انه اختلف فی ارساله و وصله و ارساله
 اصح کذا فی فتح الباری شرح البخاری و روی الدارقطی ایضا عن ابن عباس قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما زرمزم لما شرب له و قد ذکرنا فی الوجه الخامس انہ طعام
 طعم و شفا سقم قال القاضی ابوبکر ابن العربی رضی اللہ عنہ و هذا موجود فیہ الی یوم القیامہ
 لمن صحت نیتہ و سلمت طوئیتہ و لم یکن یکید یا ولا شربہ مجرای الحق و ما زرمزم شرفی و جوی
 است که در هیچ ماء دیگر یافتہ نیست و دوازیجاست که فضل ننهد و اند زرمزم را بر جله میا
 موجوده بلکه بر کوشتر نیز کما صحیح به السراج البلیغ و لیکن زیاده تر ازین فضل زرمزم

چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور بهین آب زمزم غسل داده شده و ذکر و اوان

انظر البها و الطهور منها بسط الخطایا و ما استلی جون احد من زمزم الا علی علماء و رجا

مراد از علم یقین است که قال صاحب النهایه العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی یقین

و فی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی یقین فی اللغة لانه من افعال القلوب حاصل

آنکه خوردن زمزم نور افزای دیدۀ یقین است بسبب آنکه وساوس نفسانی و توهمات

شیطانی را دور می کند سوال جمله اشیای ذات انحصاریت از ادویه و اغذیه

کتاب ان بان تنازیر سکر و تاثیرات آن اشیاء میرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق

و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق و صفات نفسانی

چگونه مسلم می تواند شد جواب حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متصرف

بر امر جبه شخصیه و ترکیب اخلاط بدنیه گفته اند و قائل شده اند باینکه هر قدر مزاج

انسانی اقرب با اعتدال باشد جودت کمال اخلاق و اوصافش همان قدر زیاده

خواهد بود علاوه برین هرگاه تاثیر و تغییر در کیفیات ابدانی ثابت است تاثیر و تغییر در

کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطه آن مسلم گمایتش هدیه العقل بل یشاهد

اعتقاد عند الاستقرار نمی بینی تغییر یک در جسم انسان بسبب کهن سالی لاحق شود

چه قدر با تنزل و انحطاط ازان در اخلاق و اوصافش نسبت بحال جوانی که زمان

ترقی کمالات نفسانی است پدید می آید و همچنین در امراض مرق و جنون و یا نحو اینها

با آنکه اینهمه امراض ابدانیت و علاج آن بالاتفاق متعلق بایده است تغییر می که در آن

و اخلاق نفسانی پیدای می گردد و بلکه در جملة امراض از حالت شدت مرض تا صحت
 هر گونه تفاوت شدید و بون بعید باوصاف و اخلاق رومی و دیگر تفصیل آن حاجت
 بشرح و بیان نداشته است و نیز عقل حکمست بر آنکه چون تحصیل تکمیل اخلاق انسانی
 و کمالات نفسانی بواسطه حواس بود و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بوقوع
 تغییری در اخلاط ابدانی تغییر در اخلاق و صفات نفسانی بظهور آید استعجاب را نشاید
 قال الحکیم العلی الجیلانی فی شرحه للقانون کما ان البدن ینفعل من نفس کذلک نفس
 ایضاً ینفعل من البدن فان کل مزاج و کل خلط غلب علی البدن فانه یحدث
 اخلاقاً مناسبتة له فی النفس کما اذا غلب یس او خلط سوداوی علی البدن حدث
 خوف و قوحش و فکر فاسد و ما اشتهیها و اذا غلب دم رقیق صاف حدث سرور و فرح
 و منحة اهل الی غیر ذلک و اذا غلب حرارة مزاج او صفراء مالت النفس الی الشهوة
 و الحدة و اذا غلب الرطوبة او البغیم حدث جبن و سکون و ماتبع ذلک استیجاب لکلمة
 بسا و لائل است که موثر بودن کیفیات جسمانی را در صفات نفسانی بآن میتوان
 دریافت از آنجمله است انصاف اهلای هر ملکی و هر کشوری بطبائع خاصه اخلاق جداگانه
 چه پدید است که این طبائع و اخلاق متضاده بواسطه جسمانی از کیفیات خاصه بلااستحقاق
 میباشد و از آنجمله است تجربه که بارباب علم قیافه حاصل و وصول گشته است چه ایشان
 جمله اطوار نفسانی را از مجرب و آثار جسمانی معلوم میسازند و بلاخطه لون و قوام و سائر
 کیفیات اجسام فضائل و رذایل نفس انسانی را فی الفور درمی یابند و چون نزد

ایشان هر صفتی از صفات نفسانی بعضوی از اعضای جسمانی تعلقی خاص داشته است
 لهذا از وقوع نقصان و عضو نقصان، صفتی را که متعلق آن عضو است می پندارند
 و تجربه خود بران شهادت می آرند و از آنجمله است تفاوتیکه با خلاق و او صاف
 اشخاص جمیل الوجه نسبت بغیر جمیل ظاهر پیدا شد و از اینجا است که اهل عرب حال
 صوری را بر صفات و اخلاق جمیل دلیل می آرند و از آنجمله است تفسیریکه بصفات
 خاصه انسانی از مداومت و اکثار بعضی مسکرات مثل افیون و مخمر و غیره راه می یابد
 و از آنجمله است اختصاص بعضی از فضائل در ذات اهل بعض اقوام و قبایل چه این نبود
 مگر بسبب نسب یعنی با فاعله نقطه که جزئی از بابت است از آنجمله است حصول بعضی کمالات
 و ترقیات که بطالعه اشراقیه و حضرات حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیه صافیه شفعا الله
 بفیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگرد و چون این همه در یافتی پس بدانکه هر چند
 تاثیرات زرمزم در دفع اکثر امراض جسمانی و تعدیل کیف ابدانی خود با لبد ابد مری
 گردیده و هزاران بائیه تجسده بریده است لیکن اگر بالفرض در بعض امراض به جهت صحت
 مزاجی یا مانعی دیگر ظهور این اثر نگردد عدم ظهور تاثیر در اخلاط و کیف ابدانی
 مانع ظهورش در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نتواند بود زیرا چه بسا ادویه است
 که تاثیرش مشروط به تفسیر کیف اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امرجه ابدانی نبود
 چنانچه در ذکر تاثیرات شیب و بلور و حجرالدیک و بعض نباتات و بعدنیات
 دیگر نیکو معلوم کردی که منافع مذکوره بدون واسطه تاثیر می در کیف و اخلاط باشد

حاصل می باشد تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا بقسم بدو قسم است تاثیر با کیفیت
و تاثیر بانخاصیت بلکه بمناسبت کلی بعضی با قائل تاثیر بعضی اشیا شده اند مثلاً نافع
بودن انبه برای گروه نر و ایشان از همین سبب است و آشیای ذوالخاصیت نزد
اطباء آنست که تاثیر آن در بدن بیکفیت و امری و رای کیفیات و امور ظاهره
حشیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب
مقناطیس و که با آهن و کاه را و تاثیر فاذر و سهر و سم بلکه جذب مقناطیس و که با اوقی
و الطف و اخفی است از تاثیر این هر دو گو یا این نمونه است از تاثیر نفوس بعضی اشخاص
انسانیه و بعضی دیگر از فسطح محبت که عشق ناسند و قهر و عداوت پس تاثیر بانخاصیت
با اصطلاح ایشان عبارت از تاثیر است که نه کیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز
بآن صورت امتیاز از سایر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و از جهت این صورت را
صورت نوعیه گویند سوال موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امرجه
چه حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یالیه خلاف عقل است جواب بسا اشیا است
که نزدیک حکما برای جمله امرجه موافق و مفید خواه مخالف و مضری افتد و ظهور
این تاثیرات بطور کلیت از ان اشیا بدست مجرب گردیده است مانند فاذر و سهر
و سم زیرا که تاثیر بانخاصیه نه بواسطه کیفیات میباشد تا مخالف کیوف مانع ظهور تاثیر
بانخاصیه تواند شد غایت الامر آنکه اثر موثر بانخاصیه اگر موافق کیف مزاجی و مقناطیه
طبعی متاثر نشد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کم بلکه در بعضی محال

بباعث کثرت موانع و ضعف موثر عجب نیست که رنگ ظهور نگیرد و سوال
شما می گویند که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی با مقتضای صورت نوعیه
ست حال آنکه این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده در هیچ قسمی از اقسام آب
به ثبوت نرسیده است پس ظهور اثری با مقتضای صورت نوعیه در فردی یا صنفی از
اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الا فهم تواند شد جواب
ثبوت اشتناهی قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل است زیرا چه اثری
که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مرتفی و مشهود نگردیده است همچنین
اگر در آب زمزم هم تاثیری در ای تاثیرات جمله اقسام آب بطور آید انکار را نشاید
و حق نیست که آب زمزم و سنگ مقناطیس هر دو انواع ملاحظه است بر دیگر اقسام
آب و سنگ قیاس آن نمیتوان کرد سوال نظام ظهور تاثیرات زمزم منوط و مشروط
بر اعتقاد و شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ما زمزم لما شرب له حال آنکه
منوط بودن اثر و دانی بر اعتقاد خیلی محل استبعاد است جواب سوئال و نفید
بودن زمزم اگر تاثیر و عافیت قان الد عامر استجاب عند شرب الزمزم در صورت
مناطعش برینیت و اعتقاد نه محل تحیر و استبعاد است و اگر تاثیر و عافیت معنی
از زمزم لما شرب له آن تواند بود که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت
از آن می بخشد یعنی شفای جمله امراض است بوجه آنکه موجب تقویت جمله ارواح
و قوی سبب انتعاش حرارت غریزیه است یا آنکه جمع هر دو تاثیر را در آنند نمید

بولش را برای مرضی که نیست و از روی از اله شکر کرد و خود را بشمار اینها تغییر
 اجتماع تاثیر دعای با تاثیر دواهای از جمله یقینات انکارند پس چون در اوقات شکر
 زمرم لما شرب لبني بر شربت کلا تاثیرین خواهد بود جواب دو هم بدانکه علاج تنگی
 نفس و تقویت قوای نفسانی و حیوانی که از عمده اقسام علاج بزرگ و یک حکما
 مشروط میباشد بر نیت و اعتقاد و افعال علاج بالزمرم مع گونه مفید الجميع الامراض
 ایضا من هذا القبیل لذا قال صلی الله علیه وسلم زمرم لما شرب له فان شرب
 الزمرم بالنية والاعتقاد مفید جدا لانی من تاثیر قوی باجماع التائیرین اسے
 باجماع نفس التائیرین تاثیر نفس قدوت علی تقدیم من العلاج اقوال کثیرین حکما
 قال الشيخ فی القانون ان من العالجات البعيدة النافعة الاستعانة بالقوى النفسانية
 النفسانية والحيوانية كالفرح والحداد من يستأنس به و ملازمة من لیسیر به و ربا
 ملازمة الخشوع له و من یستجی منه لنفع عن اشیاء آضره و مما یقرب هذا التصف من
 المعالجات الانتقال من بلد الى اخر انتهى قوله وقال الاطی فی شرحه انما لم يذكر القوة
 البصیقة لان الانفعالات الحاصلة للبدن بسبب امور نفسانية تكون ظهور آثارها
 فیما اکثر ثم قال فی شرح الانتقال من بلد الى آخر ان المريض قد تصور الشفا
 فیة فیفیه وان لم تخلف هوا و بها و کذا الانتقال من هواء الى هواء اذا کان وجود
 من الاول لما فیه من تاثیر قوی مع تصور المريض الشفا فیة و انما جعل ذلک
 مما یقرب الاول لانه مع کونه تدیرا بالاسباب الجاریة فی العادة فیه تقویة للقوی

بما يصوره من الشفاء فيه ولكونه علما جابريا غير جسم ظاهرا وايضا قال الاطلي اعلم انه
 لا شفاء من كل واحد من النفس والبدن يعمل عما يعرض الاخر فانا نجد انه اذا غلب
 على البدن نطسوا وحى من النفس خوف وفكر فاسد واذا غلب من ريشة
 ذات من لها سرور وكذا كذب او كانه للنفس الغضب عرض للبدن غلبة الصفات
 ونحوه فزاجه واذا اقم عرض للبدن غلبة السوداء وليس مزاج بل ربما يعمل المزاج
 والارباب الى حالته مخوفة او ذمومة دفعة انتهى وقال الاعلى البيهقي في شرحه
 للقانون انه يتاثر البدن من النفس تاثيرا يبع المزاج او خلط فانه يعرض لكن
 من الناس من لا يتاثر في جلال الله تعالى وعلى القرشي وغيره ان بعض الناس
 لا يتاثر من قوة طهرهم في النار وفي التنوير المسجور وبقي كذلك حتى
 يتقدم كل اهل النفس اقوى كان تاثيره في البدن اقوى بل قد يبلغ بعض النفوس
 ان كونه من قوته الى ان يتيه في اجسام العالم السفلى كلها فتصير مطيعة لها تاثيرا
 عنها كما يقال البدن من النفس فيقدر على حالته ما لا يحرجه او الهوانه نار بالدار
 والتوجه الى الله تعالى وقد يكون بعض النفوس الخبيثة ايضا قوية ومن هذا اهل
 الاصابة بالعين لان النفس العاين قوية في الجسد فيؤثرها فيما يعينه ويظهر احوال
 مجيبة في الاضرار بالاجسام وهذا امر شاذ واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه
 المرتبة فلا مانع من ان يفيد البدن حالته بها استعداد للصحة من بعض الامراض
 وقد على القرشي عن نفسه انه عرض له في اواسط صباه استقار طبعي قد راسه

الاطباء والعوام جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى الاجتماع
 بالزناد والصلحاء وكانوا يجتمعون عنده ويتلون كتاب العزيز وينشدون الاشعار و
 النعمات اللذيذة فوجد نفسه في مرضه وساء نظنه بمن كان تقوده من الاطباء وترك
 الهيمه وكان يخط في التدبيرات من الاطعمه والفواكه وغير ما فعوفى في اقل من
 عشرين لويًا وكان ذلك سبب اشتغاله بالطب لفعال الناس من جهة شوقه لطن
 تلك الاطباء انتهى وايضا ذكر الشيخ في القانون وقد يفعل البدن عن حيات
 غير التي ذكرناها مثل التصورات النفسانية فانه تأثير امور طبيعته كما يعرض
 ان يكون المولود مشابها لمن يتخيل صورته عند المجامعة ويقرب لونه من لون
 ما يلزمه البصر عند الانزال وهذه الاحوال ربما استمار عن قبولها قوم لم يقفوا على
 احوال غامضة من احوال الوجود واما الذين لهم غوص في المعرفة فلانكرونها
 انكارا لا يجوز وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة الدم من استعد لها اذا اكثر
 تامله ونظره في الاشياء الحمراء من هذا الباب فزس الانسان لا كل غير من الحفوة
 واعصابه الاله في عضويته لم تتغيره ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب قصور
 ما يخاف الويسج انتهى قوله قال الاملي في شرحه انما اكثر الاشياء ليصير كليل
 استقرار في على تأثير تصورات الوهميه في امور طبيعته وملاشك فيس كون التغيير
 عظيما جدا ما يقتري العاشق من العود الى الصالح واستقامته المزاج وقته بروه
 معشقه قد بعد النقاء والفرقة وتنه سقوط من تصور السقوط عند شيه على جذع

ملقى على موضع عال ومنه صحة من يتصور الصحة. ومرض من يتصور المرض كل ذلك
 بسبب تكامل استعداد تلك الصور من واهبها بسبب تلك الاشياء المكتملة للاستعداد
 فان جميع ما يحدث في هذا العالم انما يكون من واهب الصور للعالم بالاستعداد
 وبه يفيض على كل استعداد ما يليق واولى به من غير تجل والمبادى النطابرة
 مقربات للاستعدادات الى الكون من عنده والاضافة اليها بحسب الجواز انتهى في ايضا
 في شرح القانون للعلی البجلي في ان كثيرا يرى الانسان رقيق القلب واحد الجمع له
 مثلا يضرب بسياط على صلبه ويخافه ويرحمه فيذكر ذلك الانسان مثلاً الم السوط على
 صلبه بل يظهر عليه اثره كما قل عن ابي رامي واحد اضرب دابة بسوط فوجد اثره
 في بدنه وقد حكى القرشي ان رجلاً مقعد مضت على مرضه سنون كثيرة قصدته افعى
 فعداها ربا من الخوف وتحملت مادة زمانية دفعة وعلق محمد بن زكريا الرازي للمير
 حراسان من زمانه كانت به بعد الاستقرار خات بان دنى عليه في الحمام النخالي من الفاس
 بنحو ليقظه فيه فقام الملك باربا من الخوف تسمكاً بحيطان الحمام وعلق جبريل
 بن خنيسوع جارية للرشيده بقيت يد ابا منبسطين من استرخاء عارض لا تعد
 على جمعها بان دعاهما بحضرة الرشيد عند الجمع ورفع راسها واراد كشف ذيلها
 فاسكت في الوقت من الحياء وزال مرضها دفعة مشهور ان انتهى الحاصل
 او نام وتصورات را در احداث حوادث وتأثير اجسام دخلت تمام كمالا
 على ذوي الافهام واين مقدمه ايت كه فلاسفه امكان خوارق عادات بران

مبتنی نموده اند و قائل بوقوع معجزات و کرامات بزرگان بان بوده و چون
 معلوم شد که علاج زرمم علاج بتاثیر نفس است و در صورت اثبات تاثیر دوی
 هم در زرمم ضرور نباشد بلکه اگر وجود تاثیر دوی در وی مسلم ندانند عملش را
 منوط بر محسوس و اعتقاد انکارند نیز علاج بدان از جمله مسلمات تواند بود و لکن آیتنانی
 الاتصال من بلدالی آخر و ان لم یختلف هو او همانا قید ایضا که او تخصیص شر
 زرمم در صورت از جمله حکم علییه است برای تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه چه
 پیداست که از چنین تخصیصات غلبه قوت و همیه حاصل آید و آن غلبه قوت کمال
 تاثیر در بدن و از ازاله امراض بدنی می نماید فائده مخفی نماند که اکثر مراتب و قرب حق
 مراتب علییه است و آری نجاست که در ای نبوت یا آنچه مانای آن و همیه محض باشد
 دیگر سائر مراتب کمالات را به تحصیل تکمیل او بام و تصورات خاصه نفسانیه که سب
 میتوان کرد و تحقیقت مراقبه و او کار و اشتغال که بزرگان دین مریدان را بدان
 امر رسانید از اینجا باید دریافت چه بر این سخن شدن همین تصورات نفسانیه
 استعدادی در مریدان پیدا آید و جذبات الهیه ایشان را درگیر و مریدیت بر او
 کشد آپس و حقیقت بعضی فوائد و آثار که در ضمن مناسک حج معین و معین گردیده
 است مثل تبدیل کیفیات روحانی و نفسانی بشرب زرمم و طرد و انداختن دخل
 و تصرف شیطان بر می چهار و غیر ذلک مقصود از آن تحصیل تکمیل تصورات خاصه
 و همیه است زیرا که اول خود رسوخ آن تصورات کمال استعداد و مورد مطلوب گردیده

استفاضه صور مطلوبه از مفیض مطلق علت مواجبه بنیاید که معرفت فی بیان
 صحنه من تصور بصحة و مرض من تصور المرض و دهم غضب یا فرحیکه از راسخ شدن
 تصورات مذکوره لاحق شود قوت انسان را نبوغی می آید که کمال غلبه شوق
 کافی و دانی میگرد و بسبب امراض نفس و دفع تسلط دیو لعین که اعرض بعض
 اناس است و اکثر فی قوته عند الغضب حتی یفعل بالمفسوب علیه انفعال یا تقوی
 علیه فی غیر وقت الغضب و ایضا یحصل الاشتداد فی القوة فی الفرح فان الفرح
 کیفیه نفسانیه یصحها حرکت الروح الی الخارج طلباً للوصول الی المأذ و الغضب
 کیفیه نفسانیه یصحها حرکت الروح الی الخارج طلباً للاستقام و چون تکمیل تصورات
 خاصه مذکوره در اینجا مستلزم تدریج توبه و انابت است لهذا هر وقتی که بنده مؤمن
 ادای حج میرسد و میکند تصف میگرد و به برات از معاصی وجه تفاوت مابین
 میرود و غیر مبسر و در نیز از اینجا می باید دریافت یعنی حج کسکه تحصیل تکمیل نخبین
 مراتب خاصه علمیه بومی دست دهد میرسد و الا غیر میرسد و لهذا فرموده اند که از
 حج میرود انقلاب صفات ذمیمه در انسان پیدا آید و هر چه ذمیمه اش تبدیل بحسنه گردد
 بنیاید قاجستن تحصیل تکمیل تصورات نفسانیه و مراتب خاصه علمیه ضمن چنین
 تعلیمات و تخصیصات که پیش از حیل حکیمه و حکم علمیه نیست بنا بر آنست که نفس انسانی
 درین عالم پائید اسباب تود و تهر خیر و شر و نفع و ضرر را جز در اسباب تجوید شلا چون
 مرضی با انسان لاحق گردد و ازاله آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر این عالم

برای دفع امراض است و چون دشمنی در پی وی باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب
ضرب که سبب مقرر این عالم برای قهر احد است تا اینجایان اثر زرمزم تاثير دوائی بود
اما بيان تاثير دوايش پس بدانکه زرمزم را به نیت هر دوائی و قصد طلب هر دوائی
که خورد موجب حصول مامول است یعنی هر دوائی بنده به نزدیک خوردن این آب
استجاب میگرد و سر اجابت دوازده یک شرب زرمزم اینکه احب مقتضیات و مرغوبات
انسانی در وقت غلبه عطش و حرارت مایه حلو بار دهنده است و لهذا در دوائی الحیات

اللهم اهل جبک احب الی من نفسی و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من المائمه البارد
للعطشان ذکر مایه بار و بعد از همه مقتضیات و مرغوبات و تقید شش
بقتید للعطشان از برای دلالت است بر آنکه احب اشیا در وقت غلبه عطش غیر
از مایه بار و نبود و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصیر و اهل و مال بنا بر آنست که این همه
از تعلقات نفس اند اما استیناف مایه بار و ذکر پس بنا بر آنست که در وقت
غلبه عطش محبت مایه بار و بر محبت نفس هم راجح می باشد و ازینجا معلوم توان کرد
و چه ادخال کلمه من بر نفس و بر مایه بار و نه بر سمع و بصیر و اهل و مال با وصف منخرط
بودن این همه در سلاک عطف و احد قانما وجه اکتفای توصیف مایه بار و عدم
ذکر حلو بنا بر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است مایه حلوست نه مایه پس لاف
و لام بر مایه است یعنی مراد از مایه حلوست بقرینه ذکر عطشان و چون آب
زرمزم مایه حلوست نه حلو و نیز آب تازه کشیده اش گرم باشد نه بارد و لهذا هر دوائی

که بنده بنزدیک خوردن این آب می کند تسلیتی قبول میگردد و چه هرگاه وی
 احب تحقیقات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منفعل گردیدن بمرات
 آن سرزمین عار و احر جز آب شیرین سرد نبود بامرا و سبحانه ترک داد و آب
 شور و کرم را که باطبع از آن نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه مقیاً
 نمود و بلا عیب و است و چه بکمال رغبت و شوقش در کشیده سیر از آن گردید
 بعد از آن دست و ثنایات و طلب حاجات برداشت و اتمالی الیه بر بنده
 در الوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا بر آرد و لعذافرموده اند زمرم لما شرب
 له اسی لکل هم من همت الدنیا و الاخره سر خوردن آب تازه کشیده نیز از بسیار
 ماسبق نیکو معلوم گردیده سوال اگر تاثیرات مذکوره و وایه در زمرم ثابت
 است لازم باشد ظهور آن در جمله جلج لیس کذلک جواب اثر و باجمیع
 امرجه برابر خطاه نگردد بلکه به بعضی امرجه موافق اقتد و به بعضی ناموافق و در
 بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدرک نگردد و نیز در بعضی امرجه بیکد و در
 اثرش ظهور می نماید و در بعضی ماه و و ماه انتظار ظهور آن اثر می یابد و وقوع
 چنین خلاف در اثر و بعضی جاببب خصوصیت مزاج شخصی و غلبه بعضی کیفیات
 مانع خفی بود و در بعضی باعث عدم مراعات پربنیز که شرط اعظم علاج است و در بعضی
 بعثت از زمان مرض و عیر الیتر گردیش و در بعضی از نیکه مرض بر طبیعت خیلی
 غالب گردیده طبیعت را با قس غایت مغلوب و ضعیف ساخته و از حد علاج نیز

بمرافل دور انداخته باشد و در بعضی بسبب خلقی بودن مرض چه از آنکه امور خسیه
 پس عیس و غیر امکان پذیر بود و در بعضی بسبب مقدار کردن بد و آنچه هر دوی و
 غذای که استعمالش بطور عادت مقرر کنند ظهور نفع و ضررش بیاعتنا خوردن
 بآن خفیف و ضعیف بل نفع و ضعف می باشد اما دستور پزشکان چنانست که از
 عدم ظهور اثر و چنانکه در بعضی مواقع با سیاق مذکوره اتفاق می افتد و این دو
 مقرر هیچگاه ترک نمیکند بلکه موافق قاعده طبیه هر جا تجویز است یا نه و این دو
 مقرر می پردازند پس حضرت شارح حکیم حاذق امراض باطنی است بر اثری که
 در زمرم و دعیست نهاد و اندوخته الهام حضرت ملک عالم ملبت حکمت الهی یافته
 جمله مریضان نفسانی را برای مداوا بآن مامور نمود و بطور کلیت در آنست که
 از آن اثر نافع نمود نیست باین عدم ظهور اثر زمرم بر تقدیر تاثیر و دوائی مامور
 عدم فوغل تاثیر دوائی و نبودن تاثیرش بر بعد از آن محضه پس بیانش آنست که
 چون ظهور تاثیرش برین تقدیر متعلق بمحض رسوخ و تکمیل ماده قبول مامول
 است محض و سرب و استعمال زمرم در حالت عدم رسوخ و تکمیل تصور و استعداد اثر
 مذکور با تصور مجرب و ابدیت او سوال اینست تاثیرات زمرم که مذکور گردیده در کتب
 طبیه چه اثری و خیر می از آن یافته میشود و چنانچه دیگر شیان نیز از این قبیل اند و این
 اغذیه مرئی و غیره باشد و هست که موثر و اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا
 این قسم از نقاط مخصوص زمرم است و این جواب دریافت این اثر از زمرم

شش طبعیان جسمانی خیلی دورست و بر هدایت و تعلیم شایع که حکیم حاذق علی نقی
 است معلق و مقصور و چون از موثرات روحانی است نه از مخصوصات جسمانی
 اطباء باید آن تفسیر نمی نمود علاوه برین مذکور بودن جمله او ویه در کتب طبیعیه ضرور
 نیست چه طبعیان اصصای جمله اشیای ذواتا خاصیت نموده اند زیرا که احصای
 آن جمله خارج از طاعت بشری است بلکه آنچه در کتب اطباء و اکثران و بیدان مذکور
 و مسطور گردیده جزیره از بیضا و قطره از دریای باشد و از اشیای ذواتا است
 اشیایست که فقط علم و تجربه طبعیان بدان رسیده است و اشیایست که علم و تجربه
 و اکثران مختص بدان است که آن گردید و نیز اشیایست که علم و تجربه آن جزو بیدان
 نتوان یافت و صد ندارد و اینک کمال الاثر عجیب و معلوم عوام است که این هر سه
 فرقه نجیب را از آن باشند و صد با او ویه منحصر بعلم و روشنان بحر انور و سیاحان
 جهان گرد است علم و عیش عینه بسینه در ایشان منتقل گردد و هزاران او ویه است
 که هنوز علم هیچ یکی از ایشان بدان رسیده است لهذا در هر زمانی اشیای نو برآید
 و معلوم و عجیب ارباب تحقیق گردد و آری تجاست که علم تجربه اشیای علم لا تقف
 عند حد دارد اما اشیای که موثر بودنش در اخلاق و اوصاف از کتب طبیعیه
 ثابت می گردد بسیار است از آن جمله است ذهب که تیز میگردد اند فکر و فهم را و خفقان
 و خوش و هم و غم را می برود و تعلیق آن بگردن اطفال است رفع فسخ ایشان
 موثر و لعب اطفال و دیدن آن مورث سرور و رفع هموم و تقویت دل و شجاعت

و از آنجمله است انفر که آشامیدن برگ آن و بیخ آن جست رفتن تو شش و حیوان
 و تقویت حواس و ذهن و بهر سیدن انس بنایت موثر تا آنکه پیران سیدان است و نوی
 از برگ و شاخ و بیخ آن و یا طبع آن بخورند موجب انس ایشان گردد و نیز اقوال
 حکما درین قسم تاثیرات خردیست اشیای دیگر و با لغهای ایشان در آن بر ناظران
 کتب طبیه مخفی و محجب نبوده است **الفصل فی السعی بین القسط و المروة**
 بدانکه حکمت درسی اول امتحان عبودیت صرف است کما بنیاه سابقا دوم آنکه ایاب
 و ذهاب تک دو در کوه محبوب عین مطلوب و کمال مرغوب بود سوم آنکه سعی هفت بار
 برای امداد و از یاد آن میلان و رجوع است که طائفین را از گردیدن از بغت شواط
 در طواف انصاف بدان حاصل گشته یعنی تا تحقق در میلان بعضیات بعد المیده از سعی
 بعد الطواف فراموشی در چهارم آنکه چون دویدن و سر اسپه گردیدن فعلی است منافی
 صبر و قناعت بر کمال خوف و اضطراب در دنگ و آن از بنندگان در حالت حضور
 بارگاه خداوند جلیل جبار بقایت شایان و سزاوار و دلیل بر تذلل و ترسناکی ایشانست
 بخصوص خداوند قادر قهار پنجم آنکه دویدن و سر اسپه گردیدن فعلیست مخالفه و قهر و استعلا
 نفس اماره و نفس اماره این فعل را بسبب استخفاف و غلبتی که در آنست خصله
 مکروه و مستحسن می انگارد و آنرا برای تحقیق و تذلیل نفس اماره بنندگان را بان مامور
 فرمودند ششم آنکه دستور غلامان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت طلب مالک
 در یافتن ایامی کاری از وی بی صبر و قناعت شده بکمال اضطراب رسد و ناظران کمال الاطاعت

و تعجیلاً بآسمان مأمور و این پس دویدن بنندگان لقب بارگاه خداوند جلیل قبار شعا
 بهمان شمارست، و تمام آنکه اکثر تخصیص فعل و دیدن برای قارب بچیزی می باشد
 یا برای یارب از چیزی و چون بندگان مامورند بگریز و دوری از اعمال شیطانی طلب
 تقرب و مرضیات حضرت رحانی پس عمل سعی مابین تجلین ایاب و ذهاب گنایه و شمار
 باشد باین هر دو یعنی دویدن در مرز اولی گریختن از شیطانست و دویدن در مرز
 ثانیه طلب قرب و رضای حضرت رحان یا در هر یکی ازین دویدن باین هر دو
 مراد استفاد میباشد ششم آنکه روی توجه بنده مومن بدو طرف لازم الشرف معهود
 و معطوف داشته اند یکی از ان جانب خوف است دوم جانب رجا و چون این هر دو
 جانب ضدین متقابلین اند بنده مومن را در رجوع بهر دو طرف ملحوظ داشتن متابع
 و موالات هر یکی بعد دیگر را بر می باید بلکه بدیدن و شنیدن مبشرات و منذرات
 شنیده بیرون توجه اش ازین سو بآن سو گاهی نهایت تیز و جلوریز گردیدن هم
 ضرورت نظر بر آن ایاب و ذهاب و سعی مابین جلین اشارت و هدایت است مرنبده
 مومن را بالذات هم سیر این هر دو مراتب تا از دایره ایمان که محصور بین الخوف و الرجاء
 است دور و همچو زنه نشسته پس صفا عبارتست از مرتبه خوف و مروده اشارت
 بمرتبه رجا چون در تمام مدت حیات خوف را بر رجا مقدم داشتن و وقت قرب
 حیات جز برب نظر بچیزی نگذاشتن واجب و لازم میباشد لهذا شروع این عمل از
 جانب صفا و تمام آن بر مروده همین نظر بهتر انگاشته اند ششم آنکه چون در وقت دیدن

و سراسیمه گردیدن حضرت با جره مابین صفا و مروه چشمه زرم پزون جبرئیل نازل شد
پیدا گردید و ربوبیت الهی نسبت به بندگان خاص خود بی پرده اسباب جلوه گزید
لهذا بعد شرب زرم که مذکر آن قصه میگردد و تبحر مومن همان عمل و دیدن سراسیمه
گردیدن را اختیار مینماید تا نصیبی از آن قسم رحمت و ربوبیت خاصه بومی نیز
حاصل شود و این از آن قبیل است که پادشاهی لعلی و کاری از یک نملام خود خوشنود
شده به خلعت و نعمتش بنواز و غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بسید
خلعت و نعمت همان غسل و کار اختیار نمایند و همان حرکات و سکنات بکمال
اصرار بار بار بجا آرند و هم آنکه چون عبادت حج جهاد و تعیفات و نیز نامی ساعی باد
است که جهاد نیز از جمله آنست پس از آنجا که در جهاد با اکثر مواقع دویدن بتعاقب
و شستن لازم می آید و تعقیب مابین صفا و مروه همین نظریه دیده و نزل اعمال حج گردانند
تا زانسانکه عمل حج در سفره کردن در حجم نمودن مشابه با عمل جهاد است همچنین در تعقیب
کردن هم همانا نامی آن باشد و یک گونه ذائقه شقت جهاد جمله عفا فی دست
و پانیز چشند یازدهم آنکه چون در تحصیل شرف زیارت کعبه کویه و بجا آوری جهاد است
مختصه اش بذل مبالغه و سعی بجای مطلوب است که هر قدر تاب و طاقت جسمانی بنده
مومن است همه اش صرفه این کار شود تا با لغات و اعیادین کار قضای حق
شوق از دی بطور آید لهذا اینگونه در شوق و دیدن و بار بار گردیدن را برای
انفاث و اعیای بنین مومن مناسب انکاشته مقدر داشته اند **الفصل فی الزمی**

بدانکه مقصود از رمی استمان عبودیت صریحه است و دوم آنکه امر بر رمی هدایت است
 بابتیار مرتبه بغض فی الله و قدر بیا نه فی شج اسرار تقبیل نجوسن تفصیل سوم آنکه
 چون عمل حج عبادتی است که هدیت گذارنیه اش را با انواع عبادات مالیه و بدنی مزج
 و ترکیب داده اساس بنایش بر مشابیهت با اکثری از اعمال دنییه نبهاده اند بعد از
 امر چیم شیطان بد نهاد و بسبب مناسبت و مشابیهت است با عمل جهاد و قال فی محمل جهاد
 من کمال الحج انه لا یجب فی العمر الا قرة واحدة فمن کماله انه یشیه غیره من العبادات
 فلا حرام به کلا احرام بانما و اذکار الطواف و الوقوف کذا کار الصلوة و السعی
 و الطواف کار کوع و الاقامه بنا و رمی الحجرات کالجهد و الوقوف بعرفه و الشتر
 الحرام و ذیل صغیر آخر المزدلفه کالاعتکاف و النقت فی کالزکوة فمن حج و کما نما
 بنده العبادات چهارم آنکه چون دیدن بر اضع حجرات یا از انحراف کاری و بشعار یا
 بلیس سیم میدد باین حکم جم کردن و رنیمواضع بنظر تطیر و تحقیر است و رحق آن
 شیرینیم آنکه بن نفس و شیطان هر دو دشمن انسان اند و حج جهاد است با آن
 هر دو و لهذا بنده مومن اول ماموشد بمقابله و ستیهش بنفس و تقدیم مقابله بنفس
 بدو وجه است اول آنکه نفس در عداوت قوی تر است از شیطان لقوله علیه السلام
 اعدی عداوک نفسک التی بین خبذک و دوم آنکه هر قدر دواغی که وسیله ضلال
 شیطانست جمع است و نفس فیر هر گاه بنده مومن دشمن اول خود را که عبارت
 از نفس اناره است بیا آورده است و حج بزبون و خند دل ساخت مامور است

بمقابله دشمن دوم که شیطانست و اگر چه برای مجبور و مقهور کردن آن لعین سرا
 کین حرب لاحول و ضرب لغو و هم کم نبوده و خود محاربه که با نفس آثاره رود و آن بعضی
 بیدین را خصله مرعوب و مغلوب نموده قاناز اینجا که وجود آن مطرود و چشم او را که
 ظاهر بنیان دور و مستور افتاده است و مغلوبی او به بجای آوری مناسک حج یا به
 نیروی حرب و ضرب لاحول و لغو نه چون مغلوبی نفس آثاره بکشوف نظر و
 میباشند لهذا اظهار ذلت و مقهوری آن لعین بیدین با نظایر حیه و قایم
 بینندگان خواسته آن لعین بیدین را گویا به تقیه و محلی خاص محسوس و مشاهده
 مشارالیه با اشاره حیه گردانند و چون عقل ظاهر پابند امور عادی است و نباء
 رسم و عادات همین ضرب زور اجزا و سزای عدو و تدبیر مقاومت با او میداند
 در آن محل خاص جمله مومنان را بر جسم آن مقهور یا مور فرمودند تا بر غلبه خود و
 مغلوب و مرعوب شدن آن لعین بیدین تنبه و استیقانی حاصل نمایند و بغض
 و عداوت خود را با آن لعین بیدین بگوید و شمشیر ساخته همواره دور و نفور
 از وی باشند چه دستور است که رنج و عداوت با دشمن پس از مقابله و ستیزه
 میگردد و خرم و احتیاط از شر و شش بیشتر از پیشتر لازم میباشد علاوه برین تا
 تصورات نفسانیه در فصل شرب زهرم نجوی بیدین و مبین گردیده حتی انهم
 اثبتوا صحتهم من تصور صحتهم و مرض من تصور مرضه بسبب تلک التاثيرات قصود
 طرد الشیطان و ان کان الله و نیا لکته موجب اطرده فی تحقیقه بقوه تاثیر نفس

تمام اما تخصیص این مقام برای طرد و دافعت آن نافرجام پس سبب و نش ظهور
 آن سرایه شریسته و ریختن بخت و یب و آن جلیل خدای پس اگر گوئی که چنین ظهور
 آن اعمین بیدین برای خلق بندهگان خاص خدا به بسامد وقع واقع گردیده است سبب
 ترجیح این مقام چه باشد گوئیم ظهور آن مقهور برای بازداشتن از مناسک حج و عمره و غیره
 و نیز برای ابراهیم علیه السلام مخصوص همین مقام است سبب دوم آنکه چون طرد و درجیم
 در این مکان از تبدیل قطره و تحقیر برای آن شریر میباشد پس تخصیص این مقام برای اجتماع
 جمله خواص عوام است تا بهمت و اتفاق عزیزان مزید نماید در قطره و تحقیر آن شریر منصفه
 ظهور رسد تا مابیان اینکه طرد و دفع آن نافرجام بر می درین مقام چگونه صورت میگیرد
 پس بچند وجه است وجه اول آنکه چون مقصود از رمی دفع تصرف آن قائم طریق
 بدستجای از نفس ذات رومی میباشد لهذا رومی نفس خود را بدفع تاثیر آن شریر توجیه
 میکند و بقوت همت و تصرف اثرش را از درون خود بی راند بلکه بزور عمل رومی آن
 بدگوسه را بر سنگ طرد و نهایت می نشاند پس دفع تصرف آن دیو پر یو باین صورت
 از نفس ذات خود و توجیه کردن و فرمود آوردن اثرش باین مقام از قبیل سلب
 امراض است زانسانکه بعض صوفیه صافیه سلب کیفیت مرض نموده بر کاسه پر آب یا
 بر ذمی روحی از حیوانات می اندازند و بزور همت و توجیه از جای بجای منتقل میسازند
 پس آن مرض فی الفور منفع میگردد و تغییری در لون آب پدید می آید و اگر جانوری
 مورد آن کیفیت متضرر میباشد در حال می میرد و دم آنکه جائز است که او تعالی آن

روز با ابلیس بر علیه را برای چنانچه در عذاب رجعت این مقام مقید فرموده باشد
 سوم آنکه ممکن است که جانقه در ظهور این سر یا سرور که در مقام بعد از ابراهیم علیه السلام
 به قیام آمد و این مقام را علامه با آن نافه پیام حاصل کند و در واسطه بودن
 با اعیان که در عالم چنانچه در ذات عذاب رمی گامی و دانی باشد چنانچه در اول
 تاثیر است اکثری از عرقی و اعمال و طمسهات و غیر تجوات در میدان یافته نشنیدن
 بر پا چرخ بدن شخصی یا ناک بر پایی وی یا بر چیزی و طعامی که دست وی باشد
 رسیده باشد از غایت شید و اشتها و سلم به عقلای روزگار است چنانکه
 بدست که او تعالی در میان این مقام و نفس ذات آن نافه در پیام را بطرف
 بنهاد و باشد مانند را بطرف روح با جسم که بعد از قیام حیات نیز قسمی از تعلق نبات
 می باشد که همان تعلق در ک کیفیت انعام با ایلایم در عالم بر رخ بر منج انسانی
 حاصل میگردد و پنجم آنکه چون شیطان هر فردی از افراد انسان علامه است
 که با دامن حیات همراه وی میباشد پس من هر فردی در مقام برای مغلوب کردن شیطان
 مخصوص خود است و تخصیص این مقام با تبع سنت ابراهیم علیه السلام است
 بعد از آنکه در آن در سه با چهره رسد جواب تقریری در مقام محبت اتباع
 سنت ابراهیم علیه السلام است که شیطان لعین درین هر سه با حضرت ابراهیم
 را تریب دادن خواست و وی علیه السلام هر سه مقام سنگها بر آن لعین بیدار
 زد و نمیکند که تعیین هر سه رمی برای دفع تصرف شیطان باشد یکی شیطانی

که از نفس انسان است قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنه
 و الناس و دوزخ شیطانی که از قسم جن مخصوص بذات راعی است و دوزخ شیطانی که
 بدو شیاطین است و مسخر است بایلیس که طرد و جسم آن لعین بیدین منت ابریم
 علیه السلام و دیگر ابیاسی که ارام بود یا آنکه رعی در یک مقام برای دفع غلبه شیطان
 نفس آثاره و بدو مقام دیگر برای سلب تصرف شیاطین الجن و الانس باشد
 یا آنکه رعی در سه مقام ابر برای دفع غلبه و تصرف شیطانی از سه مراتب مدر که
 انسانی است که نفس ناطقه و روح و قلب بود یا آنکه چون طریق را و یا نفس شیطانی
 بدل انسان است شهوت و غضب و هوا که معبر میگردد و هر سه بهیمنیت و بیعت
 و شیطانیت غضب بر شهوت غلبه دارد و هوا بر غضب زیرا که شهوت موجب ظلم
 نفس ذات انسان است و غضب موجب ظلم وی بر دیگران است و هوا موجب ظلم
 وی نسبت نجد او ندکون و مکان است قال علیه السلام انظلم لمن ظلم لا یخفر ظلم لا یتیر
 ظلم عسی اللہ ان تیر که ظلم اللہ لا یغفر الشکر بالذو انظلم الذی لا تیر که ظلم لعیب و بعضی
 انظلم الذی عسی اللہ ان تیر که و بنظلم الانسان انفس انچه از شهوت بدرون انسان میخیزد
 و کو چیز است حرص و بخل و انچه از غضب بوعای باطنش همیریزد و نیز دوزخ است
 عجب و کبر و انچه از هوا بخجایی دلش در می آمیزد و نیز دوزخ است کفر و بدعت و از
 ترکیب و اتزاج این شتات شتگاهان دیمه دیگر از نیمه بدتر حادث گردد که حدش
 نماند که نسبت آن بسا بر اطلاق دیمه نسبت شیطان بسا تر افراد ملعونه به است

که اذکر صاحب فتح العزیز زنته العلیه پس بدانکه تقریریه مقام برای رحمت
 هر سه صفات مذکوره است که حصول دنام و طرق راه یاقان بلیس حبیس است
 و جرات نهنگانه برای دفع و از ازا این اطلاق و زمینه نهنگانه بدو که فرج
 آن اصول است سوال در روز اول حکم رمی چهار حرف بیک مقام است
 بخلاف روز دوم و سوم که به مقام حکم تکرار این عمل میباشد سبب جمعیت
 جواب چون دایره عبادات این روزیستلی دارد و اعمال و مهمات آن بسیار
 است لهذا بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات در رمی این روز بیکبار
 اقتصار آمده بخلاف روزهای دیگر مع هذا بسبب اشتغال با امور ظاهریه و
 کارهای دنیوی در دیگر روزها خوف فتنه شیطان بیشتر است لهذا جمیع و سبب
 در دفع آن لعین بیکبار در روزهای دیگر زیاده تر لازم باشد سوال در روز
 اول موضع اول در دوم را که شش محل جرمه سوم برای رمی کردن چرا میرود
 جواب چون بر سه مواضع جماعتی گویند یا نه یا سه مواضع عدوی بدنگال
 است یا یکم سه حصه است از فوج آن لعین سراپا کین و مقصود درین روز
 تاخت کردن بر یکی است نه بر سه است لهذا اصعب ترین هر سه که محل جرمه عقبت
 تباخت آوردن و رمی کردن درین روز پسندیده و برگزیده آمد و اصعب تر
 بودنش ازان ثابت است که نسبت بموضع اول و دوم و طرف حرم محترم
 پیشقدم واقع شده پس از هر دو مواضع قریبه در که شش مواضع بعید که گستاخی

بی اندامی و در جنگی و قریب تر است پر از آتش و همان موضع را اول مخصوص خود
 نمیزد آن پسین سر پای کین ساقین مناسب انگاشتنند علاوه برین آنت کرون
 بر محل سوم مشابه عمل آن نغرات جمله دست پیشه است که پنچوف و هزاران و بیم
 و وسواس بمر که نبرد در آیند و بهر کسی تعرض و التفات نه نمایند بلکه چو یای
 مقابل به تنیز با سر و آفسر همه میگیرند و بلبلب جای که از همه جا با جمعیت میدان
 جمعیت عدد و رابی جنگ و یکاری بهی نور و ند سوال عدم توقف برای ماکر و
 در موضع رمی که بر روز اول مرخص است نه بر روز دوم و سوم بپیش چیست جواب
 رخصت عدم توقف در ان مقام بر روز اول بسبب کثرت سنا سک و هجوم عیال
 آنر و رست و نیز تا از توقف برای و عا در اینجا کثرت از و حام ان مقام باعث
 دقت و حرج عام نگردد سوال چیدن سگریزه از مزد و نه چرا مقرر شد با آنکه
 محل رمی جرات در سناست جواب برای هدایت با آنکه چون مقابل با دشمن
 قوی پیش آید سامان طرد و ناوردش از قبل می باید و از اینجا است که گفته اند
 مصرعه علاج واقع پیش از وقوع تیران کرد الفصل فی الاضیحة اگر
 کسی گوید که ذبح ظلمی است بر ذیحمیات و خلاف ترحم است پس اینچنین علی را چرا
 بر حلاج واجب ساخته اند جواب گویم که در اباحت نفس ذبح جمله اهل کتاب
 و ارباب ادیان سماویة اتفاق دارند بلکه و رای اهل کتاب اکثری از فرق
 نبود نیز بجز از آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل در مجموع مسئله اجماعیه

هیچ دلائل و بینه نیست معینا بر این جواز و استحسان هیچ و نبودن ظلمی در آن و در بحث
خود اشهرح و مبطل مذکور و برابر باب علم و فراست غیر مستور اندراجش در بحث
حج ضرورت بلکه چند آن مناسبست ندارد چه ظاهرست که امر و حج از خصایص تعریف
نیست و این مختصر انگیزش تضمن همچو مباحث بعیده جدا گانه کجا ناماعلت و
و جوب حج در حج پس بیانش آنست که چون خلیل خلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبیا
علیه افضل الصلوة و التسلیم مامور گردید و حج فسر زد و بلند خود و عطا نیند او را
بر زمین و سنگین بی کین بر حلقوم پاکش راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی از
بهشت فرارید و بجای اسمعیل علیه السلام نعلطید و فرج شد و خطاب مستطاب

قد صدقت الروایا که لک نجزی الحسین ان هذا هو البلاء المبین فیه نیاه بیک
عظیم شرف نزول نخبه یعنی ای ابراهیم شک نیست که تو تصدیق رویای خود
کردی و فرمان مایجا آوردی لیکن ماکه میدهمیم چندی نیک بنیکو کاران و تحقیق
که این امتحانی بود ظاهر کبشی تهر بان اسمعیل از بهشت بفرستادیم و مرین نذر ترا
پیرایه قبول دادیم پس باید دانست که جهان سنت قدیم حضرت ابراهیم یعنی ادا
فدیة جان بعوض جان ما الان جاریست چنانکه زدن سنگزیره و دیگر اعمال ملت
ابراهیمه جاریست قال الله تعالی دنیا قیامه ابراهیم خیفافرا نسا که بعد تصدیق
رویای و بجا آوردی حکم خدا و ثابت قدم ماندن بحمل ابتلا عوض حضرت اسمعیل کبشی
فج شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مانده پیمان در حج هرگاه نبند

مومن جمله سداست و مقتضیات خود را بامر حضرت حق ترک داد و نقد جان
 خود را بر تنگ امتحان بهباد یعنی احکام اموات در حالت حیات بر خود جاری
 گردانید و از شعار و دثار احمقانه غفل و قبل برگزید آنوقت جان او با بخشیده شد
 و بناون فدیہ جان فرمان در رسید پس چنانکه فدیہ اسمعیل علیه السلام دلیل مقبولیت
 مذرومی بود و چنان این فدیہ دلیل مقبولیت جان مومن است که نذرش آرد و
 چه هرگاه این فدیہ نایب مناسب جانست و حقیقت بحکم آنست اما کثرت ذبح که
 در مناسبات واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه تا بداند که بیک امر و سجانه
 بعد از اربابان فسد کرده می آید و کردن می باید و اکثر این ذبح مستلزم فوائد و مصالح
 دیگر هم است یکی از عده و جوه و مصالح اکثر ذبح در اینجا آنست که چون حضرت
 علیهم السلام بیت مقدس خود را وادی غیر ذمی از رع مقرر فرموده است فاطمان آن
 جوار و ساکنان آن خیر الدیار از ارتفاع بزراحت که بهین جوه کسب معیشت
 است پس ناقص خطا فدا ده اند اگر آنکه مدار کسب معاش ایشان بر پیرورون و
 تجارت کردن بعضی انعام بود لهذا امر بجز در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب
 کثرت اجتماع مومنان چنانکه در هر سال بطور می آید و تجارت لکوک و روپیه انعام
 و بسبب آن بر آمدن وجه یکساله معیشت آن بی سرو سامانی چند بحکم و قدرت
 حضرت خداوند صورت می بندد حکمت صرفه و لطف مخض است در حق آن عباد
 بے بضاعه و ازین بیان منفعه میگردد و اعتراض اسراف و تصنیع که بر اکثر ذبح

متوجه میشد چه اسراف و بجا رست از صرف بلا ضرورت باشد و عذوقه بان الماس است

و هو اتفاق المال الكثير في الفرض البدر قبل صرف شيء من ماله في زيادة ثمنه

بجلاوت التبذير فانه صرف الشيء فيما لا ينبغي كذا في الجوفاني پس اینجا خرج انعام

و اوراق و امای آنها نه بخریعت هست و فی و نه زیاد قسم ثانی مانع نیست و نه آنست که

بلا ضرورت و رت ضرورت گرفته باشد بلکه نهایت ضرورت است و عین بود قیام احتیاج

واقع شده چه پیدا است که عقلاً شرعاً مقصود از تخلیق انعام انتفاع نوع انسانی

بوده است و اینهمه جانوران که در ساکن شده میشوند اگر با کنار دیگران گشته اند

آخر کبریات و نباتات هم همین گشته شدن مال آنها بود و نهایت کشتن نبود و قطع

رسانی نوع انسانی لهذا در صورتیکه آن غایت در کشتن بسیار یکبار به چه

صورت گیرد و بگاه و عکس آن فتور و فساد الی مانع پذیرد از کشتن و بار کشتن یکبار

انسیب بلکه اربیب باشد پس اگر کشتن ایراد جماعه حیوان زنده کردن و باقی

رشتن بود و البته از انواع گراشی انسان که اقتضای کمال حکمت و عین محکمت است

و اگر گوی که نفی رسانی ساکنان آنها که با اتفاق فی سبیل اند هم ممکن باشد انعام

به ایشان موقوفه بر خریدن انعام از ایشان نبود و بالفرض اگر انسان یا اینان

بهین پوده اختیار کرده بودند و بک جمله انعام خرید و بجه ضرورت پسندیده اند چه

اینهم ممکن بود که انعام مذکور را بعد خرید کردن همچنان زنده می گذاشتند که در آن

نفع ایشان زیادتر از تصور میگشت چرا که جانوران مطلق العنان باز بکار میگشتند

آندیاری آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص بعجزه و مساکین باشند نه برای انهنیا بلکه
 مساکینی که قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا ضرورت
 و سبب ممنوع میباشد لهذا از بذل و انفاق تمتع نکردند مگر فقر او در ایشان بلکه
 معذوران و در ماندگان ایشان اما انتفاع و اکتساب غیر مساکین و از باب همت
 و قنوت و شرم و غیرت پس بلا سببی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیل و سبب که برای
 سکنه انعام است تربیت و تجارت همین انعام است لهذا امر بخیرین و ذوق گردانیدن
 انعام کمال فضل و عین مصلحت است آنحضرت ملک، علام و چون کثرت پیدا ایش انعام
 و اکباش و اجال در آن جوار و دبار بجای حاصل است که باوصف و قیوع اقتدار
 کثرت ذبح در هر سال هم اصل کلم نکرد و بلکه هزاران هزار انعام در عین آن هنگام از
 بیع شدن باقی بماند پس اگر امر سر دادن و مطلق العنان کردن انعام بغیر ذبح بودی
 نوع انعام در ملک آنقدر فساد و دی که بازار تجارت و انتفاع ساکنان آن
 خیر البقاع با کل سر و کاسد و بقدر و فاسد گردیدی و غمی و جلی بد انقی و پیشیزی
 نیزیدی و جز از آن تر بل بقدر گردیدن جنس لحم نفعی و تمتعی بحضار و تجاران خیر الایا
 بهم رسیدی پس امر با کثرت ذبح معینی بر کمال ضرورت عین مصلحت است و نیند که
 اکتار ذبح واقع نمیکرد مگر از عدم لحاظ انداز ضرورت و اقسام ضرورت چهار
 سه است اول ضرورت ذاتی و دوم برای متعلقان و متسبان سوم برای فقر و
 محتاجان و چون لحاظ انداز برای قسم اول و ثانی ممنوع و از قسم ثالث بجهت

تغذیر مرفوع میباشد طعن بر ذابحان بوقوع اکثر بنوعی سزاوار نبوده است
 و بر ظاهر است که ذابحان از اندیشه ورود این طعن بعد مداخلت در لحاظ انداز
 بی نیاز افتاده اند سبب منع لحاظ انداز در قسمین اولین اینکه ذبح جانوران بقدر
 ضرورت لحم برای ذوات خود و متعلقان و متببان از جمله مقتضیات طبیعه و حاج
 ضروریه است پس بانسب حج که متنبی بر لایمیت و طلب اجر مشروبات میباشد هیچ
 علاقه ندارد لهذا لحاظ انداز این هر دو قسم در ذبح کردن باین مقام ممنوع باشد
 اما قسم سوم پس سبب رفع لحاظ انداز از وی آنست که لحاظ انداز فقر و محتاجان
 در آن کثرت و از دحام هزاران هزار مردم سخت دشوار و خارج از خیر عقل و اقتدا
 است علی الخصوص در آنوقت خاص که جمله امرا و فقرا سرو پا بر تنه احرام پوش
 تشکل بیک و شمع و شعاع میباشد و درک تفاوت در میان اغنیاء و محتاجان را
 سخت اشکال بلکه محال میباشد علاوه برین مقصود از ذبح تعبیه بخت است به حصول
 تقوی از لحم زیرا که اصل بنامی این عمل بر سنت خلیل جلیل است و پدید است که آمادگی
 حضرت خلیل به ذبح نرزد خود محض برای رضای حضرت حق بود و نه بنظر تمتع احدی
 از لحم مبارک حضرت اسمعیل علیه السلام زیرا که خوردن آن لحم مبارک خود احدی را
 رانند و پس چون اصل بقیقت این عمل همین است که هرگاه خلیل جلیل با ستخان
 الهی کامل البیاب باشد و بلا لحاظ اینکه لحم مبارک اسمعیل بعد ذبح چه شد نیست
 آستین عزیمت بقربان کردنش بالید و کار و بر خلق مبارکش بالید حضرت حق

در آنوقت که بشی از رخسار جان نفرستاد و محل زوج الله مسلخش جادو تا از زوج
آن بعوض اسمعیل علیه اسلام متعی بخلیل جلیل و فقرا و محتاجان دست بهم داده
پس او تعالی همان سنت ابراهیم علیه السلام در معان ملت ابراهیمی باقی داشته
عکم مذبح نمودن درین روز فرموده است لهذا تا با بیان ملت ابراهیمی را واجب
و لازم است که چنانکه حضرت ابراهیم در قبول فرمان حضرت حق و قربان نمودن
متع احدی عجم ذبح خود منظورند داشت همچنین ایشان نیز بلا لحاظ متع احدی
از عجم بخت بر تعمیل این فرمان واجب الاذعان برگمارند و این حکم محکم محض
نظر به تعدد و استرضای بخت بجا آرند و چنانکه حضرت خلیل را پس از تعمیل فرمان
متع عجم فدیہ حاصل شد و حضرت خلیل آزا از نعمای غیر مترقبه انکاشت همچنین
ایشان نیز منتی را که بعد از ذبح حاصل میگردد و از جمله نعمای غیر مترقبه انکاشته
شکرش بجا آرند و حصول این متع را علت غائی ذبح هرگز نپذیرند این بود
بیان حقیقت عمل ذبح و وجوه اکثر دوران و زیاده تر تفصیل کلام در مقام است
که چون اکثر حصه ذبایح آنجا بالیقین بکار حاجتمندان می آید و حصه که ضلوع
و بیکار میگردد و از بس کمتر میباشد بحدی که نسبت قسم اول با ثانی جز نسبت اکثر اکثر
یا اقل الاقل تواند بود پس اقل قلیل مقدار یک در آن کثرت یجد و عدا فزوده
نظر به نسبت اقل الاقل یا اکثر اکثر هیچ و نامعتبر تصور مینماید چون وقوع آن
اضطراری یعنی از عدم امکان تخمین قدر صرف بنظر آورده است عقلاً و نقلاً نشاء

گرفت نمی تواند شد علاوه برین اسرافیکه بنظر مقرضانست سبب وقوع آن کثرت
اجتماع ذبائح است نه نفس اجتماع ذبائح پس این اکثر لزومی است نه التزامی
و آن لزومی هم حکمی است نه حقیقی چه پیدا است که هر قدر اکثر که به بیکار افتاده
ویدن بعض ذبائح ظاهر میشود تخصیص آن بدین افراد مرتبه خاصه اتفاقی میباشد
نه ضروری پس چون اصل مقدار زیادت همانست که نظر بحیثیت مجموعی جمله ذبائح
و لوازم آن در محوم آن جمله با مجموع حصص سایر افراد مستحان و محتاجان بلا تخصیص هیچ
فردی از افراد زائد بوده برافزوده زیرا که خصوصیت افراد زائد شده را در افزودن
بر قدر مصرف و ضلعه نیماشت در نیصورت مثلاً اگر دوه هزار و سیصد قدرده عدد
تخصیص از این ازمایش بر سر آن فرض کرده شود گویا افزودن قدرده عدد
تخصیص بحساب آنکه اطلاق این اسراف بر جمله افراد معینه بحساب داده ده
علی سبیل البیانت ممکن اما این اطلاق بر هر فردی از افراد معینه حکمی است
نه حقیقی بلکه اگر مقدار زیادت دوه عدد را بر جمله دوه هزار تقسیم کرده پاره اسراف
بر هر فردی از این دوه هزار دفعه واحد بر آورده شود با وصف حقوق اسراف
بر هر فردی ثبوت اسراف ما هم در هر فردی حکمی خواهد بود نه حقیقی چه ثبوت
اسراف ما در هر فردی حقیقه وقتی جائز می بود که پاره از لحم هر دیکه بالضرور
باقی می ماند و ضائع و بیکار میگردد و اذ بس غلیس و نیز این اکثر در افراد مست
و بی مورد و غیر مقدوح لان الاکثر فی الحیر لا یکون اسرافاً لما قد تقرر عندنا

انه لا اسراف فی الخیر کما لا خیر فی الاسراف فافهم واز جمله اسراف که در جایگاه حج کرده گذاشتن قربانی با منطوقست کی آنست که چون عمل حج بتنی بر مشایهت با اکثر اعمال عبادتست پس چنانکه در اجتماع حجم تغییر و نقل و حرکت بدین اجتماع از جای بجای و روییدن مابین سیلین انفسین و از دستگاه اسراف است عین مشایهت با عمل جهاد مطایب میباشد چنان از درج این همه فدیة فایز و نجات با عمل جهاد مطلوبست تا از شک و مانع فدیة مابهر جا کیفیت بجای گذارند آنها را و هر نظر جلوه گر باشد و از طریق ذبح هر جائی تماشای بعضی جبل را و هر چه در جوش آید و دیدنش مشتاقان جان نشاری را و لولای شوق شهادت و شهادت و از آن فریاد و چون این همه شهادت با عرض جان فدیة و بهر نکات فدیة که کرده اند و در کشته شدن و بجاک و خون طیان افتاده ماندنش گویا بکلمه کشته شدن و بجاک و خون طیان افتاده ماندن صاحب فدیة است معذایمین تغاوی است بر آنست مشتاقان سعادت شهادت با جمله ازین رو عمل حج را با عمل غزایمین مناسبت و مشایهت حاصل میگردد اما لزوم دم که در جنایات مقرر شده و جوش آنست که چون غرض از جمله مناسک حج جهاد بانفس است پس مقصود اصلی همه مناسک تکریم و ادان جان و نهادن گردن نفس زیر تیغ امتحان میباشد پس اگر در رکعتی از ارادت خجاستی و فتوری و خلانی و قصوری سزده گویا در سعی جان دادن قصوری نباشد و از این لکن اسم و ادان جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا بر نفس انسانی بود و

انفس حیوانی بجهت مکافات آن خیلی مناسب نمود **فصل فی احوال و انفس مومنین**
 و ناخن چیدن اول بنا بر اظهار عجز و بیست صرفه است و دوم اشعار است بر آنکه نشان سیدگی
 بنده مومن بمنزل تقصود و تجرد و تطبیع او باشد از جمله زوائد و فضولات مومن آنکه چون بوی
 به بیست نیت است و انفسان آنرا پیشه دوست دارد و لهذا مومنان گشت به سترون و
 دور کردنش که نه اسیر مخالفت با نفس است پس گو یا مومنان شده است تبرک تصنع و زین
 ظاهری چه عاشق را تبعیت هوای نفس نباید و تصنع ظاهر بکارش نیاید چهارم آنکه
 چون راس بیست است جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها پس اجزای تصنیف امری
 در آن حکم اجزای تصرف او باشد در تمام جسم و جان تخم آنکه چون جمله حواس ظاهری و
 باطنیه تعلق بدماغ دارد و تابع دماغ است و سه محل دماغ است اظهار تصرف امر او
 در سر و دلیل است بر آنکه بنده مومن جمله حواس ظاهری و باطنیه را مطیع فرمان او بجا
 نموده است ششم آنکه سر نشاء و محل او بام و شکوک و خیالات بود پس دور کردن
 مومنان که فضول ظاهری سر و نیست از آن است و دلیل باشد بر آنکه بنده مومن جسم
 او همام و نه آلات شیطانی و سائر وساوس و فضولات نفسانی را از سر خود
 دور کرده است هفتم آنکه چون حالت احرام حبسی و قیدی شدید است از طرف
 حضرت حق بر بنده مومن نه دستور است که محبوسان حبس شدید از مومنان شدن
 ناخن چیدن ممنوع باشند و بعد زمانی اول کار یکم تبوسان بدان میاد است و تنهال
 نمایند مومنان شدن و ناخن چیدن بود پس مومنان که عقید و محبوس بام سلطان حقیقی بود

بعد اطلاق ازان بموتراشیدن و ناخن چیدن مجاز شده مبادرت بان بینمایند
 هشتم آنکه چون مو و ناخن از بدن رسته است و بمنزله اجزای بدنست پس تراشیدن
 و چیدنش حکم تصدق کردن جمله اعضای تن و سایر اجزای بدن براه او سبحانه باشد
 نهم آنکه چون بنده مومن هرگاه بجهت حج بیت الله مشرف میشود بسبب مغفرت
 جمله صنایع و کبار حکم طفلی میگردد و که زاینده شدن باشد آن روز از مادر خود قال
 صلی الله علیه و سلم من حج فلم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولد له
 لهذا ما مورثا تراشیدن موی سر چنانکه بعد ولادت دستور بود **فصل فی الوضوء**
و التیام فی المواقف بدانکه اجتماعیکه درینا بعد باز پس آمدن از عسرات
 واقع شود اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت اموال و تعلیم
 و تعلم انواع حکم و صنایع و انجمای حرف کمال اما دقوت عرفات پس در آن چند
 مصالح است اول آنکه تا مذکور بود بندگان را از هول روز قیامت چه میدان
 عرفات مانای عرصه عرصات دوم آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار
 مشتته و قاطنان مصابربعیده موجب افاضه و استغاضه از علوم و فنون
 مفیده و حرف و صنایع نادره جدیده است و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار الهیه
 درین هجوم و اجتماع بمقابل و التماس مرایای استعداد است یکدیگر بیشتر میگردد
 پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای سنا مخصوص آمده است همچنان جهت
 اکساب طائده اخری مقام عرفات مختص شده سوم آنکه خداوند تبارک و تعالی که بجا

حضوری در بار خداوند جلیل جبارست ازان باین رسیدن و ازین بآن باز گردیدن
 بکمال مراقبت ادب التزام غایت خشوع و خضوع لازم و غایت خشوع و خضوع و حالت
 تحرک و شمی صورت بند و اندا سکون و قیام درین چند مقام برای تحصیل تکمیل مرتبه
 خشوع و خضوع مناسب انگاشته مقرر داشته اند سوم آنکه چون اقتضای کمال ادب
 آن بود که جمله موئنان بحالت رکوع و سجود از سر قدم کرده قطع این راه می نمودند و
 لیکن رفتن بحالت رکوع و سجود از حیث طاقت بشری خارج بود و لهذا بعضی آن فرود آمدن
 اینجا با جهت ادا رکوع و سجود مقرر شد پس گویا نوافل و عبادات این مقامات مناسب
 مناسب است رفتن را بحالت رکوع و سجود چهارم آنکه چون عمل حج جماد ضعیفان است
 و مبنی است بر مناسبت با جمله عبادات مالیه و بدنیة لهذا حکم نهضت و اقامت در هر مقام
 بنا بر شباهت است بانحضت و اقامت عساکر اسلام **الفصل فی ترتیب المناسک**
 باید دانست که چون ادا شدن حق تعظیم و عبادات لائق این درگاه بلس و شیر و شوار
 و خارج از حیزر امکان و اختیار است پس اگر چه بندگان وقت حاضر شدن کمال مراقبت
 ادب و تعظیم بجا آورند و بذل جهد بانداز طاقت خود کردند فاما با اینهمه بدایع و عجز و نقص
 متهم اند و بدید قصور اعمال متصف اندا مناسب آن دیدند که ایدون بانفاق مردم
 جمله آفاق که برای زیارت کعبه بکره جوق جوق از سائر اطراف و اکناف فرارسیدند
 کمر سعی این کار دیگر کیار به بندند و آنهمه افعال تعظیمی که هر یکی بانفراوه و مباشرش
 گشته بود باری بهیئت اجتماعیه برگذارند و باجماع هم و تعاون ثنوب توحی بر اعاد

واستیفات جمله حرکات و سکنات بر نگارند تا باشد که مرین تقطیم و عبادت ایشان
 بحکم ادا اکثر تقرر شمار و اعتبار را سازد و برکت جمعیت و اتفاق مقبول بارگاه خداوند
 بنفس و آفاق گردد چون این داعیه بدل ایشان را یافت فی الفور از حد رسم مهم
 بیرون شستفاقت و عبادات آوردند و تمام روز در اینجا بضرع و زاری میسر بودند
 زیرا که حاصل کسرت از دنیا توبه و انابت قبل از رسیدن و متوجه گردیدن بدین بارگاه
 عالیجاه و اجابت لازم انداختند حصول مغفرت و اجابت بتمام عرفات اینجاست
 دریافت چه بهرگاه عرفات فعل توبه و انابت است لامحال محل مغفرت و اجابت هم باشد
 خاصه توبه و انابت که بهر هیئت اجتماعی و یکدل و کیر و شدن مردم تمام عبادات
 و بهر ارباب و تهرات و توفیق و اتفاق افتاد چه اول خود بخواه صدق انتهای
 یرا الله علی انکانتها و اتفاق را منی و بهر کس تقطیم لازم بود دوم آنکه فوج فوج ملائکه
 در آن روز فعل این جماعت و مشغول این طاعت میگرددند قال صلی الله علیه و آله وسلم
 ان الله عز وجل قد وعد هذا البیت ان یحیی فی کل سنة ثمانه الف فان اتقوا
 الکلم الله عز وجل بانها گفته نیز بسیاری از اقطاب ابدال و اوتاد و دیگر علمای
 عباد یا این جم غفیر و انوار کثیر شریک و بنابر و رفیق و دمساز می باشند پس
 حضرت کریم علی الاطلاق بقتضای اینکه بدانرا به یکجا میبخشد کریم و به
 بوسیله عید الله مقربان نیکو و نجات بر بندگان حیات خود نیز رحم میفرماید و گناهان
 ایشان را می آمرزد و از دنیا است که توقف عرفات اعظم ارکان حج قرار یافت

و کثرت فضیلت و کمال مغفرت در آن بجدی ثابت شده که در حدیثی مسند از آن سرور
 مرویست که هیچ گناهی بزرگتر از آن نبود که بنده بمقام عرفات بایستد و گمان برد که
 آن سرور زید نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم و غفار خود آنقدر بایستد
 و ناسپید باشد که با وصف توبه و انابت بدین بهیئت اجتماعیه و هدایت گذاریم هم
 او سبحانه را متوجه حال خود یعنی انکار در زیاده ازین کدام گناهی تواند بود و اسباب
 چون روز در عرفات بگریه و زاری و فریاد و بیقراری سر آمد و اینهمه اجتماع کنندگان
 دیدند که گرد آمدن مادرین مقام نه بقصد میتوت و قیام بود بلکه مقصد اصلی مابازگشتن
 بزیارت بارگاه خداوند جلیل و جبار خودست فی الفور خواهان عود و مرجعت بمنزل
 مقصد و خود گردیدند و چون و فور شوق برایشان استیلائی کمال در آن حل شده بود
 بحدی درین مراجعت از غلبه اضطراب شتاب آوردند و چندان عجالت و مسابدرت
 بکار بردند که لحاظ باقی نبودن وقت بادیه نوردی و صحرا گردی هم ایشان را نماند
 تا آنکه در عین وقت شام که او آن سکون و قیام و هنگام راحت و آرام میباشند بگذرد
 هر عده پیگشتند بلکه از کمال و فور شوق و غلبه اضطراب همچنان سرسیمد و شتاب گرفتند
 که با وجود رسیدن وقت مغرب تحمل ادای فریضه مغرب هم در اینجا از کمال استعمال
 نمیکنند و از غایت دل و بیتیابی و سرسبکی و مدیهوشی ایشان در آنوقت ادای نماز
 آنوقت بحیرت ناخیر افتاد هر گاه بمزدلفه رسیدند خیال فوت نماز مغرب پیش آمد و برآ
 ادای نماز و قوف در اینجا واجب شد مغرب و عشاء را بجا بگذاردند باز فکر کردند

که شب وقت قیام و تقو و رکوع و سجود است و در راه رفتن اینکار ممکن نگردد پس
 زانسانکه روز در عرفات تبصره و زاری و اشتیاق و میقلاری گذرانیده بود و شب
 همچنان در مزدلفه بسر نموند و مشورت چنان اندیشیدند که چون جنس تو بجهان است
 بر مرکب توفیق بار کرده درین راه آورده ایم و از کیفیت رهزنی ابیسی پرستیم بعضی
 مواقع این راه نیکو آگاهیم چه آن لعین بیدین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام
 در آن مواقع فریب اذن خواسته بود و واجب است که سامان دفع آن لعین بیدین
 از اول بسازیم تا ازین رهگذر بخوف و خطر بگریزم و از دست شرور آن مقهور مغلوب
 و مرعوب نگردیم بهمین خیال سنگها و رمزدلفه چیدند و از اول آمادہ طرد و رجیم آن لعین
 بیدین گردیدند بعد نماز صبح چون باز جاده پیمای منزل مقصود گشتند و مقام
 خوف و خطر آن رهزن بدگر رسید ممکنان بر جسم آن لعین بیدین پرداختند سپس
 چون مقام شج اسمعیل علیه السلام دیدند فدایه شکر و فدایه جنایت در آن مقام دادند
 بعد از آن بخلق و قصه اشعار و قصه اطفال سرگرم شدند تا بر شاکردن جسم و جان دوا
 خداوندگون و مکان برهانی بود چه فوج کردن و اذن جان یک از احب اموال خود
 عوض جان عزیز خود دست و مو ستردن و ناخن بریدن تا آن مقام است که گویند
 اعضای بدن خود کرده برسم تصدق بشی آورده اند چون می و جان فشانیم
 ایشان اندرین راه بیدین در جریسید و انوقت رحمت الهی بپوش آمد و قبل از آنکه
 کعبه برسد اجازت فرمایید و کمالیست که درین کار اختیار کرده بودند و فراموش

و حکم شست شوی و اوساخ و اذناس جسمانی و لباس محل و البسه نفسیه جدیده فاخذ
 گردید تا دولت حضوری را این بار کمال عزت و وقار حاصل سازند و این عزت
 و وقار مجازی ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت
 حق بایشان حاصل گردیده است همچنین پاکی از اوساخ ظاهری دلیل باشد
 بر پاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی و الواث معاصی و نیز حکم شد تا ایشان
 سه روز رخت اقامت از اینجا بیرون نکنند و اگر بغرض شوقی که زیارت کعبه دارند
 حاضر کعبه گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت بمناکرده شب بمناکند و
 تا حکم اقامت مناز بیتیوت در اینجا صادق باشد زیرا که ایشان همانان حضرت
 حق اند و اوسبانه امر بضيافت ایشان در اینجا فرموده است گوشتها و طعام نمایند
 بخورند و درین روز با عید کنند و بمعاشرت و مجالست بابرادران دینی گرم شده
 و امن احتیاط صوری و معنوی فراچنگ آرند و از تجارت اموال و اکتسابات
 فصل و مکالم و ملاقات مردم هر ملک دیار و ملاحظه نوادر سایر بلاد و امصار حفظ
 و تمتعات و افریز دارند و نیز درین روز بار و زهره ندارند چه روز و دشتن ضعیف
 نباید و بعد هر نمازی کیبار با و از بلند تکبیر گفته یا بزرگی آن خدائی که ایشان را
 بدین نغای ظاهریه و باطنیه نبواخته است کرده باشند تا این تکبیر گفتن ایشان
 شکر ضیافت بود و دلیل باشد بر آنکه اینجمله تأمل لذیذ و فوائد متقوعه و سامان
 عیش و عشرت را در برابر جلالت و بزرگی او تعالی نظر ایشان هیچ محضست

و غیر تر نزد ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه که مقصود اصلی ایشانست
 یعنی از ایشان سه روز و بعضی چهار روز و منابهین عیش و عشرت و اوج
 لذت را بسر کرده اند اما چون خوف فتنه شیطان درین عیش و مسرت مشغول اند
 و باهی کسب تجارت و گریه داشتن هنگامه محاسنه بیشتر بودند - می چهار
 روز و شیطانی را در دین و درین روزها هم گنذاشتند بلکه این عمل را
 سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین نبوی را ایشان را
 بمیاد و مسبب این مشغولیهای ظاهری که شش ماه آن دوام کرد آن لعین را که
 در این مدت و لمای ایشان را از وسعانه مصروف نه نماید و از آن گنجان بگذرد
 و بعد از طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند و اینست آنچه نویسنده
 کرده و تشریح و تفسیر صورت ترتیبی ارکان حج سوال عمل می عتب طواف
 و مقدر شد جواب چون بنای عمل طواف بر اظهار غایت انکسار و اضطراب
 و وفور ذوق و شوق عاشقانه و فرط آرزوی جان نثاری و فرمانبرداری و
 غلامانه است و عمل سعی نیز برای استیفای همین مدارج مقرر گردیده و گذاردن
 عمل طواف ساقش مناسب نگذاشتند تا مراتب اضطراب و انکسار و ذوق شوق
 پیمای جان نثاری و آرزوی فرمانبرداری بهمین سبیل جمیل تکمیل رسانند
 و درگاه بنای عمل کمال مبالغه و جد جسمانی است بنوعیکه حله تاب طاقت جسمانی
 صرف این کار گردیده و نوبت بافتاش و اعیای جوارح برسد پس صدور و ظهور و
 عروج

بعد از طواف و نماز و گفتن سوره قل و غیره و غایت آنست که در هر بار
 شعرا را تسبیح و تهنیت بپنداشته اند سوال مزید تاکید بقیام سه روز در آنجا
 و مخیر بودن در قیام روز چهارم بکدام سبب است جواب ضیافت و طعام
 در آنجا در هر روزی بود و بعد از آن همانان مخیر باشند سوال چه سبب است
 در عدم عفت صحبت با زن قبل از طواف زیارت با وصف خلایک که در آنجا
 دیگر جای پذیرای کسی که بر محرم حرام بوده جواب تحلیل جمله عورات است
 قبل از اتمام حج بطور ضیافت است از وسیعانه و مباشرت زنان از آنجا
 ضیافت نبودند تحلیل آن بر ادای طواف زیارت که اتمام مناسک است
 آنرا بگریز و موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گردیدند
 مباشرت با زن هم مباح شد سوال کرده بودن ارسال احوال و احوال را از آنجا
 که مسافر با وصف حاضر ماندن در منا برای رمی بچه سبب است جواب چون
 رمی مقابل با شیطانست نقل احوال و احوال در وقت مقابل و ستیزه و کشتن
 چون اراده گریز دارد و از آنجا کرده آمد علاوه برین مقابل با شیطان را با وجود
 همراه بودن احوال و احوال که اسباب غفلت و ابواب مخا و عت شیطانست و باید
 باشد بر آنکه بنده مومن با وصف اجتماع این همه اسباب غفلت و مساو و غلبه شیطان
 نیز آن لعین بدین را دفع مینماید هرگز بدام مکرش گرفتار نیگردد و در آنجا همراه و
 احوال و احوال در خیال پسندیده تر آمد از پیشتر فرستادنش ^و

فی النکات المتصرفه باید دانست که چون هر پادشاهی را بارگاہی بود
که ارباب آز و نیاز بوقت پیش آمدن حاجات و مهمات قصد آن نمایند
و بارزوی تحصیل شرف و طلب امن و یمن بر آستانش گرد می آیند حضرت
حق سبحانه که سلطان السلاطین است و برندگان خود از پادشاهان اینجهان
روقت و مهربان ترست نظر بخوابش طبعی بندگان که در وقت حاجت طلب
چنین بارگاہی و جایی نیست غایت مقتضای دلی و تمنای قلبی ایشان
اقداوه است کعبه مکرم را در رنگ بارگاہ ملوک منسوب بذات مقدس خود فرمود
و چنانکه بارگاہ سلاطین اینجهان را ساعی و میدانی می باشد که حیم و شگایش
تو اند و همچنین گیلان بارگاہ فیض کارگاہ سیدانی و پیش ایوانی مقرر ساخت
و ملقب بحریم محترمش فرمود پس بنی از قتل جانوران آن حریم محترم و هم قطع
اشجار آن سرزمین عظمت قرین بپاس تعظیم و تکریم آن مقام سراپا احرام است
ز آنسانکه قتل جانوران و قطع درختان به سلاطین و مرغزارهای خاصه
پادشاهان اینجهان بپاس ادب شان مخصص نمی باشد اما خصصت فرج جانوران
ایلی و قطع شجر متبیت و ملوک برای آنست که جانوران ایلی از وظائف مقرر
و اغذیه یومیه بندگان و داخل اموال و اثاث شان می باشند و تصرف در آنها
تصرف در اموال و اثاث بود و همچنین است حال اشجار زنبیده و ملوک که بخلاف جانوران
بریه و اشجار غیر ملوک و غیر زنبیده که بحکم اموال و اثاث بندگان نباشند آما منفعیک

از قتل جانوران بری در غیر حرم محترم مباح و بر سر هر حیوانی که در حرم مباح است
 بکف نفس از اکثر مباحات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران بر سر
 که آزاداند و بحکم اموال و امانت نباشند و جز از قطع او خزان زمین حرم و غیره از صید
 کردن جانوران بکری بنا بر رفع وقت و حرج است زیرا که قطع او خرم محتاج الیه است
 کافران و آهنگران باشد و همچنین مسافران بکری به نسبت مسافران بر سر
 شدید الا احتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری اکثر به تیر و تفنگ و غیره
 آلات حرب ضرب تعلق دارد و لهذا ممنوع آمد زیرا که مقتضای الاجبال فی الجبالات
 این آلات در حالت احرام ممنوع بود بخلاف صید کردن جانوران بکری که آلات
 حرب ضرب تعلق ندارد اما چو از کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کبک
 و بوض و برغوث و قمل و سب و سائل پس بنا بر مودی بودن اینهاست چنانچه کشتن
 موزیات از مشروبات بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح اسلام رکن یمانی از ان
 جمله است که در بیان تقبیل جزئی ذکر شد لیکن وجه تخصیص رکن یمانی باسلام از
 دو رکن دیگر کعبه نبی اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان لکنین
 الیمین و المراد بها الرکن الاسود و الیمانی تغلیبا فضیله باعتبار بقا شما علی بن ابی
 علیه السلام فلذلك خصهما ای رسول الله علیه و آله و سلم بالاسلام و الرکن الاسود
 افضل لكون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یتقف بالیس فی الرکن الیمانی و لم یثب
 منه صلوة الله علیه و آله و سلم تقبیل الرکن الیمانی و علیه الجمهور راقم گوید بعید نیست

که تفصیل حجر مخصوصیت تقبیل و اکتفا در رکن یمانی با سلام سبب بقای حجر
بر بناے آنست و باشد علیه الصلوة والسلام تفصیلاً للجبیب علی الخلیل
علیهما اکل الصلوات و افضل التسلیمات من الرب باللیل و جبه دوم آنست که در اصل
بنای کعبه مکرر مثل بود بر دو باب شرقی و غربی که مذکور فی التفسیر النبیافور
ان الله تعالی انزل البیت یا قوتیه حم از من ابجته له بابان من زمره شرقی
و غربی و نسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل است همان نسبت
رکن یمانی را با باب مذکور که حال اسود و دستورست حاصل بوده تا سلام

الرکن الیمانی من قبیل تقبیل الرکن الاسود لانه استلام رکن اقرب من الباب
قبیل الرکنین لهذا السبب لا یخفی علی اهل الاباب و نیز بدانکه حکمت درستی از وقوف
بیطین عربنه و وادی محسبه و صف داخل بودن این هر دو در مزدلفه و عرفات
آنست که چون این هر دو مقام مورد رحمت و عنایت خاصه است و ثبوت
کثرت رحمت و وفور ثواب و مغفرت درین مواقع بحدیست که فرمود اله و
صلی الله علیه و آله وسلم اعظم الناس ذنباً من وقف بعرقه فظن ان الله تعالی
لم یغفر له پس از آنجا که درین هر دو جایز رحمت و رجا پیدا نبود و ایمان عبارت
از مرتبه باشد بین الخوف و الرجاء حکمت شرعی جهت حفظ و مراعات این مرتبه
درین هر دو جادو محل را محل خوف و سخط نیز مقرر فرموده تا درین شمول رحمت
و ثواب داخل از رحمت سخط و عقاب نشوند و از مرتبه بین بین که مرکز تحقیق ایمان

و از عان ست بیرون نروند چه آنکه آنیکه گناہان تمام عمر بیک وقت
عرفات آمرزیده قادرست بر آنکه بیک گناہی اعمال و نگوئیهای تمام عمر ضبط
نمایند و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بنا بر تسهیل است بر حجاج که با سوره و چو
می باشند برای ادای مناسک و اتمام عبادات مختصه آنروز چنانکه نزد
امام شافعی رحمه الله علیه مسافران را جمع بین الوقتین در سفر جائز باشد
و نیز برای آنکه فراهم آمدن این قدر جم غفیر و افراد کثیر جهت ادای جماعت
هر دو نماز علمه و علمه با اوقات مخصوصه هر یک پس عسیر و موجب حج
و دقت خطیر باشد و ازینجا است که گرفتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل
و ضعف و عائق با دای مناسک مختصه آنروز نگردد و نیز آنکه در آن روز ادا
مناسک مخصوصه از حج و افضل از جمله عبادات است چه از حجیت و افضلیت
سائر انواع عبادات موقت با اوقات خود می باشد چنانچه علمای دین متین
روایات متخالفه و متعارضه را که دلالت دارد بر ثبوت ارجحیت و افضلیت
هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و جیه تطبیق داده رفع تعارض و تساقط
فرموده اند پس چنانکه افضلیت و ارجحیت روزه بدخول رمضان و افضلیت
و ارجحیت هر صلواتی از صلوات مکتوبه بخفض وقت مقبره آن ثابت است همچنان
ادای مناسک حج در ایام مخصوصه خود بر دیگر سائر عبادات مفترضه آن ایام افضل
و ارجحیت تمام دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره

در بیان وجه وجوبش چنین فرموده است قوله و سر در ایجاب تکبیر هم داخل
 نماز چنگانه و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و معنی بخلاف تسبیح و تحمید
 که هیچگاه واجب نیست آنست که این ذکر خاص اهل اسلام و توحیدست
 زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص بهین
 گروه است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقد
 و هر که کتب حدیث و سیر صحابه رضی الله عنهم را تتبع نماید یقین کند به آنکه هیچ محلی
 ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نغمه را
 بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهین کلمه عظمت خداوند خود و حقارت
 طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف و آفات مثل آتش گرفتن و نمودن
 شدن غول و جن برکت بهین ذکر استعانت می جستند و در اذان و اقامت
 بهین کلمه را گل سرسبد و تیر روی ترکش ساخته اند پس عمل مضمون این امر آنگی
 بطریق حضرت پیغمبر علیه السلام درین امت مروج و افکار رواج یافته که میباید
 و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اترک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام
 کم شدن گرفت تا آنکه غالباً نامی و نشانی از آن بجای نیست اتنی سوال
 محرمین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر از اطعمه لذیذه مثل گوشت مرغ
 و شیر و شیرینی و غیره پس سرشناسی ماکولات از سایر مستلذات برای محرمین
 چه باشد جواب چون تحمل مصائب مفرج و در گذر کالیف و شقیتهای شاقه

مخصوصه اش موقوف بود بر طاعت جسمانی و مدار طاعت جسمانی بر اغذیه
 مرغوبه مقویه است لهذا منع از ماکولات مرغوبه تجویز نشد و از نجاست که
 تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفومی باشد سوال کشتن
 قلمه مرجم را جائز نیست و کشتن غسک و برغوث و بعوضه جائز است و به
 تفاوت چه باشد جواب خلقت قلمه چون از جسم محرم است و تفرق جسم
 از قبیل خاریدن و مومی کندیدن در حالت احرام جائز نبود و لهذا کشتن
 قلمه که هم بمنزله موها از بدن متولد است نیز جائز نباشد بخلاف غسک بعوضه
 که تکون آنها نه از جسم محرم است دیگر اینکه رنج و اندامی قلمه مختص باشد بنفس
 خاص محرم به پیش پای جسم و جامه هر کس علیحده مخصوص بوسیله بود
 بخلاف غسک و بعوضه که تا ذی از آنها مخصوص بشخص دون شخص نباشد
 پس کشتن پیش دفع کردن اید از نفس خاص خود است لهذا جائز نشد و مقصود
 در احرام تکلیف و تصدیع نفس است نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن
 غسک و بعوضه که حکم اما طه الا ذی در حق مسلمانان دیگر باشد فائده
 اما تخصیص مواضع استجاب و عا پس بچند وجوه است اول آنکه سابق دین
 کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن خشوع و انابت بدرین
 عوام تاثیر تمام میباشد پس چون تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن
 خشوع و انابت در خلست تمام و همین خشوع و انابت مفتاح البواب جاست

لهذا نظر مصلحت مذکور حکم تعیین مواضع برای دعا کردن داده بهمین اعتبار
 مواضع مخصوصه را مواضع استجابت دعا نام نهاده اند و دوم آنکه چون درین موضع
 خاصه حضرات انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت
 خاصه او سبحانه متوجه حال ستوده مال ایشان گردیده است لهذا بخصوصیت رحمت
 و استجابت بهمین اعتبار سمت اشتغال یافته است و اظهار تضرع و زاری آنجا
 تاسی و اتقفاے سنن شریف آن بزرگان می باشد و الحق که چنین مواقع به برآمد
 حاجات و قبول مناجات احق و الیق است سوم آنکه در بعضی مواضع تبرک و شکر
 معین باشند و برای زائران و داعیان و مستحیران در آن مواضع استغفار و توبه
 کنند پس از استغفار و توبه نشان دعاهاے بندگان در آن مواضع مقبول گردد
 چهارم آنکه اجتماع هزاران بزرگواران در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و
 جاذب رحمت خاصه خدا می باشد بسبب آنکه اجتماع را برکت و قوتی بود فان
 ید الله علی الجماعه و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکوکار و بعضی اهل اضطراب
 هم باشند معیت دعا و توبه نشان موجب اجابت ادعیه دیگران میگردد و پنجم آنکه
 چون بمقتضای التائب من الذنب کمن لا ذنب له جمله حجاج را در ان مقام سرپا احترام
 شانی از معصومیت حاصل می باشد همین شان معصومیت شان باعث قبول
 سوال و موجب ورود هرگونه مراحم و افضال است و ازینجاست که تمام حرم
 و مشاعر و مواضع محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی المحسن المحسن عن

محسن البصری رحمه الله تعالی علیه انه قال فی رسالته الی اهل مکة ان الدعاء
 يستجاب هناک فی خمسة عشر موضعا فی الطواف وعند الملتزم وتحت المیزاب
 وفی البیت وعند زمزم وعلی الصفا والمروة وفی السعی وخلف المقام فی عرفات
 وفی المزدلفة وفی منی وعند البحرات الثلاث تشتمل آنکه چون حجاج مہمانان اند
 کہ بخانه اوسبحانه حاضر شده اند و میزبان را پاس خاطر مہمانان بالضرورت منظور بشود
 لهذا عاباے حجاج وزوار بیت معظم کہ درین مواضع مخصوص می نمایند بدرگاهت
 رب الارباب بہین سبب مقبول و مستجاب میگردد اما تعین بعض مواضع حرم
 برے و عاکردن پس بسبب جوہ و مناسبات خاصہ است مثلا خصوصیت مقام
 تحت میزاب بسبب آنست کہ آب سقفت کعبہ مکرمہ از ان میزند و پس گو یا آن محل
 بہ نزول رحمت مزید اختصاص داشته است چه قطرات باران خود دلیل رحمت
 و از نیجاست کہ وقت نزول مطر از جملہ اوقات اجابت دعا شمرده اند لکن
 کہ آب باران بر بام کعبہ مکرمہ کہ مورد دو محل انواع مراحم خاصہ است سبحانہ
 جمع شدہ بکمال و فور ریزد و مجملین آب را چگونه مزید مناسبت و خصوصیت بود
 رحمت نباشد و همچنین خصوصیت مقام ملتزم بسبب آنست کہ محیط آن کن
 اسودست کہ نظر برکات دست خدا و دست خلیل و حبیب جلیل خدا سے باشد
 و طرف و دیش باب کعبہ است کہ ہم مصدر ہر گونه برکات و خیرات است یعنی
 مقام ملتزم برنخ و حد وسط است باب کعبہ و حجر اسود را و جامع است میان فیض

این مهر دو جای پس بنده مومن در اینجا استاده بیکدست در یوزه از برکات باب
می نماید و بدست دیگر خطی از فیوض حجر اسودی را باید و سپیدان مقام ملتزم
یا تثبیت با ذیال ارباب کرم مشابست اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراهیم
بسبب آنست که ابراهیم علیه السلام بر همین حجر استاده اذان حج گفته بود پس
بنده گانی که قبل از سر نموده حاضر آیند چون نزدیک این حجر استاده دعائی بشنود
نمائند رحمت کامله الهی نیز مستحق قبول فرمودن ادعیه ایشان گردد و در علی بن اقیان
برای هر یک از خصوصیات و جیست خاص سوال بکنند که آن دعا بر
عاجات خود و برین موافقت خاصه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردد و پس سخن
قبول شدن دعا و برین جا باشد جواب دعا را ارکان و شرائط است
که در این اوقات آن موجب محرومی و ناکامی و اعیان گردد و قیاس صاحب

الحسن الحسین رحمه الله تعالى فی آداب الدعاء منها ما یبلغ ان یکون کناول
یکون شرط الی آخر ما قال و مد تک الارکان و الشرائط جواب و و هم
اثر اجابت بعد از تشریف آتی الحسین الحسین من مسلم نصب وجهه الله تعالى
فی مسئلة الامانة ایامه امان یعلم الله و امان یدخر بالالفصل فی العبرة
النافلة بدانکه از جمله اقسام عبادات انچنان قسمی نیابی که بهر نسخه کتاب
مستطاب بدان امر فرموده سنت سنیه ضمیمه بران نمیفروده باشد صوم و صلوة
و دیگر هیچ صنفی از اصناف عبادات ازین نعم و تزیید خالی نبود و بسبب این نعم و تزیید

که چون بسبب تقصیر بنده در ادای شرائط عبادت و عدم حصول مرتبه مقصود
 قلمی اکثر نقصانها عبادات مفترینه راه می یابد لهذا ترغیب نواخل و ستم
 جبران نقصان کردنیست پس باید دانست که عبادت عمره که بستن احرام
 از جهرانه و تعیم و حدیمه منفر گشته است نیز ز قبیل انضمام نواخل و ستم
 با مفترضات بمخله مکملات و ستمات می باشد و دیگر سرکه که در اشت است
 که چون ساکنان مکرمه زادها المقد شرفا و کرامته بسبب مجاورت و قیام
 در ان مقام از تکلیف سفر حج و مثل مصائب و صعوباتش مستغنی بودند حکمت عمره
 ایشان را برای مسافت عمره مامور فرمود تا ایشان نیز از تکلیف این قسم سفر
 بی خبر نبوده با ساکنان و قاطنان دیگر اطراف و اکناف بانگونه ره نورد
 شریک همه روستی باشند گو مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد بسیارست
 اما فرخندیش در تمام عمر یکبارست و مسافت عمره هر چند قلیل است لیکن
 باعتبار کثرت وقوعش همانا این مسافت قلیل با مسافت قرآن حج عیدل
 می باشد تبئیه اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکرمه معتقد و محرم محرم
 بدان مخصوص باشند تا عمره که اهل موافقت و آفاقیان بان مختص اند
 اصلش نیست که چون استحصال شرف زیارت کعبه مکرمه بدون اختیار شرف
 تذل و ذی تجرد و بتزل جائز نبود و همین سبب حضرت شایع احرام طواف
 و سعی را که آداب و داب مخصوصه بارگاه حضرت رب الارباب است ازارکان

و شرائط ج مقرر فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که داخل ارکان ج است مشروط
 و موقت بزمان ج است که شوال و ذیقعد و عشره ذیحجه بود پس چون آن احرام
 و طواف و سعی در غیر اشهر ج روان باشد بلکه در شهر مذکور هم مستثنی از احرام است
 ج و قنیه یوم و قنیه عرفات بعید تر باشد موجب حج و وقت کشی بود و لهذا احرام
 و طواف و سعی دیگر بر اے زیارت کعبه منظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت
 در غیر اشهر ج هر وقتیکه قصد حضوری دارند احکام و ضوابط معینه بجا آرند و نیز
 در اشهر ج از وقت و مشقت زیاده از طاقت و لیاقت مصون و مامون باشند
 پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص بر اے زیارت کعبه مکرمه است
 موسوم گردید بعمره چه عمره در لغت بمعنی زیارت باشد **الباب الثامن**
 و این باب محتوی است بر بعضی اصول و اجوبه متعلق بیان ما سبق سوال
 اگر غایت جمله اعمال و افعال ج چنانکه مذکور گردیده مقصور کردن شیطان جم
 و کشتن دیو نفس لئیم است حیانت و اطمینان نفوس جمله حجاج و کوتاه بود
 دست شیطان از ایشان لازم باشد و لیس کذک جواب غایت مفاد
 و نهایت مقصود مراد از افعال ج همین است اما لازم نبود ترتب غایت
 بر هر فعلی نه بینی که علت غائی ساختن سریر جلوس است ولیکن ترتب غایت بر
 ضرورتی باشد جواب دوم آنچه مذکور شد غایت ج مبرور است که نصیب
 خاصان بودند غایت ج عوام که محض صورت و نام میباشد جواب سوم هر کس

که اعمال و مناسک حج را با سرار یک در آن مضمهرست پی برده بجا آر و در نظر
 طلب بر غایات مذکوره دار و البته مامون و معصون از دست شیطان همگردد
 و صیانت و اطمینان نفس بهم او را حاصل میشود و اما کسانیکه خبر از حقیقت الامر
 ندارند و افعال حج را محض نظر بر بظا هر بدون فهم منافع و مصایحیح بجا آورند
 محروم باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که آنها خود طالب این قسم ثمرات
 نمید و معامله خدا با بندگان بحسب نیات و ارادات ایشان می باشد گماد و
 فی الحدیث القدسی و اما عند ظن عبدی بی سوال حج و نکات و وجوه و
 تا و یلاتیکه در مناسک حج بیان شده ممکن است که دیگر ارباب علم و ادیان نیز
 همچنین حج و تا و یلات برای اعمال مختصه مذاهب خود مثل تعظیم آب گنگ
 و پرستش سنگ چنانکه رسم معهود هندو است بر انگیزند در انصورت که ادم
 تفاوت و مابه الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و افعال مخصوصه دیگر اقوام
 تواند برآمد جواب تعظیم و پرستش بعضی از مخلوقات که در دیگر ادیان مرجع
 و معمول است اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات است جز شرک و کفر نبوده
 زیرا که اعمال عبادت مخصوص بر اس حضرت صمدیت است شرکت غیره
 از ملائکه و انبیاء و گنگ و سنگ و ستار با در آن هرگز روا نیست فان العباده
 نهایت التعظیم و هی لا تمیق الا فی شأنه تعالی از نهایت التعظیم لا یلیق الا بمن
 یصدر عنه نهایت الانعام و نهایت الانعام لا یتصور الا من الله تعالی

بکذا فی التفسیر الکبیر فی تفسیر سورۃ الاعراف چون نہایت تسلیم نہ شد مگر برآ
 منتهی کہ استحقاق حقوق انعام تمام داشته باشد پس آنرا کہ چنین نبود نہایت
 تسلیم کردن صرفت شیئی غیر مؤلف باشد و بندہ کہ چنین کند تفاوتی نہاد و
 در بیان او تعالیٰ و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسی ناخوش است
 یرو و بعضی گفته اند کہ العبادۃ ان یعمل العبد بما یرضی اللہ تعالیٰ برین تفسیر
 ہم عبادت برای غیر خدا را و ابو و چہ تعلیم عبد او سبحانه را و غیر او سبحانه را
 بطور مساوات کہ سراسر خلاف عقل و مشہر عدم تمیز مابین ناقص و کامل منعم
 و غیر منعم است ہرچہ وجہ موافق مرئیات خالق کائنات نمی تواند شد و تمیز
 باید دانست کہ کسی کہ شرک در عبادت میکند از چند فریق بیرون نیست
 و ابطال مذہب ہر یکہ از ایشان بدلیل و بران ثابت است فریق اول
 ملقب بہ تنویہ است کہ بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم کہ مصدر خیر
 و نکوئی است و صانعی سفیہ کہ مصدر شر و بدیحا است و بطلان مذہب
 ایشان از زبان ایشان ظاہر و باہر زیرا کہ صانع سفیہ اگر پیدا کردہ صانع
 خیر است صدور شر و از صانع حکیم کہ مصدر خیر و نکوئی است لازم آمد
 و اگر تنویہ می نمود موجوب است واجب الوجود باشد و واجب الوجود در کمال
 علم و قدرت و حکمت لازم بود جہالت و سفاہت در حق ممکن نمی تواند شد
 و دوم صائبین اند گویند کہ ہر چند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاص

خداوند است لیکن اوسبحانه نظم و نسق این عالم را و ابسته بسترهای
 آسمانی نموده است و تدبیر مل و عقد با ایشان نفوذی فرموده لذا ما را
 کمال تعظیم و عبادت ارواح این نجوم لازم است تا کار و ایمانی ما کند
 سوم فرقه ایست که روحانیات غیبیه را در امور عالم گویند و گویند که این
 روحانیات صور گوناگون دارند و از نظر مستور باشند بر ما و واجب است
 که صور آنها را آن روحانیات از اجسام خوش منظر مثل برنج و سیب و زعفران
 به تعظیم آن پرداخته باشیم تا از مراضی شوند و مذموب این هر دو فرقه سینه
 از زبان ایشان صریح البطلان است زیرا که اگر اوسبحانه از عبادت ما آگاه است
 عبادت این کواکب در روحانیات لغو و بی حاصل شده زیرا که تقریری که بسبب
 عبادت اوسبحانه بجناب اوسبحانه حاصل خواهد شد مستقیم خواهد کرد از تو مدلی
 بارواح کواکب در روحانیات غیبیه و اگر اوسبحانه عبادت ما را نمیداند پس بفرمان
 در صفت علم واجب لازم آمد و علم اوسبحانه کامل نشد و نیز اگر این کواکب
 در روحانیات کار و روائی عالم بخودی خود میکنند شرک در قدرت لازم آمد
 و اگر بحکم و قدرت اوسبحانه می کنند ما را ضرورت رجوع باین وسائط نباشد
 زیرا که قدرت او تعالى چنانچه آنها را وسائط کار و روائی ما ساخته است پس
 داعیه فیفسرانی ما در آنهاست و آنها خواهند آمد اخت چهارم فرقه از جمالی پیر
 بر ستارگان گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده

از جهان بگذرد روح او را وسعت عظیم و قوتی بس نفیم حاصل آید هر که صورت
 او را بر بنخ ساخته در مکان نشست و برخاست او یا مدفن او رکوع و سجود نماید
 و مراتب تنزل پیش وی بجا آرد روح او بسبب وسعت و اطلاق بر آن مطلع
 شده در دنیا و آخرت شفیع انگس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیت
 که اگر آن بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده رتبه متعزیه
 و ولایت او صریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبه ایمان هم بر اے و شتابت
 نگر دو و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه از همچو
 حرکات خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عباد
 خداوند کائنات باشد و این معایید غیر خدا جز قبله توجه نباشند چنانچه مذموب جماع
 از جهال همین است گویند که او تعالی در ذات خود منزله است از آنکه او را کسی
 عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش آنست که مخلوقی از مخلوقات او قبله توجه
 ساخته شود تا آنکه توجه مابسوی آن قبله عین توجه مابسوی خدا گردد و مخلوقی که
 قابلیت آنکار دارد خاص بیک جنس نیست، بلکه هر چه شتمل بر خواص عجیب و غریبه
 باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریاها و درخت تلسی در میان درختها
 و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معاون و کوه ها و پریان قلیا
 تراشیده اند کها هونذ مذهب عوام المنود و جواش آنست که تعیین این قسم قبله
 موقوف بر حکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی بر اے تیغش کفایت تیواند نمود

تقدیر ثانی سر اسر خلاف عقل و امکان است چه همه عقول اگر در شناختن این قبله
توجه تنقیدی اندیش پس همه قبله شناسان در قبله های توجه یکسان بودند می و اگر مختلف اند
پس انکار و ابطال عقل را هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد
چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول روی که
مرد دیگری از عاقل نیاید **۵** فکر هر کس بقدر همت او دست معذرا این قسم قبله شناختن
باستحسان عقلی صورت نه بندد زیرا که چیز را وسیله تقرب الی الله گردانیدن
موقوف بر تصور نشان الهی باشد در انوقت باین طور خاص و علم قطرات ازان
قبیل نیست که عقل هیچ مخلوق بخودی خود آزا تواند دریافت و نیز امکان آن در حقیقت
باید که علاقه مخلوقات یا کمالی محسوس و معقول نداشته باشد مثل متقابر انبیاء و صلحا
یا آفتاب و ماهیتاب یا آتش و دریا و الادر حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوق
و مصروف بآن کمالات محسوسه و معقوله خواهد گشت و بر ذات پاک باری تعالی
نخواهد افتاد مانند اینکه عینک را می باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بزرگ بود
که شعله بصری ازان نفوذ کرده بچیز که دیدن آن مقصود است برسد و در حجاب
رنگ عینک محجوب نگردد لهذا تعیین آن جهت و آن مکان را وابسته بامر مادی
غیبی باید داشت و معقول و افکار خود در تعیین و تشخیص آن دخل نباید کرد و نیز
عبادت حق معبود است و حق کسی را بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تا وقتی که
پروانه تنخواه از طرف او نرسد کجی نباید داد بکذا صرح صاحب الفتح الغفر فی

پس متعین گردید تقدیر اول یعنی متوقف بودن تعیین قبله بر حکم کتاب آسمانی ثابت
 بتواتر و مؤید معجزات باشد مانند صخره الله و بیت الله که قبله بودن آن هر دو اهل
 موسوی و عیسوی و ملت اسلام میر میوه کتب سماویة ثابت و متحقق است و در آنچه
 قبله بودنش از کتب سماویة ثابت باشد نزد اهل اسلام هیچ جای کلام نیست البته
 کلام در زمین خواهد بود که ملت اسلام آن قبله را منسوخ کرده است یا نه لیکن چیزی که
 قبله بودنش از کتب سماویة به شدت نرسد و از قبیل آن هو الا اسما سیمیتو یا انم
 و آباءکم باشد در بطلان عبادت آن قبله شکی در پی نمی تواند بود و نیست بیان تفاوت
 ما بین قبله عبادت اهل اسلام و قبله یاس عبادت و دیگر اقوام فاما نفس تشابه
 صوری در میان سناسک اسلام و افعال عبادت و دیگر اقوام پس هیچگونه
 قیاسی ندارد چه تشابه بحسب صورت تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی بیاعت تفاوت
 مقصود و منفقود و نعم ما قال مولانا روم علیه رحمة الھی القیوم سه کار پاکیزه قیاس
 از خود بگیرد گرچه مانند در نوشتن شیر و شیرین و چون انیمه گفته شد تکلیف موقع
 وقت خوانان آن گردید که بنده می دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب فتح العزیز
 روح الله روح بشرح ذیل لمحق این مقام نموده شود قال قدس سره باید دانست
 که چنانکه عبادت غیر خدا مطلقا شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال
 کفر است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال آنست که او را مبلغ احکام او ندانسته رتبه
 طاعت او در گردن اندازد و تقلید اولاد و شمار و باد وجود ظهور مخالفت حکم او

با حکم او تمام دوست از اتباع او بر ندارد و این هم نوعی است از اتخاذ افراد که
 در آیه اتقوا احبارهم و ربانهم و اولی الامر منکم و اولی الامر منکم
 این فرموده اند پس کسانی که اطاعت آنها با حکم خدا و فرموده است پس اگر و نه
 از آنکه پیغمبر اند که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خداست زیرا که
 اطلاع بر او امر و نواهی او تعلل بدون وساطت ایشان صحت نمی بندد
 چه خلق را بسبب بعد و احتیاج ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار
 خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بشاهد حق مناسبت تمام
 با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بخلط خلق رتبه بشریه داشته باشد
 تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند و در قوه نفسیه او کلمات را
 القا نماید و خلق از وسیله برای بطاعت قبول آن کلمات می نمایند و لهذا اطاعت
 مقید است بآن او امر و نواهی که از بسبب رسالت رسالت است و این در حقیقت از آن
 در باب قبول مشوره و دیگر احکام اجتماعی پیغمبر علیه السلام فرموده اند
 بیهوده را اولاً حکم فرمودند که روح خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم
 حکم رسالت است یا سفارش و اصلاح ذات البیضاء فرمودند حکم رسالت نیست
 بلکه بطریق سفارش و مشوره چگونگی قبول کن خواهی نه و غیر فرموده اند
 این حکم را سوره و حکم او از آنکه بامر من و بکنم فعدوا به و از آنکه مجتهدین شریعت
 و شیعیان هر یک اند که حکم ایشان بطریق واجب مخیر نیست لازم الاتباع است

بر عوام است زیرا که فهم اسرار شریعت و دقائق طریقت ایشان را میسرست
 فاسلو اهل الذکر ان گفتیم لا تعلمون و از آنجمله سلاطین و امرا و اهل خداتند
 مثل قضاة و محاسبین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در مصالح و مصلحت
 و حوادث یومیة واجب الاتباع است و حق رعایا و از آنجمله شوهرت و حق
 زن و از آنجمله والدین اند و حق اولاد و از آنجمله مالک است در حق ملک
 اما اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقیدست بشرط عدم مخالفت از امر و نهی
 ایشان با اوامر و نواهی شرعیة بنابر آن فرموده اند لا طاعة لمن عصى فی الله و رسوله

و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم
 فی شئی فربو الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت آنست که در این
 اطاعت غیر را باین شروط جانز بکند و واجب ساخته اند و عبادت را باین شروط
 روانداشته آنست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان آنست
 و لیاقت حکمرانی در غیر او تعالی نیاید نیز مقصورست مثل رسول و انکام بخلاف
 عبادت که حقیقت او غایت تذلیلست پس شایان آن نیست مگر کسیکه غایت
 عظمت داشته باشد و آن منحصر در یکذرات حقست و بس و بسبب آنکه جهال فرق
 نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحیر می افتند و متذکرین هر فرق
 ایشان را الزام میدهند که شرک در هر مذہب و هر دین است زیرا که اطاعت غیر الله
 در جمیع ادیان مسلم و معتبرست مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع

بودن بدون عظمت و جاه متصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم می آید
و نمی فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود شدن را عظمت
ذاتی و آنهم به نهایت خود رسیده لازم است پس قیاس عبادت بر اطاعت حاکم
مع الفارق است و بر تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز با مرتق سبحانه در شرع
جائز نیست و امثال امر حق سبحانه عبادت او است پس طاعت دیگران در حقیقت
عبادت حق است گو بصورت طاعت دیگری باشد سوال ممکن است گوینده را
که بگوید که اینهم اسرار و نکات که گفته شده تا ویلای مفرغ است و مانند دلائل
صرفیه و نحویه جز نکات بعد الوقوع نیست اگر در حقیقت ابتنائی اعمال حج بر نموده است
و نکات بودی اینهم اسرار و نکات در قرآن و حدیث و فقه و غیره جمیع کتب دینی
ضرور مذکور میشد و میدانست آنرا هر بنده مومن مانند دیگر احکام فروعیه و مسائل
شرعیه چو آب بد آنکه قرآن را ظهری است و بطنی قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم لكل آیه ظهیر و بطن و لكل حرف حد و مخرج اما بطن قرآن معنی و مقصود
منضمیه آن پس خالی نبوده است از وقایع و اسرار شرعیه و حکم و نکات معنویه
و کلام معجز نظام نبوی که ظل کلام قدسی الهی است غیر همین سوق و مخرج اما ظاهر
قرآن و حدیث پس عدم تصریح اسرار معنویه و نکات شرعیه در آن بنا بر آنست
که ظاهر قرآن و حدیث ناطق و منطبق بظاهر شرع است و ظاهر شرع ساکن
بوده است از بحث علل و کنهات او امر چه مقصود در آن میان نفس کفیات

[illegible]

الفقه المبرور المشتمل على المسائل الفقهية في فروع الدين

والمخلصين من الذين يربون في العذاب ولا تملكون دماء غير ذرية كما ليسوا بالقسا

پس و نقیب و گنجینه شیر گویان عاریض ذاتی فصل کلفت نه و در بار و در چو

الحکام فاما بعد ان فکر را بعد از صدور این بیایا به کرام و اولاد این عظمای

عالمی نظام سبقت اسرار شہر نبیہ و حکیم الامین الزکریا سید محمد رفیع بنیہ خیر گان دین

و جمع افروزان را با هم می‌آید و در این بین سبب آنکه نه هر سری لائق الهام

وہ ہر بھی بدر لے دیا تو سزا اور پابندی عیت و تلامیہ در در و اسرار السبع اس

و ممبران حضرت خدیوہ سیدہ زین العابدین علیہ السلام و سوره بقدر با حاضری اربع و فی غایت بیاد

وگرم او سحر بر او خضر بنشست و فرمود که از تو در هر روز یک نفر را بفرستی

سید محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ورنه در مجلس زندان خبری نیست که نیست بد با اینکه در زندان وین باطلار
 هر قدر خواست و اسرار که مجاز بوده اند بعضی مستر شایان الهی آن دانسته
 ازان خواست و اسرار واقف و آگاه هم فرموده اند که در پیشانی تصانیف خود
 نیز آن خواست و اسرار را مندرج نموده حاصل آنکه حکم اسرار گیتی است الهی که
 تا متناهی هر کس لائق آن نبود و چنانکه در کنوز و خیرین سلطانین از در وجود
 و فقره و طلاهر پیش اموال و اشیای گران بها باشد و بر اوست اعطای هر قسمی
 ازان طبقه از خاصگان مختص بود بعضی از مقربان اعطای فقره و درخور باشند
 و بعضی دیگر که بر تبت بالاتر اند از رش عطا طلا دارند و بعضی اعطای در
 و جوهر پیش بجا سزاوارند و بسا جوهر پیش بجا آنچه الهی باشد که مخصوص بود
 بذات خاص حضرت سلطانی اعطای آن بدو که در پیش چشمین بکنوز رمونه
 حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار است و اعطای هر مرتبه
 ازان طبقه از مقربان بستر اوار و علم اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت عظیم
 حکیم است علت حکمت چنانچه ثبوت بطون سبب براس قرآن و تخصیص بعضی
 از بطون لطیفات مقربان و حصو و قصر اکثری از ازان بعلوم خود دارند و انانی هر
 جهان نیکو دلالت دارد بر این معنی که گفته شد که آنکه مولی الارواح علیه رحمت

الحی شمس النبوم

مروت قرآن را بدان که ظاهرت

زیر ظاهر باطنی بس قاهر است

<p>زیر آن باطن بود بطن دیگر زیر بطن ثانیش بطن سوم باطن چارم از بنی خود کس ندید تو قرآن اسے پسر ظاہر بین ظاہر قرآن بود نقش آدمی ست تو بین ز افسون عیسی حرف صوت این سخن همچون عصای موسی است تو بین موسی عصا را سهل یافت ظاہر شش چوبی ولیکن پیش او</p>	<p>پنچین تا هفت بطن اسی نامور که درو گرد و خسر و با جملہ گم جز خدا سے بے نظیر و بی نیر دیو آدم را نہ پسند جز کہ طین کہ نقوشش ظاہر و باطن خفیت آن بین کن و می گردان مست یا مانند فسون عیسی است آن بین کہ بحر انحرار شکافت کون یک نغمہ چو بکشاید گلو</p>
---	--

و ایضا قدور و فی بعض الاخبار ان للعلماء سر و للمنفاء سر و للانبیاء سر و للملکائک سر و لشد قلعه من بعد ذلک کل سر غرض کہ هیچ علی و عبادتی از اسرار و مصالح خانی نبوده است و خداوند علیم علیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبه از مراتب اسرار مخلص فرموده فاما عدم واقفیت عوام پس دلیل بر عدم واقفیت این اسرار عظام نمیتواند شد سوال درین رسالہ بعضی مناسک حج را کہ مخالف عقل و براس امتحان عبودیت صرفہ بنده گفته اند عقب آن درہے وجوہ و اسرار نیز بر اسی همان مناسک سفہ اند پس این ہر دو بیان مخالف یکدیگر می نماید چہ اگر آن مناسک موجب وجوہ عقلا

مخالفت عقل گشتش صحیح نبود و اگر در حقیقت موجب نیست اینهمه وجوه که بر آن مذکور شده از کجا آمد جواب در اینجا مراد از مخالفت مناسک مذکور با ظاهر افهام و عقول عوام است نه آنکه در حقیقت آن مناسک مخالف عقل اند و علل و وجوه عقلیه ندارند پس محکم امتحان عبودیت بودن آن مناسک با اعتبار مخالفتش با عقول ظاهره است و پس نمی بینی که علل و وجوه حسن اکثر احکام مکی و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه عامه انسان در نمی یابد کیفیت وجوه و علل او امر و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد از که بقدر حوصله خود البته درمی یابد چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین مدعاست سوآل آنچه وارد شده است که چرا سود در اصل سفید و نورانی بود و آنچنان اضرارت و لمعان داشت که تحدید عدد و حریم محترم بنیایات و اصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس ایادی مردم بتأثیر ظلمات معاصی نور انیتش را محو و منعدم ساخت ازین بیان ظاهراً آنست که تلور ظلمت و احتفای نورانیت در حجب از محاسنات ایادی و یکاران تبذیر واقع شد و شیئاً فشیئاً و تدریجاً و تدریجاً در حجب سودا که احوال موجود است رسید پس ازین لازم می آید که از اثر خطایای نبی آدم درین عالم هم سوداوش بود تا قیوم او باز دیار باشد و نیزید ظلمت و سوداوش سال بسال بلکه در بعضی معاین و مشاهد گرد و دلیس گذرک جواب رفتن نور مجبر

بطلت خلقت اینها را چنانچه به ثبوت در پیوسته مراد از آن ظلمت شرک و کفر است
 که قبل عهد هدایت محمد آنسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزا و ثواب او با اینها
 بیکه مغفله نبود و از امت آوجید و دین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی
 پس از و یاد و او را در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه آن کفر در آن بلد
 طبعه نگذاشته است چگونه تصور تواند کرد دید جواب دوم مراد از
 گم گشتن نور و ظاهر رسوای آنست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک و سرشته
 اولان نور انوار و آثار انعام در حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی تسلو شده بالوات
 دنیوی و ادناس معاصی بآن رسیده نورانیت انعام دفعه یا تدریج محو و منتهی شد
 چه الوات معاصی و شرک و تب دنیوی ضد آن انوار است و الضدان لایکبتمان
 و ازینجاست که از عبادات و غیره جمله از انوار انعام سبب که ظهورش متعجب انعام
 داشته اند با آنکه دارالاعمال همین عالم دنیا است مگر تملک اعضا و اعضاء و خود و قوا
 ساجدین و وجوه و ابدین مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان در همان
 عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار انعام در حجر باقی نماند دیگر فروزدن ظلمت
 بالوات و ادناس این عالم معنی ندارد و این بشایه باشد که سلاک از عقیق حلا و نور
 بعد رفتن جلا هر چند به تئیر و تحریب تحقیق کوشند لکنیکه روی بعد رفتن جلا
 باقی خواهد بود و دیگر مرتبه نقص بر آن نخواهد افتاد پس گویند ظهور انوار انعام
 در حجر نیز آجلا بوده بعد رفتن آن جلا و دیگر انحطاط در آنجا باشد

بجواب سوّم احساس ترقی در استوار و حجر بعد از آنکه نظلمات خطایا سے
 بشری خیلے سیاه برآمده است بسا دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار
 چه هویداست که دیگر نور چون اول بر دگیدان ننهد اثر سیاهی بر او
 پیدا آید و با استعمال هر روز تو بر تو فروزون درگیر دما و قیقه سیاهی بس
 غالب آید دیگر افزودنش ظاهراً مگر در و چشم مسدود نشود سوال چنانکه
 وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت است همچنان مقام ابراهیم نیستند
 از یواقیت جنت است و مکان بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوی بود
 پس چرا نور انیت و لمعان آن هر دو نیز بر پایه ثبوت نرسید و مثل نور
 و لمعان حجر اسود در تحدید حرم محترم مذکور و منقول نگردید با وصف اتحاد
 جنس و اتحاد معدن تفاوت در نور انیت و صفای بطور آمد جواب وجه
 عدم ثبوت تحدید حرم محترم با ضاّت مقام آنست که نور حجر بر نور مقام
 غالب آمد مانند نور شمس که بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش آن هیچ ظاهر
 نگردد و آنچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در
 ضاّت و صفای بطور آمد جوابش آنست که برابر بودن جوایز پاره
 متحد النوع در اخاّت و صفای ضرورت نیست بسیار می از جوایز مستعد کثیر
 و المعدن این عالم تفاوت تفاوت شدیدی می باشند و همچنان عدم تحدید
 حرم محترم با ضاّت بیت المعمور یا ازان سبب است که نور بیت المعمور

از نور حجر کثر بوده یا آنکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور همراه
 آدم علیه السلام از بهشت فرود آمده بود و محمد یحرم محترم اولانور حجر اسود
 گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بنیمن آوردند از اینجا که بیت المعمور
 چیز کمان و خیل بر لعلان بود نورش به تمام عالم رسید و میر حرم
 معین واقف نشد تا آن حد که رسیدن نور بیت المعمور گشته بود یا آنکه
 چنانکه نور حجر تا حد و حرم رسید و نور بیت المعمور تا حد و مدائمت علیا گستر
 گردید و چنانکه محمد یحرم باعتبار نور حج شده و چنانچه در مدائمت با نور
 بیت المعمور ظهور آمد یا آنکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام
 از آسمان فرود آمده بود و در آن عهد ظلمات کفر و مباحی را از آفرین
 دین عالم نبوده لذا انوارت و اشکالت بیت المعمور را در آن وقت از آفرین
 گشت مانند آنکه مشعل را چون برود از نور را نیست آن نور را که در آن
 برور از من و دهر ظلمات کفر و ظلمات در چهره و جنان نمایان که زید
 و بیت المعمور را بنمان طوفان با آسمان برود و حجر اسود را در آن
 مخفی کردند باز در عهد ابراهیم علیه السلام چنینکه آن حجر را بر آورده و نور
 حجر درین عهد بسبب کثرت و از دام ظلام بخوبی تمام شایع و نورانی گردید
 سه قبضه با متین الاشیاء سوال کعبه الله را بیت الله گویند و در آنجا که
 سبب چیست جواب از اینجا که در کلام معجز نظام حضرت ملکات علام و حاکم و

عملیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس و چه بر دیگر بیوت مقدسه
جائز اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده و جز بیت الله و بیت المقدس نیست
دار الله و دار المقدس و دار المعجور مروی و منقول نگردد و یدیه لهذا اطلاق
بیت و عدم اطلاق دار برین ائمه مقدسه بنا بر اتباع محضست مرسنت الله
و سنت رسول مقبول را کفایت در حالیکه نسبت بیت با وسجانه بنا بر محض سنت
و صرف باقتضای حکم و حکمت او سجانیه میباشد و گرنه عقل و قیاس ادران
و غلبه و گنجایشی نیست چه ظاهراً است که او سجانیه منزله و بی نیازست از جهت
و مکان و نسبت داشتن بآن پس بسبب خلاف قیاس بودن عنوان
این اصناف درین اطلاق اقتضای انحصار و انحصار رفت بر آنچه منقول شده از قرآن
و حدیث بقا عدله اصول شرعی که امر خلاف قیاس را بر مورش مقتصر دارند
چنانچه فقهه را در نقض وضو بشرط پنج شرط و داشته اند اول بالغ بودن
مصلی دوم وقوع فقهه در صلوٰة ذات رکوع و سجود سوم بحقوق فقهیه حالت
مقطعه پس فقهه صبی را در صلوٰة ذات رکوع و سجود و نیز فقهه بالغ را در صلوٰة
غیر ذات رکوع و سجود و همچنین در حالت نوم در صلوٰة بهیوتی که آن نوم تم
شود ناقض وضو ندانند زیرا که بودن فقهه از نواقض وضو چنانکه از حدیث
شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده لهذا بر مورش خود مقتصر باشد اصل
عدم اطلاق دار الله بر بیت الله بسبب اقتضای منقولست چه که

وخصوصیات او سبحانه عقل و قیاس را زیاده ترا جازت و دخل و ادون مخوف
 و مخدر را از وقوع سوء ادب می باشد لغو ذباله منه و ازین است که اکثر متحققین
 اسامی او تعالی را توفیقی گویند و براه مدخلت عقلی درین طریق و دقیق
 و پرخطر نبیند جواب دوم الدار عند الفقهاء اسم للمعمرة التي تشتمل على
 بيوت و صحن غیر مستقف ای تیم الدار به بند القدر و لا يحتاج فيها الى السقف
 كذا في البرهني في فصل لا يجوز بيع المشتري قبل قبضه وان لم يبق هذا البناء
 فلا يزل عنه اسم الدار و تحقیق یطلب من فتح القدير من باب الميمن في
 الدخول و سكنی كما قيل بيت الدار دار و ان زالت حواطها و البيت
 ليس ببيت و هو مجزوم به هذا خلاصة ما في حاشية السيد الشريف و اعلم ان الدار
 اسم للمعمرة عند العرب العجم و هي تشتمل ما هو في معنى الاجناس لانهما مختلفان
 فاحشا باختلاف الاغراض و البحران و المرافق و المحال و البلدان و البناء و
 فيما و المراد بالوصف ليس صفة عرضية قائمة باجور كالبياض و الاسود بل و تشابهها
 و تشابه اول ايضا جوهر فاما جوهر آخر يزد قیامه به حسنا و كما لا یورث
 اتقا صفة قبحا و نقسا تا كما يقال الذرع و صف في الثوب و الدار يقال لما
 ادير عليه الحائط و يشتمل جميع ما يحتاج اليه من المنافع و المرافق حتى الا مطبل
 و بیت البواب و بیوت الدواب البيت ما يات فيه و هو ما یدیر علیه الجدران
 الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب الصراح البيت خانه بیوت ابيات بابايت

اجتماعه و فی جامع الرموز البیت ماوی الانسان سوارکان من حجر او بذر
 او صوف او وبر کما فی المفردات و فی بیع النهایة انه اسم مستف واحد له
 و یلینر بخلاف خانه فانه اسم لكل مسکن صغیرا کان او کبیرا کما فی بیع الکفایة فهو عم
 من الدار الذی یدار علیه الحاکم و یشتمل علی جمیع ما یتحتاج الیه من مساکن الانسان
 والدواب و المطبخ و الکلیف و غیرها و من المنزل الذی یشتمل علی صحن مستف و
 بیتین اذ ملته و ذکر فی کلیات ابی البقار ان المنزل بین الدار و البیت
 ما یشتمل الحوائج الضروریة مع ضرب من القصور یعنی یکون فیه المطبخ و بیت الخلاء
 و لا یحکون فیه بیت الدواب و لا بیت البواب و امثال ذلك بهذا ذکر صاحب
 کشف الفنون و چون باینهمه تحقیق پے برومی پس بدانکه بیت در لغت
 و عرف فقه ما عدل بیتیوت است و انیمعی صرف در حجه بر کرسی اطلاق از طبقات
 می نشینند در صحن و دلیلیز و غیره بدین سبب این حجه مقدسه را بیت المقدسه نام
 اعنی بیت اعدل بیتیوت عبادة الله و عباد المصطفین و معنی دار ما دیر علیه
 الجدارست و باینمعی مصداقش همه صحن و غیره باشد و کعبه مقدسه صحن و غیره
 ندارد پس دار الله چگونه گویندش معنی مفهوم بیت اشرف و اخص است
 از دار الله اطلاق آن با کعبه مغلطه مختص شد چو اب سوم دار نام بیتی هم آمده
 قال فی القاموس الدار صحن و بهی عبداللہ ابو بطن ازین سبب نیز اطلاق
 کلمه دار بر بیت خداوند جلجل جبار جائز نداشتند سوال افعال عباد و بتقد

و مشروط بقیود شاقه و شرائط و تکلیفات عظیمه کشیده چراند و برای چه هر فعل
تعظیم را که نه از سر سمعه و ریاء و جنون و استهزا بود و بقصد و اراده فاعل بهر
که خواسته باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکرند بلکه حقیقت عبادت را
مقتصر بر همین قسم افعال ندانند زیرا که تنوع و نفس تعظیم است بهر کیف که ممکن گردد
و نفس تعظیم مختص در حرکات مخصوصه و خصوصیات خاصه نباشد فقط طور معلوم
برای تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی بروی درست آید
و چون خداوند جل و علی محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست
اینهمه تکلف و تکلیفها چرا جواب بداند که اصول اقسام عبادت سه است اول
عبادت متعلق بنفس وجود و صورت حالیه مخلوق دوم عبادت جنائی سوم عبادت
لسانی قسم اول عام است که جمله ذوی العقول و غیر ذوی العقول با شتر اک
درین عبادت مساوی الاقدام باشند بلکه جادات و نباتات هم ازین قسم
عبادت بی بهره نیند صاحب تفسیر حسینی در بیان این قسم عبادت قول ابو عثمان
مغربی را از حقائق مسلمه چنین نقل میفرماید که تمام مکونات باختلاف کمالات تسبیح
الهی میگویند اما نشود آنرا و نم نهند مگر عالم ربانی که گوش دل او گشاده بود
و نم ما قال **س** بدگرش هر چه بینی در خروش ست بدولی داند درین سینه
که گوش ست بدنه بلبل بر گش تسبیح خوان ست بد که هر فارسی به تسبیحش
زبان ست بد اما قسم دوم و سوم پس مخصوص است به بعض انواع مخلوقات

نه جمیع و چنانکه قسم اول عبادت حالی است که متعلق میباشد بصورت حالیه
عابد و قصد و اراده ناپذیر اوان دخل نمی باشد همچنین قسم دوم و سوم
عبادت ارادیت که متعلق میباشد بقصد و اراده عابد نه بنفس وجود و صورت
حالیه و می و چون اینها در یافتن پس بدانکه جمله انواع ذکر و عبادت از دعا
و نذر و تسبیح و تلیل و تحمید و تقدیس و تکبیر طریقه خواهد بود یا ارادی بازار آرد
یا قلبی خواهد بود یا لسانی بنابر آنچه دعا و نذر که معنی آن مخاطب را بطرف خود خواندن
و خواستن است از او چیز یا مرتبه عالی آن نفس خواهش و طلب مواد و
استعداد است که بعد از فیاض موجودات آن اعطای صور و صفات و کیف و
حالات و ذکر سایر مملکات منیری را بدینگونه بلکه هزاران حاجات و ضروریات مطلوبه
سوره و سوره ها و سنت که به روز راه جمل و نادانی از ان غافل باشد
و از آن بیخبری و از آن بی خبری و از آن بی رغبتی و از آن بی رغبتی و از آن بی رغبتی
میفرماید پس دعا عبارتست از استدعا و از ادعیه قلبیه و لسانیه بنده هزار مرتبه
بترتیب چه در دل چه با زبان چه بر سر است که برای و بے مغرب باشد مانند طلب مال و
چیز دیگر اگر مغربش رساند روی سلامت منع طبیب راندند و همچنین بعضی این
درازیجاست که او سجده فرموده و می ان تکرار هوشیار و هو خیر کم و عی
ان تجوشینا و به شکر کم و مرتبه قلبی دعا و عبارات از خواهش و طلبی
که بدل پیدا کرد و مرتبه لسانی عبارتست از سوال و طلب بالمقال دعا

که در شرع شریف مذکور میگردد و اصل مراد از آن خواهش قلبیه موسست
 لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب
 و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که اگر چه دعا سانی عبادت باشد
 بنا بر آنکه اتباع عمل آنحضرت است علیه الصلوة والسلام لیکن نفس مرتبه دعا
 که باب اجابت را میکشاید فقط به تمنای قلبی بنده حاصل می آید
 من چه گویم چون تو میدانی بخانه بد و همچنین تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس
 و تکبیر مرتبه عالی اینهمه چنانکه محققان فرموده اند آنست که چون جمله صنوعات
 و لیل صنعت و واسطه معرفت حضرت صلوات کائنات است لهذا هر شی مسیح
 و مهمل و مجید و مقدس و کبیر است مراد سحانه را یعنی بر بانیست بر و هدت
 و الوهیت و پاکی و بزرگی او سحانه و بربان حال بین صفات کمال است
 خسر و گوید هر گاه ای که از زمین روید بد و حده لا شریک که گوید بد
 معنی آن من شئی الا تسبیح بحمد را از پنجا میتوان دریافت و تسبیح و تهلیل
 و تحمید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر و حدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سحانه
 بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ته بال یعنی از جمله نقائص و عیوب ذات
 او سحانه را منزله و بری و اند و جامعیت او سحانه در جمله صفات و کمالات
 و بزرگی ابدل خود منتقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس و تکبیر
 لسانی الفاظ اینهمه مراتب بود از ره قال یعنی با اینهمه اقرار نماید تا از عمد

کمال عبادت که وابسته با تمام جمله مراتب است بدراید و چون معلوم کرد
 که عبادت حالی عام است اختصاص بقسمی از اقسام مخلوقات ندارد و عبادت
 بانی و قانی مختص میباشد بکل من له الاراده پس اکنون می باید دریافت
 که چون پیش از نوع انسان صفت اراده حاصل بحیوان شده است فانه
 جسم نامی حساس متحرک بالاراده لندا اول حیوانات مشرف باین هر دو مرتبه
 عبادت گذشته اند چنانچه نصیبی که ازین هر دو مرتبه بحیوانات رسیده است
 که آب و علف خواستن که مرتبه دعا باشد و آب و علف و بنده را محبوب
 و مکرم داشتن و طریق اطاعت و انکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم
 تجرید و تکمیل ارادست از حیوانات نیز آید اما حیوانات بسبب نقصان
 استعداد و چون از مرتبه شناخت رازق و پروردگار حقیقی که جزو احد
 لاشریک نیست مقدر و محروم مانده اند و نیز قوت تکلم حاصل ندارند لندا از غایت
 قلبی و لسانی جز فردی مرتبه نصیب ایشان نشد یعنی حوصله و همت ایشان در طلب
 فوائد و منافع صرف بطلب آبی و علفی صرف و اکتفا می نماید و ادای مراتب
 اطاعت و تعظیم هم از ایشان جز با آب و علف و بنده ظاهر که غایت ببلغ
 و رک ایشانست نمی آید مانند اکثر مردمان دنیا طلب که بقصور فهم از شکر
 و تعظیم و اطاعت منعم حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر
 و شتای امر او تعظیم و اطاعت اهل غنای سازند و اتباع مرضیات آن امر

بر جمله او اهر و نواهی الهی مقدم میدارند و صرف همین لذات، عاجله و غیره
 کمال افکار و غایت مقصد و مراد خود می انگارند در حقیقت این مردم ماک
 حیوانات اند که کارشان جز محبت و تعظیم کسیکه بظاہر آب و عافیه با ایشان
 میرساند نبود و نهایت قصد و همت ایشان تحصیل توکمل آب و علف محض
 و مقصور باشد قال تعالی اولئک کالانعام بلکه این مردم از حیوانات هم
 بدتر اند زیرا که عجز و تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقص استعداد
 ایشانست بخلاف این مردم که با وصف داشتن جوهر استعداد آن جوهر
 با داده نامراد افتاده اند لهذا ارشاد شده بل هم ضل یا ارشاد کلمه بل هم
 اصل سبب آن باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد
 خود بی بهره نمیند زیرا که اگر چشم حقیقت اگر دو توانی دریافت که هر چیزی را شناخت
 خالق خود ببلطف و رحمانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و در وی ادراک
 نهاده و همچنین هر چیزی را بطریقست فاما در خور استعداد وی چنانچه زیادت
 تفصیل این سلسله در باب نهم خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون اینقدر در باب
 پس بدانکه این مرتبه ذکر را آدمی که بچیزات حاصل شده مرتبه اضطراب است
 نه اختیاری زیرا که اختیاری آن بود که تقاضای غرض و ضرورت را در آن
 دخل نباشد و ظاهرا هرست که حاجات ضروری را خواستن و رواکننده آنرا
 محبوب و محترم داشتن محض از سر اضطراب بوده نه از رغبت را اختیار فاما آنچه

بحقیقت مرتبه اختیاری ذکر است نصیب نشده است مگر جن و انس
و ملائکه زاکه و رای قوت ارادی قوت دراکه هم باین همرسه داده اند و نوع
انسان که کمال استعداد و تصف است حاصل کامل این مرتبه است و دنیا عالم
و افراد آن نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل الایمان نه کسانی که بغلبه
توهمات و هوا جس نفسانی و اغوای شیطانی از مرتبه انسانیت در گذشته
متمنم صفات حیوانی گشته اند فرق در میان امت اجابت و امت دعوت
از اینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت در حقیقت نه از امت است همچنان
و اگر آن بذکر اضطراری نه در شمار ذکران اند آری خواستن مرادات نفسی حاجات
ضروری از حضرت معطر حقیقی مثل زر و مال و فقر و غیال و زن و فرزند و مال
و ملابس خاطر پسند یا مثلاً احیاناً ذکر کردن بزرگی و پاکی قدرت او سبحانه
بدیدن عطایای موافق نفس و هوا و اعتبار و اطمینان و اکتساب و تقدیر
و مجبوریست خویش پیش او تعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج از ارباب
هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل جمله خواص و عوام است لهذا
ما آنرا ارادی عام نام نهادیم اما ارادی خاص پس آن ذکر می عبادتیست
که مخصوص شده است بمومنان کامل الایمان و مبتنی بر اغراض و ضرورت
دنیوی و دنیوی نباشد بلکه بر محض محبت و اخلاص و شناختن حقوق ربوبیت
و اتباع صرف او امر او سبحانه ابتدا دارد و چون این هم معلوم کردی پس بدانکه

بسیار

عبادت حالی بسبب آنکه اراده اختیار را در آن دخلی نبود و ارادی عام
 آنکه قریب ترست بحالی زیر که منوط بر غرض و اضطرار بود نه بر اخلاص و اختیار
 اکتفا بان هر دو از انسان بنوعی لائق و سزاوارتر و روانتر و آسانتر بود زیرا که
 معامله از هر نوع بقدر ریاضت و سی مطلق نیست جمادیت و عدم حس و حرکت
 اگر چه لائق حال جمادیت اما معامله حیوان بلند ترست از آن چه حیوان را
 قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله با وی بران قوت نبوده اگر حیوان
 بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب و تجسس آب و دانه نماید و بحسب منافع
 و مضار حرکات ارادی از وسع بطور نه آید بدتر از جماد باشد و زود میزد
 و راه هلاکت گیرد و همچنین خصائص حیوانیه اگر چه کمال نوع حیوان است
 اما در مرتبه انسانیت آنهمه زوال و نقصان است زیرا که انسان را بدو
 عقل و ادراک که بهتر از همه نعمتهاست نواخته و مخصوص و مشرف ساخته اند
 پس شکر و تعظیم حالی فراختر مرتبه جمادیت است نه حیوانیت و شکر و تعظیم
 ارادی عام لائق مرتبه حیوانیت است نه انسانیت شکر و تعظیم حیوان
 اگر مرتبه جماد باشد شکر و تعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
 انسان اگر مرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت حیوانیت بود نه انسانیت
 و این بشایه بود که بادشاه یکی را بطبقی طعام بنوازد و یکی را علاوه طعام
 بخلعت و کسوت هم سرفراز سازد و یکی را هم طعام و خلعت دهد و هم بکسوت

ز رو نقره بختی بروی نهند پس اگر چه از اول شکر و تعظیم بقدر طعام
 مطلوب است و همانقدر شکر لائق حال و مثبت کمال و نیست اما شخص دوم
 که طعام و کسوت هر دو یافته است اگر صرف به تعظیم و شکر بقدر طعام
 اکتفا و رزیده و رنگونه سپاس گذاری با شخص اول شریک باشد و کسوت
 بجانۀ آرد و لحاظ ممنونی خود ازین بیست یک ندارد و هم چنین شخص سوم که هم طعام
 و کسوت و هم زر و مال نقد با و رسیده است اگر فقط بشکر گذاری طعام و
 و کسوت اشتراک با شخص دوم نماید و شکر نعمت زر و مال هرگز بران نه افزاید
 این هر دو کافر نعمت باشند شاکر نعمت و اگر مقصود با و شاه از انعام شکر
 و نام و شکر گذاری بودن هر یک ازین هر سه کس فراخور حال و مقام بود
 و اینان باظهار شکر طعام و کسوت و زر و مال مطلقاً پیر داند یا بحین
 شکر گذاری آن هر دو نعمت های سترگ را سود محو سازند غایت و مفاد منعم
 بیا و داده باشند و شناخت قدر نعمت را بطاق ذمبول و گوشه خمول نباده
 و نیز اگر شکر و تعظیم مقتصر و منحصر بود بر توفیق جبرے و جز بقدر رغرض حضرت
 صورت نه بند مرتبه محبت و اخلاص را که کمال انسانست و غایت فصیلت
 و علو درجت انسان و وابسته بآنست هیچ امکان تحقق در خارج نباشد و آن
 شکر و تعظیم که لائق حضرت خداوند است از انسان نبی بطورۀ آید چه ظاهر
 که شکر و تعظیم بقدر تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم است

صاحب کرامت میم و تصفیة مطهره و کنیف بقاضای ضرورت از جمله مقتضیات
 ناکند بر برای هر صغیر و کبیر باشد پس شکر و تعظیم لائق حضرت بودیت
 نیکو و نسیب را و می خاص باید بلکه کمال انعام حضرت ملک نظام مجید است
 که نیکو و نسیب را و می خاص نیز کسی از عهده شکر و تعظیمش بر نه آید و از اینجا
 که فرموده اند ما عجز ناک حق عبادتک و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بقاضای
 ضرورت عبادت ارادی عام است نه عبادت خاصه اهل اسلام نظر بابت
 ظاهر و اقتصار اکثر انظار در نظام هست و الا در حقیقت اگر انسان کمال قدرت
 و تصرف او سبحانه را در مخلوقات معاینه نماید و همه تن خود را محتاج با وسعانه
 و تحت اختیارش انکار و دود و ن امر او سبحانه طاقت جلب ادنی منفعت و دفع
 کثره مضرتی هم خود نه پندار و جمله عبادات خاصه اسلام از وی بحکم عبادات
 ارادی عام میگردد و یعنی عبادات در حق وی حکم عادات میگیرد و چون حرکت
 طبیعی و افعال عادیه چار و ناچار بی اختیار بر می آید و تکلف و تکلیف از
 آنها بر می خیزد و معاملتی که عوام را در عادات پیش آید اینکس را همان معانیست
 در عبادات رومی نماید و در مطالعات الابرار سلیات المقربین را از اینجا بیاید
 دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت و سبحان
 بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای گذاردن شکر
 و ادای حقوق بندگی او سبحانه از طرف بنده کافی و وافی باشد جوابش اینست

که معرفت او به حاکم بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه هر عاقل از تشخصیات
 عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حسی و ایمانی و هرگز از تعظیفات لافیه
 و عبادات مخصوصه با و سبحانه نبود چه عقل را معرفت هر چیز که بود بقدر لطافت
 خود ضرورت و تصور در ان اقتضای جهل است و عدم شعور پس چون کار عقل
 همین است که هر چیز را باندازه وی می شناسد لهذا این نسبت معرفت عقلی با سایر
 موجودات و مخلوقات است نه خاصه با حضرت خالق کائنات و نتیجه این معرفت
 از مرتبه جهل بر آمدن بود نه بمرتبه ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن
 چه این معرفت اقتضای ناگزیر عقل و حالت ناچار نیست نه صفت اختیاری
 زیرا که عقل چون آئینه ایست و دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که پیش آید
 صورتش چنانکه هست در وی منعکس میگردد پس آئینه اگر خوب و را خوب و
 و زشت و رازشست رود و انما این کار از وی از سر محبت و تعظیم یا از
 رکود عداوت و توهمین نه آید همچنین معرفت عقل را به سبحانه بکمال قدرت و جلالت
 و پاکی و بزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود بلکه این معرفت
 با عدم تعظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع گردد مثلاً ترا با پادشاهی عداوتی بود
 و آن پادشاه بس صاحب عظمت و شوکت و دولت و حشمت و موصوف
 بصفات عقل و تدبیر و بذل و عطای کثیر و وجاهت صورت و حسن سیرت
 باشد پس با همه عداوتی که تو با وی داری اینجمله صفات و خصوصیات و بر این نیز

می پنداری و با اینهمه دانستن عدوی وی اتم باشی و چنانکه دانستن قدر
و منزلت وی لوح دولت را از نقش بغض و عداوتش نمی پردازد
بچنان بغض و عداوت و سینه نقش قدر و منزلتش را از

لوح دولت در نمی سازد زیرا که چنانکه تو در عداوت وی مجبوری همچنان
در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیهه وی نیز مجبوری یا مثلاً
با آنکه پسر خود را کمال دوست دارد اما پسر دشمن خود را که هم دشمن و سست
بسبب فضا و کمالات و محاسن صورت و میرت وی افضل و اکمل از پسر
خود می انگارد پس معرفت صفات کمالیه مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم
و اختصاص نسبت بذات متصف با صفات نباشد چه این معرفت با ضد تعظیم
و اخلاص نیز جمع آید غایتی مافی الباب آنکه عداوت با ذات متصف با صفات
با اعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدگر اعتبار می باشد بلکه اینهم
ضروری نبوده است چه در بعضی مواقع همین معرفت صفات کمالات علت
حدوث معادلات میگردد چنانچه در حالت حسد پس آنقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت و قدرت او سبحانه که ناگزیر عام و از بدیهیات و مسلمات
جمله اقوام است نه مکتفی با ادای شکر و تعظیم مستلزم اخلاص و تکریم لائقه
او سبحانه باشد بلکه فراخور جناب اقدس وی شکر و تعظیم خاص باید که البته
آن بر اطاعت و محبت و اخلاص بود و اگر مطلق معرفت جلالت و بزرگی او شکر

و حق تعظیم بودی البیس لعین از اکمل افراد اهل دین و ارباب یقین شمرده شد
 زیرا که نفس معرفت و ایقان کمال قدرت و جلالت او سبحانه چنانکه با بلیس
 حاصل است بکم کسی حاصل خواهد بود تا آنکه بعضی مدعیان تحقیق البیس تلخیص
 سلطان عاشقین خوانند و قدم وی در محبت و معرفت سابق بر همه اند
 لیکن این مدعیان چشم تحقیق را از عناد ان بدناد پوشیده اند و مراحت محبت
 و عداوت را از هم نمیزنند و اندیشه کسی اینجا نگذرد که بمقتضای و ماخلقت الرحمن
 و الانس الالیعبدون ای الیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیرا چه او
 از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص مقرون بحبت و اخلاص است
 که مع و اعتبار را شاید و با معادات جمع نه آید و اگر مراد مطلق معرفت بودی
 بدون ترتب نتایج اخلاص و ثمرات اختصاص پس هر یک از معاندین که مقتضای
 کریمه و تجرد و بها و استیقتها انفسهم یقین و معرفت دارند در مخلصین و مومنین
 داخل میگردید بعضی گویند که خداوند سبحانه صمد است محتاج بعبادت ما نیست
 پس عبادت ما جز فعل لغو و بی حاصل نبود و او سبحانه طالب آن نباشد
 گویم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت ما و عدم قصد
 و طلب فرمودن عبادت از ما نبود زیرا چه آن نیست که قصد و طلب بدون ضرورت
 صورت نه بند و هر قصد و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد و اگر چنین می بود
 فعل تعلیق عالم و همچنین دیگر افعال خاصه او سبحانه که همانا بیح و چه مراد سبحانه از ضرورت

و محتاج الیه نبوده است هرگز بر وقوع نمی آمد و اگر می آمد البته بعد وقوع مشروط
به لغویت کرده میشد لغو ذی بالند من پس مبتنی بودن هر قصد و طلب بر ضرورت
و احتیاج ضرورت نیست و زیادت تو ضعیف ازین مثال خیال باید کرد که مثلاً بابا و
یک شخص بحقیقت و ادنی را که بنوعی محتاج الیه بادشاه نبود امیدوار سرفرازی
فرمود و امر کرد که هر روز بفلان مقام حاضر بوده تقدیم مراتب تسلیم و تعظیم نموده
باشی این امر بادشاه از راه احتیاج بآنکس است بلکه مقصود از آن جز فائده و
آنکس نبود و چنانکه از حضوری و زمین بوسی آنکس نفی بیادشاه نرسد همچنان
اگر آنکس بر وفق امر بادشاه حاضر آن مقام نگردد یا وقت حضوری مراتب تعظیم
خدمت بجا نآورد عدم حضوری و تعظیم وی هیچ ضرری در حق بادشاه ندارد
اما با وصف عدم احتیاج بادشاه بحضوری و تعظیم وی ممکن است که بادشاه بر عدم
حضوری یا عدم تعظیم وی بسبب نافرمانی و بیابکی و شوخ پشیمی خشم و عتابی
فرماید و آن خشم و عتاب موجب نرابی حال وی گردد یا مثلاً شخصی طفل غیر می را
تعلیم و تادیب سکینه پس قصد تعلیم و تادیب نه از آن بود که اینکس مناج تعلیم نآورد
آن طفل است بلکه مقصود از جزدستی و شایستگی طفل نباشد اگر آن طفل وقت
سبق خوانی حاضر نه آید یا در گذشتن سبق تعانی و غلط و زود و این معلمش محروم
تادیب تعذیب فرماید میسر و علاوه برین مراد از عدم احتیاج او سبحانه اگر آنست
که او سبحانه در صفات و کمالات خود هیچ منقصه ندارد و در مرتبه کمالیت صفات هرگز

محتاج بچیزی نبوده است نه قبل خلق عالم منقصدت درو سببانه بوده و نه بعد.
 خلق کردن کمالی با وسببانه حاصل شده یا صفتی افزوده آیمنی مسلم است و بتلزم
 عدم امر عبادت بر مکلفین نیست و اگر معنی آنست که صفات او سببانه در اظهار
 خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد و آیمنی خود خلاف عقل و نقل است چه صفات او سببانه
 با وصف غایت کمال و عدم نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
 چنانچه اظهار صفت ترزلیق و وابسته وجود مرنه و ق است و اظهار صفت تخلیق متوقف
 بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت احتیاج بنفس صفات لازم آید نه با متیاج و اظهار
 زیرا که معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار آن صفاتست بر وجود متعلقات
 آن صفات و چون وجود آن متعلقات خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد است
 احتیاج فعل اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد البته توقف
 یک فعل او سببانه بر فعل دیگر او سببانه لازم آمد و این موجب منقصت نبود پس اگر
 گوی که او سببانه بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نمیخواسته است و خلق
 عالم را مقصودی و مرادی و حاصلی و مفادی نبوده فعل حضرت علیم حکیم را متبنی بر
 بر لغویت کرده باشی چه عمل بفعل بی ما حاصل از حکمت بعید و متضمن منقصت لغویت
 شدید باشد و ازین است که فرمود او سببانه جلالت حکمت و تعالی شان را فحبتهم انما
 خلقناکم عبداً و انکم الینا لاترجعون و اگر گوی که از خلق عالم او سببانه انما کمال
 قدرت و حکمت خواسته است گویم چنانکه مقصود او سببانه از خلق اظهار حکمت

و قدرت است بچنان مقصودا و سبحانه از امر عبادت اظهار عظمت و محبوبیت
 فصدق ولا تمکن من المتمرین الباب التاسع و این باب مختص است بر بیان
 صورت و حقیقت کعبه ربانی و دو قائل و اسرار متعلقه آن الفصل فیما يتعلق
 بنخلق الکعبة و تغییر بنیة ما قال الفاکهی فی تاریخہ حدثنی عبد اللہ بن
 ابی سلمة قال حدثنا الواقعی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الشافعی
 عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ خلق اللہ البیت
 قبل الارض و السموات باربعین سنة فکان غمار علی المار و انیسار و می الفاکهی
 عن ابی هریره رضی اللہ عنہ انکبة خلقت قبل الارض بالف عام قبل و کیف خلقت
 قبل الارض و هی من الارض فقال ان کان علیها مکان لیسبحان باللیل و النهار
 انفی سنة فلما اراد اللہ ان یخلق الارض و علیها من تحت الکعبة و جعل الکعبة وسط الارض
 و رومی عن الحسن البصری رضی اللہ عنہ خلق اللہ الارض فی موضع البیت
 کبیارة الفهر علیها و خان لمنه قب بها فخم اصحاب الدخان و خلق منه السموات و سک
 الفهر فی موضع و بسط منه الارض فلما ذکک قولہ قال لکان تار تقا و چون حق تعالی
 آدم را پیدا کردن نوبت عزرائیل علیہ السلام قبیضه طیت آدم را که از هر قسم
 زمین سترخ و سفید و زرد و شور و شیرین گرفته بود بکلمه ای که بهمین جامع کرد
 و ملائکه دیگران طین را بر سر شند سی و نه روز بران باران هم و غم بارید و دیگر
 باران سرور و جور پس آن گلابه را مانند سفال کوزه گران خشک نمودند

بوزیدن باد و هصدائی ازان بر می آمد قال تعالی صلصال کافجر من بعد ان
 سفال را میان گکه و طائف در وادی نعمان برده برای تصویر یکیل آدم انداختند
 پس بنا بر روایات صحیحہ محل تخمیر طینت آدم علیہ السلام همین مقام است و بعد
 بموضع آدم علیہ السلام از بهشت سامان بنامی این بیت مقدس بدین وجه
 صورت بست که آدم علیہ السلام بجناب اقدس این روی عرض کرد که بار خدا یا
 ملائکه تو در آسمان طواف بیت المعمور میکنید و به تسبیح و تکبیر و تهلیل شغول میشوید
 و من نه در زمین طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم فرمان رسید
 که تو هم بگانی که شنانش دهیم قبله و طواف گاهی برای خود بنا کن پس حضرت جبرئیل
 بحکم رب جلیل آدم را در جای کعبه آورده پر خود در اینجا بزد که تا طبقه هفتم زمین
 شگافه شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان بر همان بنیاد سنگهای کلان
 که هر یک ازان را از طاق حلتی مبرد بودند اخته تا سطح زمین برانپاشتند
 و نیمه سنگها از گوه لبنان و طور سینا وجودی و حرا و طور زیتابو و بعد ازان بحکم این و تعالی
 شانه بیت المعمور از آسمان فرو داده در اینجا نهاده شد و محل طواف و قبله نماز آدم
 علیہ السلام و اولاد ایشان قرار یافت و ازان باز همیشه این خانه معبد انبیا
 و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند در وقت طوفان نوح علیہ السلام بیت المعمور
 از اینجا برداشته شد و باز بمقام اصلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین مقام
 تلی بلند ممتاز از سایر روی زمین برآمد تا زمان ابراهیم علیہ السلام همان تل صبا

و مقصد اهل آفاق بود و هر کسی قصد آن می نمود چون عهد حضرت ابراهیم شد
ایشان به بنای بیت مامور گشتند سکنیه بشکل ابر آمده در محل کعبه ساید و نگه
و جبرئیل علیه السلام بر دو در قدر ظل خطی کشید و بر همان خط ابراهیم علیه السلام
زمین کعبه را کندید تا بنیاد آدم بکنندین ایشان عیان شد و از همان بنیاد و تعمیر
بیت بعمل آمد و بشکل مستطیل و از ارتفاع نه گز قرار یافت کار بنای ابراهیم علیه السلام
تعلق داشت و اسمعیل علیه السلام بگلاب کردن و سنگها از کوه حراد و درقان
و بوقبیس آوردن مشغول بود و چون عمارت از قد آدم بالاتر شد از اسمعیل علیه السلام
سنگ طلب کرد تا بر آن سنگ استاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ
بر جبل ابوقبیس رفت جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت ملک علام در رسید و حجاز سو
و مقام ابراهیم را که همراه آدم علیه السلام از بهشت آمده بود و نمود این هر دو
سنگ بخوف طوفان دفن کرده و در ریس علیه السلام در اینجا بودند یکی را برای استاد
ابراهیم و دیگر را برای نهادن در کنج کعبه از جانب راست مقرر فرمود ابراهیم
علیه السلام بر آن یک سنگ استاده کار عمارت میکرد و آن سنگ خود بخود
بقدر عمارت بلند میگردد و تا آنکه کار تعمیر تمام گشت و نقش هر دو قدم ابراهیم
علیه السلام در آن سنگ نشست و از سنگ دوم که در گوشه خانه نهادند
نور می بس غلیم منتشر شده بچار سوی کعبه رسید تا آنکه تحدید حرم محترم بغایات
وصول آن نور گردیده ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا حد و حد و حد را

هم محکم فرمودند و روى عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الركن او المقام یا قوتان من یواقیت الجنة لمس الله
نورهما و یولد لک الاضار اما بین المشرق والمغرب و نیز در حدیث صحیح وارد شده
که حجر اسود در اول بنایت سفید و نورانی بود بمس ایادی گناهکاران باین
درجه سیاه گردیده است ققاده گفته که در عهد جاہلیت لمس و مسح حجر مقام
معمول نبوده رواج این عمل درین است گردید و آنکه پیش از اسلام حجر
مقام را دیده بودند ناقل اند که اثر پاشنه های حضرت خلیل در وی بخوبی مرئی
میشد اکنون بکثرت لمس آن اثر کماینفعی مرئی نیست و آنحضرت عبد الله بن
زبیر منع عمل لمس منقول است بیهقی در سنن خود گفته که این سنگ در عهد صدیق
رضی الله عنه بر متصل بیت بود اما در عهد عمر فاروق رضی الله عنه بسبب آمدن
سیل عظیم که مشتهر بسیل ام نمشل است چون از محل خود جنبیده دور گردیده بود
حضرت فاروق بنفس نفیس خود جاسے را که حال داشت برای این سنگ تجویز
فرموده میان سنگ ببتش مستحکم بنجا و تا دیگر از جای خود نجنبید چنانچه از آن روز
سنگ مذکور در همان جاست پس بنا بر آنچه منقول گردیده ابتدای بنای بیت
از ابو البشر است نه از خلیل خلیل فاما آنچه مشهور است که اولابادی اینخانه از پیغمبر
بوده مرادش آنست که ابتدای بنای صورت بتی از ابراهیم است نه از ابو البشر
زیرا که در عهد ابو البشر جز بنیاد چیزی نبود و بالای بنیاد بیت المعمر را از اسنان

فرود آورده نصب کرده بودند و آن بصورت خیمه از یاقوت بودند از طین
 و حجره قال الشيخ عماد الدین بن کثیر فی تفسیرہ لم یرو عن معصوم ان البیت کان
 مبنیاً قبل الخلیل فاما بعد زمان ابراهیم پس آنچه نزد اہل تاریخ ثابت است
 آنست کہ اول عامله و جبرہم طرح تجدید بنایش انداختند بعد از آن قصی بن
 کلاب تعمیرش کرد چنانچہ پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب خرما
 تختہ ہا بران انداخت این بنا تا اول عہد آنسور علیہ الصلوٰۃ والسلام موجود بود
 لیکن چون بسبب طغیانی سیلی عظیم جدار ہا سے بیت شق شدہ بود و نیز از دست
 زنی کہ بدو خوشبو تجمیر کسوت بیت میکرد آتش بکسوت در گرفت و اکثر چوبھا
 سقف را ہم سوخت قریش جمع شدہ باز تجدید بنایش خواستند و ولید بن مغیرہ
 میر تعمیر مقرر نمود و ہمہ جدار ہا بیت منہدم کردہ از سر نو بنیادند و قرا
 چنان دادند کہ جز مال حلال درین کار صرف نکنند چنانچہ بسبب ہم نرسیدن مال
 حلال بقدر کفایت و تعمیرش تبدیل و تغیر بنایت راہ یافت یعنی از موضع بیت
 چند در عہ زمین گذاشتہ بحیثم در آوردند و دروازہ را از زمین بلند کردند تا کہ پس
 بلا قید اندرون دخل نیابد ہر کہ انواہند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت
 سہ ستون چوبی دو طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت کہ در عہ حضرت خلیل
 نہ بود بہ آنرا مضاعف کردند و اندرون بیت قریب رکن شامی زمینہ پایہ
 زمین پیام کہبہ نواہد اث نمودند آن حضرت علیہ السلام درین وقت

بمست پنجم سال عمر داشت چون نوبت نهادن حجر اسود رسید هر یکی از فرقه
 قریش حجر اسود را بدست خود نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع
 چنان قرار دادند که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم ویرا باشد اتفاقاً
 اول کسیکه از در بنی شیبه داخل مسجد حرم شد آنسور بود علیه الصلوة والسلام
 برای فصل کار همگنان رجوع بسید ابرار نمودند آن حضرت چادر می گسترده
 حجر را در میانش بنهاد و بجله سرداران قریش فرمود تا از جمله اطراف گوشه ها
 چادر گرفته بردارند چون حجر اسود بدین تدبیر متصل محل خود رسید آن حضرت حجر را
 از دست خود برداشته بمست برش جاداد و در دیگر سنگها وصلش فرمود جمله
 سرداران راضی شدند و بر کمال عقل آنحضرت آفرینها گفتند باید دانست که
 در کتب صحاح مرویست که آنحضرت عائشه صدیقه راضی الله عنهما نزدیک
 بیت برده فرمود که قریش در بنای کعبه تعمیر و تقصیر در قواعد ابراهیم علیه السلام
 بکار برده اند و اگر نمی بود خوف آنکه چون مردم تازه باسلام در آمده اند
 من اگر کعبه را مستحکم ساخته بر قواعد ابراهیم بنا نمودم طعن خواهند کرد و گمان
 خواهند نمود که دیگر زمینی را از طرف خود ملحق کعبه کرده ام هر آینه کعبه را بر قواعد
 اول بنامی نهادم و از سر نو تعمیر میکردم و در آن چهار جانب شرق و غرب
 میگذاشتم و درش را بر زمین چسبان میساختم انتی پس بعد بنای قریش چون
 عبد الله بن زبیر به بنای کعبه پرداخت بموجب آنچه آنحضرت بعائشه صدیقه راضی

فرموده بود تعمیر ساخت یعنی عظیم راه نیز شایسته آنرا که دکانچه وار باشد از زمین
 از رکن حجر تارکن عراقی موقوف دیوار کعبه است و اصل کعبه فرود خیز کعبه را
 دو دره گردانید و درش را بنیادین پیاپی دو دره سس یعنی گل غوثی می نامی
 بپنج خلطه نموده بشک و غنچه شکل ساخت و بدینجا مابوس کرد و بود این شهر
 در سال شصت و چهار و یوم فراخ از آن است و به هفتم رجب بوده بعد از آن
 حجاج بن یوسف تجدید تعمیر این خانه پرداخت یعنی طوف ثمامی را منعدهم است
 باز بر قواعد قریش بناماد و دره از آن غنچه را بر مسدود کرد و در شهری را بر بلند
 آورد و دیگر هیچ جانب را خفه می نمود و در همین ایام بنا در سال هشتاد و چهار بود
 بعد از آن در سنده کهنه از چهل سلسله آن همه را باز به تجدید بنا پرداخت مسوای
 رکن اسود تمام بیت را بدم نموده عمارت از سر نو به وضع حجاج ساخت چنانچه
 همان عمارت الی یومنا هذاموجود است و در کتب سیر مذکور است که مارون شنید
 از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبه بر وضع عبدالله بن عمر بن خطاب
 امام مالک اجازت نشن داد و فرمود که اگر چه وضع ابن عمر بر وضع موقوف است
 اما بار بار بدم و بنای کعبه نیست و گرنه کعبه بلعبد سلاطین خواهد گردید و بهتر
 از سلاطین بنی خود بدم و بنای آن بطور خود خواهد پرداخت این بود
 کیفیت اجمالی اصل خلقت و بیان تعمیرات عمارت کعبه مکرّمه شرفها الله تعالی
 الفصل الثانی فیما يتعلق بصورة الکعبة بدانکه آنچه در باب اول

معین و مبرهن شده همین قدر است که مقصود از وجود کعبه تعین هتئ است بر
 بعضی عبادات مثل رکوع و سجود و غیره باین می رسد بگونه ای که بگوید که چون
 رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابسته به جهت باشد نمیخواهد مگر جهت تاراجتی معین را
 لهذا تعین جهت خاص برای این عبادات ضروری نبود فانه یکس الانیان بهند
 العبادات متوجه الی امتی جهت کائنات من الجهات خاصه و فیکه مقصود و معبودات
 منزه از جهات باشد و خود کریمه اینها توالو فثم وجه الله بر عدم تعین گواه بود ضرورت
 تعین جهت من الجهات هرگز با ثبات نمیتواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعین
 جتئی ثابت هم کرده آید ثبوت ضرورت تحدید نوعی قرین عقل منی نماید و اگر ازین
 هم گذشتیم و ثبوت تحدید را بوجبی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت
 تمیز و بنا چگونه ثابت تواند گردید این است اعتراضات متعلقه تعین و تحدید تمیز
 و الآن نشرع فی اجوبتها بفضل الله التحدیر جواب چون ضرورت مطلق جهت
 برای رکوع و سجود و غیره من العبادات با ثبات رسید و مطلق را جز در ضمن مقیدیت آن
 چه مطلق من حیث هو مطلق را وجودی در خارج نباشد لکن او تعالی جتئی خاص بر
 محمدیان مقرر فرمود تا تخصیص این جهت خاص از دیگر ارباب ملل و محل ممتاز باشد
 و نیز تعین و اتحاد جهت دلیل بود بر آنکه مسجد و جله مومنان و معبود اهل حق در تمام
 جهان یکذات است یا آنکه چون عبادت نماز بقجای امر حلیل القدر و ارکعوا مع
 الراکعین بوجبی مقرر شده است که هزاران نفر را افراد عباد و صف بصف ایستاد

و رگذار و نش با هر گستر یک و انبار و رفیق و دمساز میباشند لهذا اعیان تمام
 جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در ادای سلوة توافق و یکزنگی میان ایشان
 و اقصاست همچنان در جهت عبادت هم کیدل و یکد و باشند فانما المؤمنون کففر
 واحدة باجملة موافقت در افعال و احوال و عیالات و عیالات موجب الیاد
 دنیا سبب و محبت است و باعث ترقی در شوکت و قوه سر مزید تاکید در تسویه صفو
 جماعت از دنیا معلوم توان کرد قال علیه الصلوة و السلام لتسول مغفلة اولیها الفتن
 فی دجیة کم و الیها قال علیه السلام و لا تستغفروا مختلف قلوبکم و سبب
 فتح العزیز در بیان تعیین مقام نهمین داد کام داده است که آدمی را چنانکه ثبوت
 عقلیه داده اند که بان قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند
 که بسبب آن در عالم اسبام در آمد میکند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه بود
 می کنند کار او قوی تر میگردد و دستکم تر باشد چنانچه مهندس در وقت ادراک
 احکام مقادیر تا وقتیکه عبور و اشکال را مصور و شکل نمیکند و پس و خیال را
 مددگار قوت عقلیه خود مبنی سازد و نجوبی دریافت آن احکام نمی نماید و همچنین هر که
 تقرب به نایب بر بادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال روی آن
 بادشاه و امیر کرده استاد میشود و باز به نایب مشغول میگردد و روح عباد
 که شریعت است بدون سکون و ترک التفات بچپ راست متصور الحصول نیست
 و سکون و ترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر وقتیکه عابد در وقت عبادت

یکجست متعینه را التزام کند و از آن بزرگد و با بجه ظاهر را با باطن علاقه ایست که
 توحید عزیمت در توجیه ظاهری موجب توحید عزیمت در توجیه باطنی میگردد و از جهت
 استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما آن قبله را باید که یک چیز معین باشد بر آس
 جمیع خلایق تا اتفاق ظاهری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد
 و چون باطن ایشان در استفاضه انوار و برکات عبادت متفق گرد و از عظیم
 از آن عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان
 واحد نسبت واحد که موجب تنویر عظیم می باشد و برای همین نکته جمعه و جماعات
 مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محله موجب ازدیاد
 نور عبادت میشود و در جمعه اتفاق اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان
 و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم جهت آن
 مکان را قائم مقام آن مکان ساخته امر با استقبال آن در اوقات نماز و دیگر
 عبادات بطریق فرضیت یا مذبح عین مصلحت شد انتهی اما وجه تحدید و تعمیم
 کعبه مکرمه آنست که چون ضرورت تعیین بجای بر آس بعضی عبادات با ثبات
 رسید و مقصود از عبادت تعظیم معبود می باشد لهذا تعظیم از بندگان در غور اقام
 و عقول عادیه اینان خواستند و تعظیم عادی اینان آن باشد که بدرگاه ملک
 حاضر شوند و زمین خدمت بپوشند و مراتب ادب و تکریم بجا آرند پس هرگاه
 جتنی خاص برای عبادت مقرر کردند آن جهت خاص را نظر بمناسبت با درگاه

[illegible]

که در خور فهم قاصداً اهل ظاهر است با بجمه اگر قبله جهتی غیر معلوم است ایستاده و قیام
تخیله ساجد و نایب و ائمه تخیر مسجود و قیام معبود را نموده و در آن حال ساجد و قیام
یعنی آنچنان گمانش میشد که شاید معبود و مسجود من در آن جهت است
علی الخصوص عقول عادی و آرای بادی و عوام بدین و بیاهم ندرت و شرف
اتسام داشت لذا امر تجدید جهات سجده نافذ گردیده و نهایت حد هر جهت
تا ارض کعبه مکرر رسیده پس چنانکه محد و جهات عالم محدب فلک الافلاک است
پس چنان محد و جهات عبادانی که خواهان جهت است ارض کعبه مکرر باشد جهات
بدان محد و گردیده و سیر و تلاش علم و نظر سجاد و عباد آن رسیده و معلوم شده
که نهایت جهات عبادت تا اینجا باشد و پس چون غایت جهت مسجود و الیه را
برابر لعین بنیند از خطره تخیر مسجود و دوسو سه تن کن مسجد فارغ الی الی بنشینند و بدانند
که تعیین جهت مسجود الیه صرف با اتباع امر من در السجود است نه بسبب تنگن و تخیر
معبود و نیز یکی از وجوه تعیین تجدید جای خاص کعبه مکرر برای قبله ساختن
جهت آدم و اولاد آدم است که چون کائید آدم علیه السلام مخمور بهمین مقام شد
و بعد مخمور و مصور گردنش جمله فرشتگان را حکم سجده طرف وی علیه السلام فرمودند
البیس لعین از سجده بانمود و بخند و عداوت آدم و اولاد وی در افتاد و لهذا خداوند
علیم حکیم همان محل تخیر طینت آدم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر
ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابیس لعین از سجده نکردن بطرف آدم

ظاهر شده بچنان کمال عبودیت و اطاعت آدم و اولاد وی بسجده کردن
 در وقت وضع تخمیر کاهید آدم به تنگنان ظاهر و عیان گردید و معلوم شود که
 با آنکه خلاق حقیقی گوهر آدم را مستجمع هر گونه جمال و کمال ظاهری و باطنی
 خلق ساخته و بشرف و رفیع روح و عطای لطف و ادراک بنواخته البتیس بعین
 از سجده طرف وی انکار کرد و آدم و اولاد وی هر گاه مامور شدند بسجده
 طرف موضوعی که کاهید آدم را در انجا درست ساخته اند و نسبت با و هم جمیع وجوه
 در مرتبه پستی افتاده است اصلاً با نکر دهند و سمعاً و طاعتاً گفته سجده بجا آورند
 و این به این ماند که پادشاهی یکی از غلامان خود را حکم بکارد که حقیر فرماید
 آن سلام بنصیب اند سر نخوت در پیا آوری آن کار انکار و رز و پادشاه
 فی الفور آن نخوت سر شرت را از مرتبه بر انداز و در دو طرف در و درواز پیش بدرگی
 از غلامان بقابل اش حکم کاری ذلیل تر از آنچه باول فرموده بود فرماید
 و بملاحظه جمیع و طاعت وی رتبه اش را از جمله قربان بلند کند و بیا فرماید
 این بود میان تعیین تحدید لیکن تعمیر پس بیانش آنست که چون ضرورت تحدید
 ثابت شد و آن ممکن ننگیرد و دیگر بشتی از شقوق ثلثه یعنی یا آن حصه بین تصدیک
 برای اقبال بلند و مرتفع سیاستند یا بصورت پیر و حوض منافی در وی می انداختند
 یا بجز و تنقیش و ترسیم در آن قدر جا اکتفا میکردند شق اول هرگز سزاوار اعتبار نبود
 چه در صورت تنقیش نحو و اندام رسوم و خطوط با دنی سبب ممکن الحصول و صورت خطی

و آوانیه بک و نه دال میرع القبول باشد شوق تا آنکه حضرت مشقش بود و در دو
قباحت اول آنکه غور و تغفل منافی آن مقام عالی بوده و دوم آنکه تربیتش از
مقدمه را که قبول و برگزیده حضرت حق است و مخصوص است بهمان محل اقدس
از اینجا کندیدن و بیامی دیگر انداختن نیز خلاف ادب بوده و فلند اشق ثالث
یعنی مرتفع ساختن آنقدر حضرت زمین بجهت استیلا و تسبیح و مختار افتاد و چون بلند
ساختنش بوجهی که او را ساخته میگذراشتند خود را لا اوتی نمود بلکه اشرف و اکمل و
از وجه انبیه برای آن محل افضل می بایست و آن بنای صورت بدیت است
که ملوک و سلاطین را بود و بلند اصورت بدیت را در اینجا بنا فرمودند و جهت اظهار
شرف و عزت است آن بدیت مقدس را با وسعانه مشوبه مضاف نمودند تا با بلند
کردنش بوجهی که صورت ستاره یا آدم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجره و در اینجا
موجب اشتراک بود و اعتقاد و عظمت استقلال پیدا می نمود و بخلاف صورت بدیت
که نوعی اشتراک و استقلال را نیز خواهد چه بدیت از مشغولات و مشروبات صاحب خود
می باشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود و وجودی متقل مقصود بالذات
ندارد سوال در تحدید و تمیز کعبه و اهره مسجود له بودنش پیدا کرد و دیده یعنی عوام
و اهل طواهر چون همین بنا را غایت جمت سجود و بیزد و تفرقه در مسجود و مسجود
کردن نتوانند همین بنا را مسجود له دانند پس این و اهره که در تحدید و تمیز افزود
اشنع و افصح است از و اهره تمیز معبود چو اسب اشنع و افصح در حقیقت و اهره

[illegible]

برجمله اکبر مخصوص آمده است و نیز با آنکه تپله را باید که بمجاذات سجده و نوح
 گردد و صخره بدین صفت واقع نیست زیرا که معلق است در هوا و بهم فضا
 و خصوصیاتیکه برای کوه معظّمیه ثابت شده در صخره یافته نمی شود و نیز کعبه معظّمه
 مکمل است مبنی بنام خدای یگانه و صخره بیت المقدس بحکم یک سقفی از خانه است
 که معلق از آسمان قدرت آن خداوند یگانه است سقف را با تمام خانه نسبت جزو
 باکل گویند آن سقف لطیف و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از نسبت خبریت نتواند
 داشت جوابش اول اینچه اکثر محققان فرموده اند آنست که چون صخره معلق
 بحکم آسمان است و آسمان قبله عامی بنندگان است پس سبب تصور استعداد
 اهل کتاب از ادراک سر عبادت و اقتضای نظار ایشان بر خوف و رجا و انحصار
 اکثر عبادات شان بحدود صخره را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بود
 بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان از دو عامتار گردید
 یعنی مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتی مجبوسست نه بر خوف و طمع وجه دوم آنکه
 چون عبادت محمدیان شامل اقسام عبادات جمله اتانست بلکه شامل است
 بر عبادت حیوانات جمادات و سایر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات
 تشتمل است و عبادت جانوران چرند و رکوع و سجود و عبادت جانوران پرند
 ذکر و تلاوت اسمای الهیه و عبادت حشرات سجودست و عبادت اشجار و
 نباتات قیام و عبادت هر فرقه از ملائکه همین اقسامست و عبادت کربیان

استفراق در مشاهد و نماز بر عهد این عبادات مشتمل است از محبت و استقامت
 جامعه عبادات بدنی و نفسی واقع است پس چون عبادت اهل کتاب جز
 بود از عبادت محمدیان لهذا قبله اهل کتاب نیز یکبارگی بدنی از قبله ایشان قرار
 گردید و چهارم آنکه حضرت حق سبحانه تعالی شان را که در گذشته و عبادات
 و امتیازات با حضرت علیه الصلوة و التسلیات تشبیه همچنان قبله حضرت را
 نیز از قبله دیگر انبیاء محض و ممتاز گردانیده یعنی دو قبله در زمین مقرر فرمود
 یکی برای سایر انبیاء و یکی برای حضرت خیمه البر و حضرت آدم و حضرت ابراهیم
 علی نبینا و علیها السلام که بر وجود و طوایف این قبله ماسد شدند و بدین مختصر
 از سایر انبیاء امتیاز یافتند این شرف پایشان بانیل سرور و دوجمان
 حاصل شد زیرا که چون ایشان حامل نور آنحضرت بودند و نور آنحضرت
 در عبادت با ایشان شریک نمی بود و نور آنحضرت قبله ایشان مقرر گردید
 و باز در عهد انبیای نبی و اسرائیل انعام عبادت آنقبله و بنقاب اتفاق کشید
 و چهارم آنکه از آنجا که بیت معظم بانه حضرت آدم علیه السلام است و بنقاب اتفاق
 و ذلت از مقتضیات خلافت مبر باشد پس آنچه از طریق درستی قنات بر او بود
 علیه السلام همین توجیه بجهت بیان نمود و فرمود که منک حرم است آدم علیه السلام
 باقتضای خلافت و در او و سبب اخراج وی از بهشت افتاد و همچنین تنگ حرم
 که مکرر نیز بوقوع آمد و از منصب قبلیت برای چندی باعث عزل وی شد

سرور و مذلّت برای خلافت نیست که خلیفه ملحق صفات کونی و الهی می باشد
 لهذا اثر جمیع صفات در خلیفه مردور و ظهور میکنند و نیز خلیفه نائب مناسب اصل است
 و اصل جامع صفات جلال و جمال پس ظهور هر دو در خلیفه ضروری میباشد
 و مقتضای ظهور جلال ذلّت و انکسار منظرست و بسبب دیگر در حقوق ذلّت
 بحضرت آدم و کعبه معظم آنست که آدم و کعبه را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود
 خلق شدند لهذا حکمت او سبحانه متک حرمّت آن هر دو را اتقضا فرمود
 تا رسیدن ذلّت با نفاذ دلیل بر کمال قدرت و جلال او سبحانه تعالی شانه
 باشد و ظاهر گردد که مسجودیت آدم و کعبه صرف بامر او سبحانه بود نه بسبب کمائی
 ذاتی در ایشان و او سبحانه قادر است بر آنکه هر که خواهد غرت بخشد و هر که
 خواهد بذلت بتلا فرماید اما آنچه صاحب فتح المیزان علیه الرحمة در بیان تخصیص
 قبالتین افاده فرموده اینست آدمی در حق امت موسوی تا زمان عیسی
 علیه السلام و در حق انبیائیکه فیما بینما بودند منزهت از غرّت و از هر نوع غرّت
 قبله ساخته بودند و آن نکته آن بود که آن بصورت هوا ناکگی که داشت
 و فیما بین الارض و السماء ملحق بود برای ترسانیدن مخوفان از راه عبادت
 و اطاعت مانند تازیانه جلا دست که بی اختیار گنا بگاران زیر آن سرخم
 میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق پیغمبر بودند بدون ترسانیدن
 حق عبادت را ادا کردن نمیتوانستند لاجرم انبیاء را نیز برای آنکه مقتدا

است می باشند با استقبال همان محوره معلقه حکم میشد و نیز آن مکان را در آخرت
 خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بر همان مکان خواهد شد و موقت اهل قیامت
 نیز در حوالی آن پس استقبال آن مکان مذکور حالت رستخیز و خوف باز پرس
 اعمال و حساب و وزن است و لهذا السیر سلیمان علیه السلام چون برادر محزون
 قبه بنا فرموده اند و مسجدی بر دوش کشیده و بیرون مسجد تصویر شبست
 و دوزخ را نیز برای تذکیر و یاد دمانیدن هول قیامت درست ساخته اند
 و آنحضرت چون از ابتدا ای بخت کمال آدمی و ابراهیمی تمکّل شد تا در وجود
 آن کعبه منکشف شد و نمایان شد و به تعظیم آن خانه از ضرر سن مایون گشتند اول
 با استقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلما بود و ما مورشدند تا آنکه ایشانرا
 شب معراج به بیت المقدس بردند و بار و اح انبیای آنجوار ملاقات
 ایشان واقع شد و آثار و برکات نبوت آنها نیز ملحق بانوار و برکات نبوت آدمی
 و ابراهیمی گشت و بعد از آسمان از همان مقام حاصل شدند چارچند
 ایشان را ضرر بود که برای تمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیاء و هم
 برای شکرانه معراج و اقبای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله
 باین صورت مشهود سازند از آن باز آنحضرت بنوعی در نماز استاده می شد
 که استقبال کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرود و چنانچه بیقی در سنن خود
 و ابو داؤد و در ناخ و مسنوع و ابن ابی شیبه بر وایت ابن عباس رضی الله عنهما

آورده اند که آن رسول الله صلی الله علیه و سلم صبحی و هو بکته نحو بیت المقدس
 و الکعبه بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینه سته عشر شهرا ثم صرف الی الکعبه پس
 استقبال صحرا بیت المقدس در نیوقت برای تکمیل کمالات انبیای نبی اهل
 بوی که اندر نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق بانوار محمد گشت بود و نیز
 بنا بر آنکه سبب تهنیت معراج در ان مقام ان مقام را شرفی و مرتبتی در حق
 ایشان ابراهیم رسیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب و القباستین که در نصیر
 آجناب از انبیای پیشین منقلبت می شد و اشاره باستحلال کمالات جمیع انبیای
 می نمود و گویا آنحضرت علیه السلام در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم و حضرت
 ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای نبی ابراهیم بهم افتد
 و هرگاه هجرت بدرینه فرمودند استقبال هر دو قبله ممکن نبود که هر دو جهت مقابل
 از اینجا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اینجا اجتماع دای بار یک
 فرمودند و دانستند که چون من هجرت از مکه بدرینه مامور شد م قدم لاجرم پشت
 بکعبه در وجه بیت المقدس خواهم رفت بترکست که در وقت عبادت بهم تابع
 همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز
 خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منصف رجب سال دوم که مدت شانزده
 ماه و کسری زاید میشود و این مدت را بطریق تمیم کسر بعضی روایات هفتده ماه
 بهم گفته اند نماز بسبت بیت المقدس میگذارد و هرگاه عروج کمال محمدی

یا وج خود در سیره و بیامی کمالات آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسی بلکه
 کمالات پنج انبیای نبوی است که در دید و غزوه بدر که ابتدای ظهور خداست
 کبری او و قریب رسیدن او به ایشا ترا بکلمه النهایه الرجوع الی البدایه باز
 بصورت کعبه متوجه ساخته اند و این تخیل اشاره شد بنهایت کمال ایشان
 زیرا که توجه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجناب حق است
 پس در اینجا مسافتی نیست بجا آوردن معراج مشعر بوجود مسافت و طی
 مراحل و تعلق منازل است و آن از بدو دوری نشان میدهد در عین قرب
 یا بعد و دوری نیاید کرد پس آنحضرت را باین ترتیب استقبال بهر دو قبله
 اتفاق افتاد و اولاً بسبب کمال نشان ایشان اکمل قبله با ایشان داده شد
 و باز برای فریاد عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بصورت بیت المقدس توجه
 ضرور افتاد تا همیشه تمام کمالات ناقص نماند باز همان کمال رجوع و واقع
 و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حاکم
 برکات هر دو استقبال گردید است و نیز صاحب فتح العزیز در جائے دیگر
 فرموده است که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین از مشرکین
 ممتاز شوند خصوصاً در انوافت که بدشیرت متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نزد او
 و از آبا و اجداد خود تعظیم کعبه را خوگر گشته و همان بقیعه مغظمه را قبله حضرت ابراهیم
 علیه السلام می دانستند و به مجاورت آن مقام کریم فخر می نمودند و سایر عرب

غیر از قریشیان نیز معتقد آن مکان و خوگر به تعظیم او گشته آنهارا بترک
استقبال آن مکان فرمودن و استقبال بیت المقدس را که عربان خصوصاً
قریشیان به گزبان آشنا نبودند و بحکم حسد جبلی آنرا قبله نبی اسرائیل میشنیدند
و خود را از بنی اسمعیل شمرده نهایت نفرت و رجم از آن می نمودند و فرمودن
خیلی مقام امتحان بود تم کلامه و بشد دُرّه اکنون می باید شنید سبب اینکه
سرتن طینت آدم علیه السلام بر زمین کعبه مکرّمه چرا واقع شد مخفی نهانند که چون
حضرت آدم و کعبه معظم هر دو خلیفه حق و منظر و مجلی همان یک ذات با اسما
وصفات اند و از یک مشرب آب میخورند لذا بسبب کمال مناسبت در هر دو
زمین کعبه از سائر زمین ها برای عجب طینت آدم منحصّس گردید و وجه دوم آنکه
تا بتلاقی و انعکاس انوار یکدیگر برکت و نورانیت هر دو زیاده تر گردد و کمالات
هر دو در یکدیگر سرایت نمایند و مزید ترقی بهم رسانند یا آنکه چون حقیقت
آدم اهل و مرئی جمله حقائق موجودات است و جمله موجودات از وی اقتساب
فیض می نمایند و حظ خود می یابند تا آنکه کعبه نیز مقتبس فیض از کمالات انسانی
بوده است لذا طینت آدم را در ارض کعبه بسپشتند تا با ستفاضه از کمالات
آدم کعبه را ترقی مدارج و عروج بمرتبه کمال خود حاصل شود و وجه سوم آنکه
چون کعبه را قبله عبادت مقرر فرمودن خواسته بودند لذا همان زمین مقدس را
مبدّترابی انسان نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان جوّی پسند خود

لذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع بمبدی ترابی و اصل خاک
 خودش حاصل آید و رجوع بمبدی نظامی بر رجوع بمبدی حقیقی دلالتی بنماید
 وجه چهارم آنکه تاپیش نظر بودن محل بمن طینت در وقت عبادت مذکرات
 اولی انسان که مشت خاک و جادوی بیش نبود و دو کمال انعام و حسان
 او سحانه را که از مشت خاک گوهر پاک گردانیده و از جادویت بمرتبه انسانیّت
 رسانیده و یاد دهر آما سرانیکه وقت تصویر بهیئت و تنقیش صورت خمیرمایه آدم را
 چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشنو که چون کعبه بیت حضرت احدی است
 است و قبله عبادت اوست سحانه لذا در وقت تصویر صورت خمیرمایه آدم
 از کعبه بیرون آوردند زیرا که قبل از تصویر بهیئت خمیرمایه آدم غیر از قابلیت
 محضه فعلیت هیچ کمالی حاصل نداشت و چون تشکل گردید و کمالات سمع و بصر
 و قدرت و حیات و اراده در وی قریب بمرتبه فعلیت رسید حاصل گردیدنش
 میرن صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن در بیئت
 دور از اقتضای عبادت وی بود و بوسی از شرک میداد و مگر آنکه چون
 بعد تنقیش صورت و دبیدن روح مسجود کنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن
 مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب بود و چه محل کعبه مخصوص
 برای سجده عبادت حضرت حق است سجده دیگری در آن محل گوازه توحید است
 نه عبادت جائز نبود و نیز اگر سجده تحیت بطرف آدم همین موضع واقع میگردد

نگویند فرق و امتیاز در میان آن سجده و سجده که بطرف کعبه در عبادت کرده باشند
 و تفاوت در میان مرتبه آدم و کعبه شکل می بود لهذا اسجودیت آدم محل
 علوه از کعبه معظمه واقع شد اما در استطلاات ارض کعبه مکرر نیست که کعبه
 محراب طاعت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت را با اجزاء
 مستقبلین که بهیئت استطالت فطری واقع است موافق و مطابق بودن میباید
 وجه دوم آنکه چون خمیر مایه آدم علیه السلام در محل کعبه سرشته اند بسبب آنکه
 پیدا کردن بیکل عنقریب آدم بشکل مستطیل منظور بود و ماده پیکر آدم را بوضع
 مستطیل ساخته درین محل انداخته بودند پس هر قدر حصه زمین که محل عین طینت
 بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل واقع گردید و وجه سوم
 آنچه ذکر کرده است محمد بن عبد الله بن احمد از قتی رحمه الله علیه در تاریخ خود
 قال حدثنی جدی عن سعید بن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرنی محمد
 ابن اسحاق بن احمد بن اسحاق بن نافع النخاعی قال لما أمر ابراهیم خلیل الله
 تعالی ان یبنی البیت الاحرام اقبل من ارضینة علی البراق مع السکینة لما
 وجه بیکل و هی بعد ریح بمقافة و معه ملک ید له علی موضع البیت حتی انتهى الی کعبه
 و بها اسمعیل و هو یومئذ ابن عشرين سنة وقد توفیت امه قبل ذلک و دفنت
 فی موضع الحجر فقال یا اسماعیل ان الله تعالی اقد امرنی ان انبی الیه بیتا
 فقال له اسماعیل و این موضعه قال فاشار له المملک لی موضع البیت قال فقال

یہ ہے ان عن القواعد لیس معهما غیرہما فبلغ ابراہیم الاساس اساس آدم
 الاول فحضر عن بعض فی البیت فوجد جارة خطا ما تطبق الحجر منها ثمانون طرا
 ثم نبی علی اساس آدم الاول واطوقت السکینة کما ناحت علی الاساس
 الاول وقالت یا ابراہیم ابن علی فبنا علیها فلذلک لا یطوف بالبیت عزابی
 فافرو ولا جبار الارایت علیہ السکینة فبنا البیت وجعل طوله فی السمارقة
 اذرع وعضفی الارض اثین وثلثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشامی
 الذی عند الحجر من وجهه وجعل عرض ما بین الرکن الشامی الی الرکن الغربی
 الذی فیہ الحجر اثین وعشیرین ذراعا وجعل طول کلها من الرکن الغربی الی
 الرکن الیمانی احد وثلثین ذراعا وجعل عرض شقها الیمانی من الرکن الاسود
 الی الرکن الیمانی عشیرین ذراعا فلذلک سمیت الکعبة لانها علی خلقه الکعب
 قال وکذلک بنیان اساس آدم علیہ السلام الی اخر ما ذکر فذلک مرام انیک
 چون آدم وکعبہ در اصل خلقت کمال مناسبت وارتباط دارند و ہر دو خلفا
 حضرت حق اند شکل کعبہ بکرہ بنو عیکہ مذکور شدہ بمناسبت بشکل آدم علیہ السلام
 صورت ارتسام سبت آما در یافتن سر نزول حجر اسود و حجر مقام با آدم علیہ السلام
 و تخصیص اندراج حجر اسود بہ نفس بنای کعبہ و وضع حجر مقام خارج از کعبہ
 پس موقوف ست بر تہید بعضی مقدمات مقدمہ اول یہ انکہ حجر مقام محل و محل
 منصب است کہ تعلق غلیل دارد و از توابع خلقت ست و تخصیص امامت

بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت نظام خداوند جلیل ثابت و متحقق که قال الله
 تعالی انی جاعلک للناس اماما مقدّم دوم از آنجا که حجر مقام را اضافتی
 بذات حضرت خلیل همچنان حجر اسود در نسبتی است بذات حبیب جلیل
 زیرا که حجر اسود منظر آثار محبوبیت است چنانچه حکم تقبیضش را بهین دلیل
 برین مدعا میتوان گفت چه هوید است که از تخیل انظار محبت و فضای
 حق شوق محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبه محبوبیت از مخصوصات
 آنحضرت علیه الصلوات و التسلیات است و حجر اسود را یا علاوه آن هرگز
 حصّه از صفت محبوبیت رسیده بطیفّل آنحضرت علیه الصلوة و التسلیات رو
 گردیده است پس کمال مناسبت حجر اسود بذات ذات البرکات آنحضرت
 علیه الصلوة و التسلیات ثابت و ازینجاست که چنانکه حجر اسود از اجزای بنای
 بیت و متمم و نیست و اشرف است از جمله اجزای دمی و اتمام بنای کعبه بهین
 حجر گردیده است همچنان ذات آنسر و آخر افراد انبیاء و خاتم آنهاست اعز
 و اشرف است از جمله افراد انبیاء و تکمیل و تمیم ایوان عالمی شان رسالت نبوت
 نگردیده است مگر از ذات ذات البرکاتش پس نسبتی که حجر را با بنای کعبه
 همان نسبت ذات آنحضرت را با قسرسالت و ایوان نبوت ثابت و متحقق
 لذا فرمود انا للبنة الآخرة و چنانکه نظام آثار و برکات اقدام ابریم
 علیه السلام خصوصیتی تمام دارد و به خصوصیت مقام با اقدام آنست

که حجر مقام نخل و محل است مر منصب امامت را یعنی جای استادان بتفکیم
و تقدم عبادات حضرت رب العالمین و دیگر زیارات متعلقه دین متین است
انداختن گریه و دیدن بطور برکات و آثار اقدام دینی گشت با اسم مقام چنین حجر
را با آثار و برکات دست مبارک انور و اختصاصی تمامتری باشد و ازین
که وضع و نصب این حجر به دست مبارک انور واقع گردید و سبب خصوصیت
این حجر با یاد می باشد که این حجر از منظر محبت و محبوبیت است و اظهار محبت
و محبوبیت را با یاد می اختصاصی داده بنامی را به خطاب برای یاد می نهادن
و ازین جهت که قرص و ده اندک به معرفت بالید سرست گردیدن رسم مصافحه
از نیامی توان دریافت مقدمه سوم اگر چه که حفظ خلقة الله است و نظر
جمله اسماء و صفات را اما جز را عظم و مقصد اتم در کعبه ظهور صفت محبوبیت است
زیر که مدار عبادت به معرفت بود و بدون آن هرگز صورت نبد و ازین
جاست که سیده ارواح بعد خطاب است بر یکم واقع شد و معرفت تفرع باشد
بر محبت است ان اعرفه شناخت الخلق و ما خلقت الجن والانس لا یبعد
ای الی عرفان نیکو دالالت دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت
محبت و محبوبیت است که از خصائص ذاتیه حبیب است علیه الصلوة والسلام
انداختن محبوبیت که بگوید رسیده یا آنکه بحرا سواد که جز را عظم کعبه مکرم است
حاصل آن که در این طعن است حضرت باشد علیه الصلوة والسلام و هرگاه صفت محبوبیت

جز را اعظم و مکمل اتم کعب است و حقیقت که به مقتضای تقدیر عروج خود و رسیدن
 مگر حصول این صفت پس به آنکه کمیل و تمیم و کمال جلیل و نفیس کعب لطیف
 ذات البرکات حضرت جمیب علیه الصلوة و التسلیات مبارک و ملکوتی
 وضع حجر بدست مبارک آنسروز ختم بنامی کعبه بدان حجر که اشرف است
 و است و منظر است و صفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه بکرم است
 لطیف یا منقذی که گفته شد مقدم چهارم منصب امامت از توابع کعبه بکرم است
 و خادم است و کعبه را چه زمین شراب طاعت و معبود داشتن آن عبادت
 و تقدم با قدم خیر و سعادت کار امام باشد ازین است که حجر مقام در خدمت
 تعمیر کعبه شریک ابراهیم علیه السلام بود و چون انبیا در یافتی پس بشنودند که
 پیوسته آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع شد جمله خلف
 ارض را همراه آدم فرود آورد و یعنی انوار سایر انبیا و خلفا با آدم علیه السلام
 همان روز از آسمان نزول فرمود پس برای بنانها در صورتی کعبه
 که از اعظم خلایق است و با آدم علیه السلام هم بسبب اشتراک در نسب خلایق
 و هم بسبب اینکه کعبه محل عن طینت آدم است و آدم باعث تخلیق کعبه کمال
 مناسبت و اختصاص دارد و حجر اسود را که اشرف اجزای بنامی کعبه و منظر است
 محبوبیت است و بمنزله قلب و روح کعبه است نیز همراه آدم علیه السلام نازل
 فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود آن بوده که چون حقیقت

کعبه بمنزله جملة اسماء و صفات آید و اعظم و اتم جملة صفات کعبه لمور محبوبیت
واقع شده اند و خواستند که این نشان بزمی و صورت بنای کعبه داخل کنند
که اختصاصی بمنظریت آن صفت اعظم و جز را تم داشته باشد تا دلالت کند
بر مقصود اتم و جز را اعظم بودن صفت محبوبیت و مقصود و زو از نسبت متو
را به تقبیل آن جز را ظاهری بود و سازند و بقضای حق شوق پردازند
و نیز حجر بمقام را که محل و محل منصب امامت و از توابع کعبه مکرمه است همراه
حجر اسود نازل فرمودند پس آنجا که نوح حبیب خلیل همراه آدم نزول فرمود
حجر اسود و حجر مقام که تعلق و مناسبت بآن هر دو حضرات داشته است
و از مطاهر و آثار خلعت و محبوبیت است نیز همراه بود تا تار و پود و جو و پسته
بآن هر دو صورت بندد و خلعت ظهور و کسوت بر و ز کعبه مکرمه بخشیده آید
حجر مقام بمنزله علت فاعل بیت معظم است اما حجر اسود پس اگر چه بظاهر
از علل مادی است لیکن حکم علت صوری و علت غائیش هم میتوان گفت
زیرا که حجر اسود چون منظر محبوبیت است و صفت محبوبیت را اعظم و مقصود اتم
وجود کعبه است باین معنی حکم علت غائی بودنش هم مسلم و چون اتمام صورت بیت
کعبه و عروض آن صورت نشده است مگر بحجر اسود که آخر اجزای بنای بیت
باین معنی اگر حکم علت صوریش نیز انکار نماند بعد نباشد پس گویا نزول حجر اسود
و حجر مقام همراه آدم علیه السلام حکم نزول علل اربعه صورت بیت کعبه بود

و ادخال جبراسود و در بنا و عدم ادخال جبر مقام بنا بر آنست که جبر مقام از علل طاعت
 و بمنزله خدام است بخلاف جبراسود که داخل بحکم علت مادی و صوری هر دو
 و بحکم علت غائی نیز واقع است آری درون خلوت کرده محبوبان و شایان
 و گیرای را جاندهند اما کسیکه خادم خاص و ملازم با اختصاص است برای کار
 و خدمت بیرون در نزد دیگر حاضر میباشد شاه اندر قصر و من بیرون و در
 بسته ام هر دم پهلای خدمت گمرند و نیز ظاهراً است که محل امامت را خارج
 از کعبه پرتصل و مقابل آن واقع شدن می باید و ازین است که فرموده اند
 و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلى من براے ابتداء غایت آید و چون
 ابتداء ای غایت مستقبلا کعبه از محل امام بود که تقدم بالرتبه داشته است
 و لذا جبر مقام که منظر منصب امامت است ابتداء غایت قرار یافت
 ثانیاً سابق مذکور شده که جبر مقام بسبب سیلی از جای خود جنبیده و در
 افتاده بود و آنحضرت فاروقی رضی الله عنه جایی دیگر پس تر از جای
 اول برای وی تجویز فرمودند بسبب تجویز فرمودن محل دیگر برای وی
 اول اینکه تا جای مطاف که پرتصل کعبه واقع است برای طائفین وسیع تر
 گردوزیرا که بعد آنحضرت علیه الصلوة والسلام بسبب یادت ترقی اسلام گشت
 و از دحام در ان مقام یومافیه مار و باز و یاد و داشت تا آنکه بهین ضرورت مسجد
 حرم محرم و مسجد نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنانتر کردند و دوم اینکه

چون آنحضرت منصب امامت متعلق بانبیای کرام علیهم السلام بود
 پس بعد از یکساعت بعد از آن همفرمود و بعد از انقضای زمان نبوت این منصب
 به انبیا پس از انبیا منتهی است و اولیای امت بدی گشت از آنجا که اولیای امت با انبیا
 در مرتبه انبیاست و از مرتبه انبیاست لهذا منصب امامت را ازین مرتبه پستتر نخواهد بود
 و فصل المثالث فی حقیقه الکعبه و اسرارها بدانکه کعبه را
 صورتیست و حقیقتی و چنانکه صورت کعبه سجود الیه صور و اجسامست
 و چنانکه حقیقتش سجود الیه است و حقائق و جواهرها لهذا کعبه حقیقی و کعبه جان
 گویندش و محققان فرموده اند که کعبه عجوبه ایست درین عالم که بظاہر صورت
 ازین عالمست و حقیقتش از عالم دیگرست و نیز فرموده اند که حقیقت کعبه
 عبارت از ظهور و اوقات عظمت و کبریای ذات اوست سبحانه و سالک
 که بهینجا رسد عظمت و کبریائی او سجا از مشهود وی میگردد و و هیبتی بر باطن غلبه
 می کند صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنی سوره الم نشرح بنشین دو ازیم
 فرموده است قوله بنشین دو ازیم هم محبوب ناز غنی ماه چینی بلکه کعبه شالی
 که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور متشالی که انوار حسن ازلی
 بران تافته شان محبوبیت الهی در و جلوه گر شد و صید و لبا بجا و به محبت میکنند
 و هزاران عاشق حسن ازلی دیوانه و ارباب توقع منفعت و استفاده کمالی
 از دور دست بجا و بکنند او دیده می آیند و بر آستانه او سجده میکنند و مشتاق

لهذا زجل اویند آتشی با بجمه حقیقت کعبه عبارتست از شان جامعۀ الهیه
 که ظاهر شده است درین بیت و صورت ظاهراین بیت منظر آن حقیقت
 و آن حقیقت را با این صورت تعلقیست خاص مثل تعلق جان بجم جمحال
 بحال و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفهم این معنی کوتاهی و زرد و بگوید که چیزی را
 که ما پیشتر خبر سقف و جدار و بن و اجار بنظر نگذر و چنین حقیقتی بودن چنان
 تسلیم میتوان کرد با بمانی بین خاطر نشین تو سازیم و آن تمثیل قلب است که ظاهر را
 جز مضغه نبود و حقیقتش آنچه نبرد جمله عقلا و مکاشات و تحققست بیرون است
 از آنکه بشرح و بیان در گنجد و قد ذکر وافی الکتب علم ان للقلب معنیان احدا
 اللهم صنوبری المودع فی الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یکون للبهائم
 ایضا بل لمیت ایضا و ثانیها لطیفه ربانیه روحانیه لها تعلق بالقلب بحسانی
 کتعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات و هی حقیقه الانسان
 و هذا هو المراد من القلب حیث وقع فی القرآن و السنه و قد یدکرون القلب
 و یریدون به النفس و یدکرون و یریدون به الروح معنی اول بیان صوت
 قلب است و معنی ثانی بیان حقیقت وی امام غزالی رحمه الله علیه در کتاب
 احیاء العلوم در بیان علاقه لطیفه ربانی با لحم صنوبری فرموده است و لها
 علاقه مع القلب بحسانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق فی ادراک وجهه علاقه
 فان تعلقه به ایضا حی تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات

او تعلق المستعمل للآلة بالآلة و تعلق المتكلم بالمكان و شرح ذلك مما لا يتوفاه لمعينين
 احد هما انه متعلق بعلوم المكاشفة وليس غرضنا من هذا الكتاب الا علوم المعاملة
 والثاني ان تحقيقه يستدعي افشاء سر الروح و ذلك مما لم يكلم فيه رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فليس لغيره ان يتكلم فيه انتهى مولانا جامي قدس سره السا
 و در بيان حقيقت قلب بشر فصوص صفر ما يد القلب حقيقة جامعه بين الحقائق
 الجسمانية والقوى المزاجية و بين الحقائق الروحانية والخصائص النفسانية
 انتهى و في مخزن الاسرار لمولانا نظامي رحمه الله عليه شعر

چون ملک العرش جهان آفرید	ملکت صورت و جان آفرید
داده ترکیب کرم ریزش	سورت و جان را بهم آمیزش
زین دوهم اغوش دل آمد پدید	آن خلفه کو بجلافت رسید
دل که بر و خطبه سلطانست	اکدش روحانی و جسمانیست
نور او میت ز سیل دلست	صورت و جان هر دو طفیل دلست

و بعض البغاف في تشبيه نسبة اللحم الصنوبري الى القلب الحقيقة
 نیست این پیکر محروم دل بلکه هست این قفس طوطی دل
 خلاصه اینکه جان از عالم امرست و جسم از عالم خلق قال الله تعالى الا له
 الخلق و الامر ادا دل پس برزخیست ما بین آن هر دو این طلسم نیرنگی
 واسطه العقد میان رنگ و بیرنگی واقع شده لذا حقیقت کعبه را با حقیقت

قلب تشابھی ست تمام و تمانی ست مالا کلام بنا بر ان قلب را کعبه نسبت
 دهند و خانه خدای یگانه گویند معنی لایسغنی ارضی و لاسمانی و لکن معنی قلب
 عبدی المؤمن و قلب المؤمن عرش اللہ تعالیٰ را ازینجا میباید فهمید حضرت
 امام ربانی مجدد الف ثانی روح اللہ تعالیٰ روح جانی در بیان حقیقت قلب
 چنین فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعہ انسانی
 دارند که از عالم امرست و بلسان نبوت علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام قلب عبارت
 از مضغه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوط است و بفساد آن فساد جسد منوط
 گماوردنی الحدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغه اذا صلیحت صلح الجسد کلا و اذا
 فسدت فسد الجسد کلا و ای القلب و نیز حضرت ایشان قدس سره در بیان
 کمالات مضغه میفرماید ای برادر این مضغه را پرچہ گوشت لایعبار به خیال نکنی
 که آن جوهر نفیسی ست که خزائن و اسرار عالم خلق و در وی مخزون گشته است
 و وفائن و خفایای عالم امر و در وی مدفون شده باز یادتی معاملات خاصه که نسبت
 وجدانی او منوط است و الا اجزای عشره را به تصفیه و تزکیه و به جذبه و سلوک و فیض
 و بقا مژگی و مطهر ساخته اند و از دنس تعلقات ماسوا آزاد گردانیده اند مثلاً طلباً
 از تقلب گذرانیده به تمکین رسانیده اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند
 و جز بر نار میر از سر کشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی و پست
 نظرتی از ترفع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بحد

اعتدال و توسط آورده اند بعد از آن بمحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب
 داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب ایشان را که خلاصه او
 و مرکز وجود او بمحض تعبیر فرموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازه عبارت
 در گفت آمده است و الامر الی الله سبحانه اتمی عبارت رضی الله عنه را قلم گوید
 حقیقت مضغه قلب انسانی که آنرا مقیس علیه کعب ربانی گفتیم چنین است که آن گوی
 نورانی و قندیل عرش رحمانی در خزانه و مخا شایه وجودت موجود و توان پیش از
 گوشت پاره نشناسی پس اگر صورت کعبه ربانی را پیش از آب و گل و جدار و اجا
 نشاخته باشی عجبی نبوده چه به گاه آنچه بوجودت و توان اندانی بحقیقت چیزی که
 خارج از وجودتست رسیدن کی می توانی راست گفته اند پدیدت تو به اوج
 فلاک چه دانی چیست بلکه ندانی که در سرای تو کیست بده آنکه آنکه بحقیقت
 مضغه قلب سیده اند از حقیقت کعبه نیز نیکو آگاه گردیده اند ذلک فضل الله
 یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم حافظ شیراز فرماید بیت هر که شد محرم دل
 و حرم یار بماند و آنکه این کار ندانست در انکار بماند + پس هر که حقیقت اعجاز
 قلب ید منکر اعجاز بحقیقت کعبه نخواهد گردید و قائل خواهد بود بوجود چیزی که
 صورتش جز خاک و خون یا آب گل نبود و حقیقتش بر تبه رسیده باشد که آن مرتبه
 فوق جمیع مراتب است آری صورت اکسیر خاک است اما حقیقتش خود از حقیقت
 نزهت ار درجه بهتر است پس وجود کعبه بکرمه گویا هر همه خاک است اما حقیقت آن

خاک کسیریت که مس وجود ساجدان و عابدان بادنی تاثیر آن خاک ر پاک
 بر می آید و او ساخ و الواث شرک و کفر و غش معاصی را از زرق قلب ربان ب نفاق
 و ریاضش می ر باید قائمده بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات
 و صفات حضرت خالق کائنات صانع ممکناتست کما ورد کنت کنز انخفيا فاجبت
 ان اعرف مخلقت الخلق لئلا هر جزئی از اجزای عالم را منظر صفت و نشانی و خبر
 سراغی و نشانی از ان بیچون و چگونه و بی شبه و نمون ساخته و هر فردی را از
 افراد کائنات مرات محقق از صفات خلق فرموده اند و از عالم شاد و بطرف غیب
 و غیب لغیب بدینوجه را می نموده پس این عالم رنگارنگ باغی ست رنگت بومی
 جدا گانه هر گلی از ان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی ه هرا پنجه آفریده
 بیننده را به نشان میدهد آفریننده را به قضی کل شیئی که آیه بتدل علی انه
 واحد و چون آرایش این باغ با تمام رسید از آنهمه گلهای رنگارنگ گلدسته
 ساختند که پنجه در تمام گلهای آن گلستان بید و پایان از شام و الوان بنشاند
 باین گلدسته که مجموعه جامعه است نیز المودجی از ان داده اند و آن گلدسته حقیقت
 انسانست که منظر اتم و آئینه جمال و جلال ست و جامعیت جمله اسماء و صفات نعت
 ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته وانی جاعل فی الارض خلیفه
 و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را از پنجا باید دریافت پس انسان منظر و
 مرات و مروبوب اسم الذات ست که مفسر میگردد بالذات الواجب المستجمع لمجموع

صفات الکمالات و این اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است
 و ازین است که مشرف معرفت و مشاهده حضرت حق بوجه کامل یعنی با جمیع اسما
 و صفات و نیز تسبیح حضرت حق بجمیع اسما و صفات منقص بانسان آمد و دیگر مخلوقات
 از ان ناقص خط افتادند معرفت و مشاهده و تسبیح هر مخلوقی از مخلوقات دیگر نباشد
 مگر در بعضی که رب و هست و صفاتی که ظاهر باشد و روحی و غیر ملائکه بصفت و اسما
 تنزیه نشود اندر اسماء بصفت و اسما می تشبیه و انسان جامع است
 مراحله را لهذا به تشبیهات کبریا مشرف و ممتاز گردید و بمرتبه انسان
 سمی و اناسه رسید پس آنچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
 و عرش و فرش و آشپزخانه و دانه دار و حیال و الخلال و کواکب و فلک و سمکات و کک
 و تقیر و قطیر و قلیل و کثیر بخداد اند حصه و نظیری از ان تنها بانسان نیز داده اند
 چنانچه روح باه شاه و متقل و زیر و قه در رحم پادشاه و نیکان ملک سپاه با او
 و همچنین حلم و حیا و حسد و بغض و دیگر صفات حسن و سیئه ملائکه و اجنه و شیاطین
 و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبزه سیاره و استخوان کوه
 و موسی نبات و درگها اختار و علی هذا القیاس دیگر صفات و اشیاء را آنچه در تمام عالم
 پیدا است نمونه از ان تنها در ذات انسان هویدا است لهذا انسان را عالم
 صغیر و انسان صغیر و دیگر جمله کائنات را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله
 تبارک و تعالی شریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یبیین لهم انه الحق صاب

صاحب جواب را محتائق گوید هرگاه انفس را بحرف فی بر آفاق عطف کرده و در
 گنجایش توزیع نماند بلکه دال است بر آنکه هر چه در آفاق است در انفس نیز
 چنانکه گوئی این مسائل در بدایه است و در کثر است یعنی اینهمه مسائل در هر دو
 بخلاف آنکه گوئی در بدایه و کثر است یعنی بعضی در بدایه و بعضی در کثر است قال
 القیصری فی شرح الفصوص ویوید ما ذکرنا ای ان العالم هو صورة الحقيقة الانسية
 قول امیر المومنین ولی الله فی الارضین قطب لموحیدین علی بن ابی طالب که الله
 وجه فی خطبه کان یخطبها للناس انا نقطة بار بسم الله انا جنب الله الذی فرطتم
 فیه وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع
 و الارضون الی ان صحافی اشار الی خطبه و ارتفع عنه حکم تجلی الوعدة ورجع الی عالم
 البشریة و تجلی الی الحق بکلمه اکثره فشرع معتذرا فاقرب به و بیه وضعفه و انقهار تحت
 احکام الاسماء الالهیه و لذلك قیل الانسان الکامل لا بد ان یسری فی جمیع الموجودات
 که بدان الحق فیما انتهی صاحب تفسیر غزیری فرماید پرورش او تعالی هر چند تمام
 جمیع مخلوقات یکین تسمیه می که در ان رواقع است در هیچ مخلوق صوت نبسته
 زیرا که وجود انسان نمونه عالم است پس گویا مختصر است جامع و در حضرت الهیه
 و خلاصه عالم تفصیلش آنکه وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و شنوایی و بینایی
 و گویائی همه بر تو صفات حضرت الوهیت است و حرارت و برودت و رطوبت و یخبوست
 همه بدل از عناصر اربعه اند و وجود او سبب کبریا شباهت بمعادن دارد و بسبب غذا

و تولید مشابه نبات است و بسبب حس و تحمیل و توهم و لذت و تعلم مثل حیوان
 و از اقسام حیوان بهر یکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت جرات و غضب
 چون بیع درنده است و در وقت شجاعت و حرص چون بهیمه چرنده و در کم
 و حیل و اغوا و برهم زدن نظام صالحان مثل شیطان است و در معرفت
 و طاعت و عصمت فرشته است مقرب بسبب اجتماع حکمتها و روحی مانند
 لوح محفوظ است و بسبب آنکه بتاثیر اوصو را شیاد و قلوب تلامذه و مسته شاین
 ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی است با جمله نقصانی که آدمی در حالت
 فطرت دارد و کمائی که بعد از بلوغ مرتبه خانیت علی صاحبها الصلوٰه و السلام
 نصیب نشده است هر دو را قیاس باید کرد و بر بوبیت او تعالی را تماشا باید کرد
 انتهى قال المحقق الدوانی فی حاشیه الرسالة الزوران النشاة الانسانية مظهر
 جميع الاسماء والصفات قد اجتمع فيها جميع الخلق من المجرذات والمادیات و
 اللطائف والكشائف الى غیر ذلک من التفاصيل التي يفرض لها متبویات
 الافاق والانفس فهو المخرج جميع العالم ولذا لک سمی بالعالم الصغير و چون
 در یافتی که عالم صورت حقیقت انسانیست و انسان مجمل است و عالم مفصل
 پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است در انسان کبیر و کعبه
 در انسان کبیر بر مثال قلب است و انسان صغیر زیر که بر یک ازین دو انسان
 قلبی بنا دارند و بر یک ازین دو عالم قبل داده اند یعنی بر یک ازین هر دو قبله است

و آن قلب و سیت کعبه قلب نشان کبیر است و قلب کعبه عالم صغیر و از نجاست
 که حضرات محققین فرموده اند که چنانکه انسان منظر ذات با اسما و صفات است
 همچنان کعبه نیز منظر ذات با اسما و صفات است یعنی حقیقت انسان که عبارت
 از قلب و سیت با حقیقت کعبه مکرر محسوسیت و اتحاد دارد و از یک عالم است و مؤید
 همین معنی است آنچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه به بیت
 با آدم و ابراهیم و آنسر و علیهم الصلوٰۃ والسلام میفرماید متحققان گفته اند که
 مقام حضرت آدم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب بر ایشان غالب و
 بیت المعمور بمثال قلب است و شخص اکبر لهذا موافق بعضی روایات در آسمان
 چهارم جاد دارد که وسط عالم کبیر است پس فرمودن حضرت آدم را بطوایف آن
 بیت و ساختن بنیاد برای او صورت دوران ایشان بر تکمیل لطیفه تر قلب بود
 که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه عقل بر روی کار آمد
 و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت نوح لطیفه روح استیلا نمود و لهذا طواف
 بیت المعمور و مناسک اینخانه رو باختفا آورده چون حضرت ابراهیم باز متوجه اصل
 این لطیفه شدند و احکام او را غالب ساختند در عهد ایشان احکام حج و اقامت
 مناسک که همه از جوش محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهند بشیوع
 تمام جلوه فرموده است مناسب همین مقام حکایتی از مشنوی مولانا روم
 علیه رحمة الٰهی القیوم بنیاد آمد بسبیل انتخاب درج کتاب میگرد دوسه

سوی مکہ شیخ امت بایزید
 او بهر شهرے کہ رفتی از خشت
 گرد میگشتے کہ اندر شمع کیست
 گفت حق کا ندر سفر ہر جا روی
 قصد بگنہ کن کہ این سود و زیان
 قصد کعبہ کن چو وقت جج بود
 قصد در معراج دید دوست بود
 بایزید اندر سفر جستے بسے ہند
 دید پیرے باقدے همچون ہلال
 بایزید اورا چو از اقطاب یافت
 پیش او نشست وی پر سید حال
 گفت عزم تو کجا اے بایزید
 گفت قصد کعبہ دارم از ولہ
 گفت دارم از درم نقرہ و وسیت
 گفت طوفی کن بگردم ہفت بار
 وان در مہا پیش من نہ اسی جواد
 تیرہ کردے عمر باقی یا نئے

از بر اسے جج و عمرہ میدوید
 مرغیزے را بگرد می یاز بہت
 کو بر ارکان بصیرت مشکیت
 باید اول طالب مردی شوی
 در تبع آید تو آنرا فسخ وان
 چو کہ رفتے مکہ ہم دیدہ شود
 در تبع عرش و ملائک ہم نمود
 تا بیا بدخضہ وقت خود کسے
 دید در و س فرو گفتار رجال
 مسکنت نمود و در خدمت شتافت
 یافتش در ویش و ہم صاحب عیال
 رخت غربت را کجا خواہی کشید
 گفت بین با خود چہ داری زاوہ
 نمک بہ بستہ سخت برگوشہ رویت
 دین نکوتر از ہوا و نہ جج شمار
 واکہ جج گردی و حاصل شدہ را
 صاف گشتی بر مقام نشاند

حق آن حقی که جان بخشیده است	کو مرا بر بیت خود بگزیده است
تعبه هر چند که خانه بر او است	خلقت من نیز خانه سر او است
چون مرادیدی خدا را دیده	گر و کعبه صدق برگزیده
خدمت من طاعت و حمد خداست	تا نه پنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن در من نگر	تا به بینم نور حق اندر بشر
بایزید اکعبه را دریافته	صد بجا و عز و صد فریافته
بایزید آن گنج تبار اهویش کرد	بجو زرین حلقه اش در گوش کرد
آمد از وی بایزید اندر مزید	منته در منته آخر رسید

با بجه چون در هر یکی از عوالم صغیر و کبیر قبله ایست و آن قلب است
 لهذا حقیقت قلبین و قبلتین یک نهج آفریده شده یعنی قلب قبله
 هر دو منظر ذات با اسما و صفات واقع است و مرایای ظهور جامعیت اسما
 و شئون و صفات حضرت ذات دارد و یکشیت این جامعیت بر نرخ واقع است
 میان امر و خلق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت و رنگ و بیرنگی
 و دنیا و آخرت حاصل آنکه قبله عبارت از جزئی است از عالم ناسوت
 که اشرف و افضل سایر اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اتصاف
 و مناسبتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات آن هر دو
 قابل و واضح باد که هرگاه مبین شده که آنچه در عالم کبیر است در عالم صغیر

لهذا عالم کبیر سسمی با انسان کبیر گشت پس معلوم گردید که پیش از تقصیر و تعیین
 صورت آدم هیچ خلل و نقصانی در عالم نبود و انسان کبیر مرتبه منظریت جمله
 اسما و شیون و صفات حاصل داشت چون برین تقدیر هر سائل قائل را
 از شس سوال بدینمواست که در حالیکه خود انسان کبیر تحفصل عمده خلافت
 گردیده و بمرتبه منظریت جمله اسما و شیون و صفات رسیده حاجت تخلیق آدم
 برای عطای خلافت اتم هیچ منظر در بنی آدم چه پیدا است که بدون وجب و آدم
 هم این منصب عالی خالی نبوده پس بچه سبب آدم را اختصاصه برای این کار
 خلق فرموده اند علاوه برین سبب چیست که از جمله انواع مخلوقات که در عالم
 صرف یکذات انسان مخصوص باین رتبه علیه گردید دیگر هیچ نوعی از انواع
 مخلوقات باین حد و مرتبه نرسید جواب این سوال نیز بقلم حقائق رقم سپردن
 لازم افتاد مخفی مباد که هر چند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعیین صورت
 عالم صغیر حسا نبود اما معنی و کما خلل و نقصان واضح و عیان میشد زیرا که چون
 بحکم اجابت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدای بود و کمال پدید آمدن
 بر مظهر حقیقت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بوده و منظر آن حقیقت جمیت
 کما هی بمنزله صورت عنصری انسانی ناقتاده است آری آنچه در شمار عالم
 در شمار انسان است و در شمار انسان دو چیز است که در عالم نیست یکی آنکه
 هر یک از شیون و صفات المیه در مرتبه انسان کامل برنگ همه و احکام

همه منبغ گشته است مضاهیا للشان الكلى الذى هو التعين دیگر آنکه شیون
 وصفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل است بالقوة و در ظاهر متفرقه عالم مفصل
 است و بالفعل و نشان انسان جامع بین الاجمال و التفصیل و بالقوة و بالفعل
 زیرا که همه در وی دفعت مجمل است و بالقوة و على سبيل التدریج مفصل است و بالفعل
 کذا فی جواهر الحقائق لهذا مولانا عزیز الدین عبدالسلام مقدسی علیه الرحمة
 میفرماید اعلم ان الكون نسخة منك لا انك نسخة من الكون لان فيك
 ما في الكون و تزید على ما في الكون بما خصک به من معارفه و حکمه و سراته و
 و انوار و تجلیاته و منازلاته كما ان الفیل و ان کبر نسخة فی البعوضة و ان
 لان فیها ما فی الفیل من جمیع اجزای جوارحه و تزید علیه باجمعتها انتهى قال
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه شعر دوارک فیک و ما تشع به و دوارک
 منک ما تبهر به و تزعم انک جرم صغیر به و فیک نظوی العالم الاکبر به
 و انت الکتاب المبین الذی به با حرفه یظهر المضمیر به صاحب جواهر الحقائق
 گفته مقصود کلی از آفرینش عالم دانش و بنیش بنی آدم است و عالم را چون
 بسبب حکمت و مصلحت عظیم کله ایجاد عالم بر تعین انصورت عنصری تقدیم
 کردند قبله آن توجه ایجاد می انصورت انسانی بود از جهت آنکه مقصود
 او بوده فان الانسان الكامل هو الاول بالقصد لما جعله الله سبحانه العین
 المقصودة و العلة الغائية الایجاد و العالم و من شان العلة الغائية التقدیم

فی العلم و الاراده کما من شأنه التأخر فی الوجود فان اول ما وجد بالوجود اینست
 هو العلم الاعلی ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الكرسي الکریم ثم العنصر
 ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه فی حقیقه تکلک المائمه و مبعوثها
 نشانه درخت تا نخست ملاحظه میوه نکند درخت نشانه تا ساق درخت
 بلند نشود و شاخها بنماید و برگها بیرون نآورد شکوفه نکند پس میوه در مرتبه
 علم برینها مقدم است و در مرتبه وجود ازینها متأخر و برین قیاس است
 نسبت بنی آدم با سایر اجزای عالم انتهی و قال صاحب لنقد النصوص
 و من شان الحكم الالهی انه ما سوسه جسد و لا عدل مزاجا الا و کلمه یفتح از روح
 فیه فابحث انبعاثا را دیا الی تکمیل جسد العالم و جعل روحا می روح العالم
 و سره المطلوب منه آدم و حیث لم یکن هذا حکم فخص بآدم ابی البش علی السلام
 بل و شارکه فیه اولاده الکاملون عم الحكم و قال است آدم وجود العالم الانسانی
 اسی و حقیقه النوعیه الانسانیه الکمالیه الوجودیه فی شمن اسی فرد کائن من اولاد
 انتهی پس انسان بر مرتبه روح است و عالم کبریا بر مرتبه و شرافت انسان و مرتبه
 از عالم شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادی و غلیظه بر متخلف علیه است
 و دیگر وجه شرف آدم بر عالم آنست که حقیقت آدم بحسب مرتبه خلقت
 تربیت میکند همه عالم را و دومی در نظام هر جمیع اسما و صفات رتبی که شیطان
 که منظم اسم فصل است هم تربیت از حقیقت آدم میاید ازینجا وارد است

و قرآن عظیمم فلا تلموننی ولو موافقکم و محققان فرموده اند که حق تعالی
در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و مکس انوار تجلیات
از آئینه دل او بر عالم فاضل میگردد و بوصول آن فینس عالم باقی می ماند
و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و جمیع حقایق
و جمیع را با واسطه اسما و صفاتی که این موجودات مظاہر و محض استواری او
پس عالم بدین استمداد و فیضان و تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان
کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاہر بیرون نآید مگر حکم او
و هیچ چیز از ظاہر بیاطن در نیاید مگر با امر او اگر چه این کامل در حال غلبه شریست

نداند فهو البرزخ بین البحرین و الحاجز بین العالمین و الیه الاشارة بقوله
مرج البحرین یتقیان بینما برزخ لایبغیان کذا فی جواب السائل و صاحب
فتح العزیز نور اللہ مضجعه در بیان سر تخصیص خلافت عالم با آدم چنین داد
تحقیق و تدقیق داده است قوله بالجملة آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند
و جمیع مافی الارض را برای او آفریدند و هفت آسمان را برای کار بار او درست
ساختند از آنست که او جامع هر دو است و سر است و سر را خدای و اسرار عالم
و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمیان زیرا که حق تعالی مخلوقات
گوشتاگون را پیدا کرده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و الکتب
که دار و بجهت کمال بی احتیاجی هیچ چیز از اشیای عالم منتفع نیست زیرا که

انتفاع را بر چیز که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم است و او تقاضای بوجوبی
از وجودها و پیغمبری از چیز یا احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صدقیت است
پس لابد شد از مخلوقی که متعلق باخلق الهی و انصاف باوصاف او تعاضلا
و تنفیذا و امر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از وسایل انجام تواند شد و الا
اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند حکمت منافی آنست پس باین
تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد
چنانچه گوینده گفته است: سرمد که عندلیب است پروای زر ندارد و ده
یارش فل است و گل را نیل است: ضرورت بود و این خلیفه را واجب است
که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفا منافع جمیع مخلوقات از او
متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند صنایع و اسباب خانگی که در کتختاریت ضروریات
قبل از وجود او بسیار شده باین استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند
و زبان حال آنها باین مقال مترنم گرد و ممتی ترکیب الماده المسرجه و ان مخلوق
نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعوره الاراده بشی
از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه نمایان آن نیستند که استیفا منافع
مخلوقات علوی و سفلی تواند نمود زیرا که از اکثر وجود احتیاج مبر او معرا
مخلوق شده اند وزن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را

در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و چون هر خبیث شهوت و غضب دارند
 لیکن خیرت خیا به بر قوت عقلیه ایشان غالب است چندی که هر چه را تخمیل میکنند
 آنرا به مقتضای طبیعت ندارند مانند طفل بی سوار که خود را حیثیت سپ سوار میدانند
 و به سوار می خود را لوازم فرسیت ثابت میکنند پس اگر جمیع مخلوقات را
 در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تخمیل آن منافع از ایشان سرانجام
 نخواهد شد و منظور قائل آن منافع است بی کم و کاست و نیز از جنیان
 تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار ثابت دایم تواند بود و بجهت غلبه خیال
 و ملون احوال و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند فساد و مسم علی حال کون
 بشا کما ملون فی اثوابها الغول بلکه اگر نظر اسعانی کرده آید واضح گردد که تبه
 جنیان نسبت بر تبه آدمیان مانند مرتبه نقالان و بصر و پیه باست نسبت
 بان فرقه که قولاً و فعلاً و شکلاً و لباساً حکایت آنها میکنند و ظاهر است که ع
 یس اشکال فی اینین کاملش و نیز جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت نفوذ
 در مضائق و مشام دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق جمیع
 اخلاق الهی مثل صبر و حلم و زرانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه با کثر
 مخلوقات مثل قلعه و حیولی و عمارت و اسلحه و مانند آن انتفاع و احتیاج است
 پس این فرقه نیز مانند ملائکه استیفا منافع جمیع مخلوقات نمیتواند کرد و چنانچه
 اتصاف جمیع لغوت را بنیه و تخلق جمیع اخلاق الهیه از ایشان نمی تواند میسر شد

پس از جمیع مخلوقات آدمی است که متعین برای سزاواری این منصب گردید
 انتهای فائده چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است
 و هر آنچه در عالم آفریده اند برای وی آفریده اند پس بدانکه کعبه مکرمه قلب
 انسان کبیر است و برای اکتساب فیوض الهی و جنت عبادت او سبحانه و تعالی
 ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز انتفاع انسان صغیر است که
 آدم باشد پس قبل عالم صغیر که قلب است و قبل عالم کبیر که کعبه است هر دو برای
 انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت او سبحانه و تعالی
 شده اند لهذا حضور قلب و توجه بسمت قبله هر دو شرط عبادت آدم اگر عبادت
 بوجهی گذارده شود که قلب بجای بود و قالب بجای شمر فائده نگردد و اگر
 با سخرات از قبله سجا آرد نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب پیش خود
 حاضر کند و متوجه گردد و بطرف قلب و قالب را تابع قلب ساخته توجه بطرف
 قبله نماید پس فیضان الهی که قبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه رسیده است قبله
 عالم صغیر یعنی قلب مستقبل در آید و از قلب او بطرف جمله لطائف و سایر اعضا
 و قوای جسمانی و روحانی او سرایت نماید یعنی جمله وجود او را در انوار
 فیوض درگیر و چون حقیقت دل و حقیقت کعبه از یک جنس است لهذا قلب
 بتقابل قبله منعکس میگردد و از تجلیات انوار یک کعبه رسیده و کعبیان متجلی
 گردیده است مانند آئینه که در پیش آئینه گذارند و صورتیکه در آن بود

درین معکس گردد و اگر قلب حاضر نباشد و روی تو جیش بطرف دیگر بود و نه بهمت
کعبه که محله ظهور رب کعبه است بشاید باشد که پشت آئینه را مقابل چیزی بدارند
و هیچ صورتی و اثری در آن ظاهر نگردد و ازین است که توجه بقلب

شرطی اعظم و ضروری است در نماز قال علیه السلام لا صلوة الا
بحضور القلب و اگر پرسی که با وجود موجود بودن یک واسطه احتیاج واسطه
دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر را برای عالم صغیر چرا افزوده اند گویم
احتیاج انسان بواسطه اگر فتن کعبه با وجود واسطه قلب که با انسان حاصل
بلکه در نفس تحقیقش داخل است بچند سبب است سبب اول چنانکه سیر انسان
در مراتب عالم صغیر واقع گردد و همچنان در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد
سیر اول را سیر الفسفه گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر
انسان در هر دو مرتبه متحقق است و مرتبه تکمیل با انسان حاصل نمیکرد
مگر بطی کردن این هر دو مراتب لهذا واسطه فیض هم در هر دو مراتب علل
علل نهاده اند و انسان را بتوسل و استفاده از آن هر دو واسطه حکم داده
سبب دوم کعبه مجمع القلوب است یعنی جمله دلهای در وقت عبادت متوجه کعبه گردید
مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند و از کمالات یکدیگر شصت و پنج تقبیس می گردند
مانند انصباع افراد انسانی بمصاحبت و محالست یکدیگر و نورانی عظیم در نور
عبادت و برکات سعادت ایشان پدید می آید مانند اجتماع چهران که با هم

یکدیگر نور انبیتی عظیم از ان نمایان میگردد چون مدار حصول کمالات انسانی
 بر کسب اکتاب از یک دگر نهاده اند و کسب ان کتاب از یکدیگر موقوف
 بر اتفاق و یکجائی مفید و مستفید باشد چنانچه اکتاب تولید از استناد و اکتاب
 میرد از مرشد بدون اتفاق و یکجائی یکدیگر مسیر نگردد و تاثری و برکتی که محبت
 را باشد در هیچ چیز حتی که در نسبت نسبی هم حاصل نگردد و نه بینی زید هر چند
 که معلوم ظاهری و باطنی علامه عصر خود باشد اما پسر زید با و صفیکه بحکم زری
 از زید بود اگر اکتاب از صحبت زید نه نماید از کمالات زید هرگز نصیب پسر
 زید حاصل نگردد و از اینجاست که مرتبه صحابیت را افضل مراتب بعد نبوت گفته اند
 سر خیر القرون قرنی ثم الذین یلیهم ثم الذین یلیهم از اینجا معلوم توان کرد
 پس هرگاه مدار کسب اکتاب بر صحبت و اجتماع است تحصیل و تکمیل این استفاد
 مقتضی آن بود که جماعه افراد صلاحی که جهان را بر روز حکم اجتماع بیکجا بنمایند
 بلکه ملازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل این منفی
 خارج از طاقت بشری بوده لهذا بر اے جمع گردانیدن قلوب در یکجا بکثرت
 امر فرمودند تا اجتماع قلبی نائب مناسب جماعه جسمانی ایشان باشد گویا این
 اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق است که از مسافتات بعید بهلوه
 قلوب می نمایند و بدین وسیله جمیع در عین دوری خطوط و منافع حضور
 درمی یابند و همین سرست در تعیین اوقات مخصوصه برای نمازهای یحکانه

تا جمله افراد صلی یا اکثر آنها در یک وقت خاص متوجه این کار گردند پس توجیه قبله
که جامع قلوب است بحکم سپردن در وجود یکدیگر باشد برای تزیین کمالات تکمیل
حالات چنانکه طالبان حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیری نمایند
و بدین مشق و مهارت قوت و نورانیت یکدیگر را می افزایند یا آنکه طلب علم ظاهر
با هم رو بمباحثه و قیل و قال می نمایند و قوت علمی را بدین گفت و شنید و مناظره
و مباحثه هر دو می افزایشی تا زره میدهند سبب شوم آنکه چون مرتبه حضور قلب
که اصل عبادت در روح است بر کس را میسر نمی باشد زیرا که عوام بهره از درک
حقیقت قلبیه نداشته اند و از مراتب قلب غیر از مضغه محضه که برای حیوان نیز باشد
دیگر نصیب ایشان نشده لهذا او در دست اولک کالافنام بل هم اصل بلکه قلوب
افراد عوام از مرتبه مغنیت هم گذشته بمرتبه حجریّت و اصل گشته است قال
تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فی کالجارة او اشد قسوة پس برای عوام
که بهره از حضوری قلب ندارند حضور ری کعبه مقرر شده چه کعبه نائب قلب است
و بمثال قلب است در عالم کبیر تا استقبال قبله در حق ایشان قائم مقام حضور
قلب گردد و عبادات ایشان بدین حیل و وسیله خارج از درجه قبول نه افتد
گو یا این جبر نقصان در حق عوام بشاید جبر نقصانی نیست که از تزیین سن بر نفس
دست میدهد و چنانکه سن متمم نقصان نفس است همچنان استقبال قبله متمم نقصان حضور
قلب است و ازینجاست که تجرّی قلب استقبال قبله حاصل گردد پس چنانکه

عبادت سنن و در حق ناقصان موجب دفع سیئات و جبر نقصان و در حق کاملان
 باعث رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک نشان می باشد همچنان
 استقبال قبله برای ناقصان قائم مقام حضوری قلبی جابر نقصان است و
 و برای کاملان موجب مزید ترقی و تقرب شان و نیز از عده ترین فوائد که
 بناقصان از استقبال قبله حاصل گردند است که چون کعبه منبع القلوب است کما
 پس بسبب اینکه قلوب بنای کاملان و صالحان و ناقصان و طالحان در وقتی خاص
 متوجه کعبه گرد و کعبه حاضر آید اشتراک و اتفاق کاملان و صالحان با ناقصان
 و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بکم فهم قوم لایققی جلیسم و من شیه
 بقوم فو منم برکات پیروی و گیرنگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت نگذارد
 سبب چهارم از آنجا که کعبه کرمه منشأ اصلی و حکم خیر طبعی قلوب است و موجب
 تحقیق بعضی محققین جمله قلوب از کعبه پیدا شده اند لذا اسیل و رجوع خاطر که از قاف
 خیزد نیز بطرف این بیت کرم که بحکم خیر طبعی قلوب است ماثود گردیده و بنا بر
 حضرت شیخ اکبر و فتوحات مکیه در بیان بیت المعمور میفرماید و لهذا البیت باین
 یدخل فیہ کل یوم سبعون الف ملک ثم یخرجون من الباب لذلّی بقابلہ و لا
 یعودون الیہ ابد اید فملون فیہ من الباب لشرک لانه باب ظهور الانوار و یخرجون
 من الباب لخریب لانه باب ستر الانوار المذہبہ فیحصلون فی الغیب فلا یدرس
 احد حیث یستقون و یهدون الملائکة تخلقه الله فی کل یوم من نهر الحیاة من القطر

التی فقطر من امتقاض جبرئیل لان الله تعالى قد جعل له فی کل یوم غمسة فی
 نهر الحیة و بعدد هولاء الملائكة فی کل یوم یکون خواطر بنی آدم فیما من شخص
 مومن و لا غیره الا و یخطر له سبعون الف خاطر فی کل یوم لا یستعیر بها الا اهل الله
 و هولاء الملائكة الذین یدخلون البیت المعمور یحییون عند خروجه من مع
 الملائكة الذین خلقهم الله من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بهم کان ذکرهم لا یستغفروا
 الی یوم القیامة فمن کان معوزا بذكر الله تعالى مستصیبا كانت الملائكة الخاقوة
 من خواطره متازعن الملائكة التی خلقت من خواطر قلب لیس له هذا المقام سوا
 کان الخاطر فیما ینفی او فی ما لا ینفی فالقلوب کلها من هذا البیت خلقت و لا یرذل
 معسرة دائما و کل ملک یتکون من الخاطر یکون علی صورة ما خطر سوا انما ینتج
 فی کعبه سبب کما نشاء اصلی قلوب ست رجوع قلوب در وقت عبادت بطریق
 کعبه برای حصول مناسبت باصل خود و القطاع از علائق ماسوی اثر با دارد
 سبب پنجم عبادت در اهل عبارت از تذلل و تعظیم است و در شرع اطلاق می یابد
 بر افعال و اعمال مخصوصه که شارع آنرا برای تعظیم حضرت حق بر چیده است
 و جهت انما از تذلل مخلوق پیش خالق مختص گردانیده پس اگر چه عابدیت
 و معبودیت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل عام است بر منجود عابد و معبود بان ستم
 می باشد چه هر موجودی تعظیم وجود دیگر میکنند و هر موجودی پیش موجود دیگر
 ذلیل است اما در حقیقت معبود بکلام المعین جز ذات حضرت حق نیست عابد و اند

یا ندانند اما عبادت هر که میکند آن عبادت بحقیقت عبادت حق است زیرا که
 حضرت حق ظاهر در مجامع معبودات است و هر امری که باعث تعظیم معبود و منظر عباد
 و موجب تذلل عابد به پیش معبود است نه ذاتی آن معبود است بلکه عاریتی است
 مثل وجود و صورت در مراتب پس عبادت معبودات و نیز مدح و ممدوحات و حقیقت
 مدح و عبادت حضرت خالق کائنات است که اله الا الهه است و جمله عباد و عباد
 که اهل شرک پیش اصنام و آئله باطله میکنند معبود آنهمه در حقیقت حضرت حق است
 گو ایشان بجهل مرکب خود ندانند و فرقی از اله حق و آئله باطله کردن نتوانند
 و از اینجا است که گفته اند ملیت حمد را با تو نسبت است درست و بد برد هر که
 رفت برد درست و بد مولانا جامی فرماید ملیت تویی مقصود اگر مشغول غیرم
 تویی معبود اگر نزدیک دیرم بد لیکن باید دانست که هر که عابد معبودات یعنی
 مجالیست با آنکه معبود او در حقیقت حق است ظالم و عاصی است بسبب اینکه
 در ظن خود عابد متعین بمانه متعین است و همچنین است حال استعانت چه با آنکه
 استعانت از اسباب استعانت ازین متعینات نیست که این متعینات بیش از مجالی
 و هرات نمید و طاقت رسانیدن نفع و ضررند از بد پس نیست این استعانت مگر از حق
 ظاهر دران و عون میکند مگر حق ظاهر نه مظهر فاعل طلب عون از مظهر هر که اسباب اند
 بمانه متعینات از مصیبات است همین است وجه تقدیم مفعول در ایام تعب و لیاک
 نشستن که مفید حضرت چنانچه شیخ عبدالقاهر تقریر کرده است با آنکه تقدیم

ماحقه التاخير مفید حصرو اختصاص میباشد لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرمود
 در معنی این آیه نخصک بالعبادة لا تغبد غیرک ونخصک بالاستعانة المستعین
 غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاهر و منظر را هر کند با مشاهدۀ ظاهر پس منظر در حق
 وی نیست مگر قبله عبادت لهذا او درین عبادت مشرک نبود بشرک حقیقی اما
 با وجود عدم شرک این عبادت ظاهر و منظر اگر چه مشهود حق ظاهر باشد
 مجاز نیست شرعاً مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر و منظر اگر چه مشهود
 حق ظاهر باشد خارج از آداب شرعی است مگر بقدریکه از شرع مجاز باشد بطلب
 بعضی مسببات از بعضی اسباب پس می باید که معبود آله مطلق سازد و بلا تقیید منظری
 از منظر ظاهر لیکن منظر را که او سبحانه در حق وی قبله عبادت گردانیده است مرجع
 توجه خود و پندارد و سومی او متوجه شده عبادت آله مطلق از منظر ظاهر بجا آرذ همچنین
 عون نخواهد مگر از آله مطلق بلا تقیید منظر از منظر ظاهر اگر چه در آن حق ظاهر مشهود
 شده باشد مگر اینکه مسبب از سبب طلب نماید بر وجه شرعی تا حکمت وضع اسباب
 فوت نشود لیکن اعتماد بر آله مطلق از منظر ظاهر می باید که ذافی شرح المثنوی المولانا
 بحر العلوم علیه رحمة الھی القیوم و چون حصرو اختصاص عبادت برای او سبحانه
 دریافتی پس بدانکه حقیقت عبادت عبارت از تعظیم معبود است و مناسط تعظیم باین
 بودند بر افعال ظاهر با افعال ظاهر بجهت اشعار بر تعظیم باطنی محسوب عبادت
 شده و شرطش افتاده است و همین سر صورت عبادت را بمنزله ان قبول نشنیدند

اما حکم باطن که عبارت از حضور قلب است بدان منقسم نشود و عبادات منافقین و
 مستغفرین بدتر از حرکات مجانین و ناسمین محسوب گردد و طاعات اینان گو
 همه شب و روز سرور و بر خاک مانند بجوی نیز زید و اگر فقط آن افعال ظاهر
 حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان و مرایان در عبادت تعقی و داخل میشدند
 و حدیث صحیح لا صلوة الا بحضرة القلب و انما الاعمال بالنیات محض باطل و از پیرانه
 صحت و اعتبار عاقل می بود پس تعظیم باطنی که عبارت از غلبه عظمت معبود
 بر باطن عابد است جزین میسر نیست که مدرک عابد از تذکر معبود باشد و از غیر معبود
 غالی بود و خواه غیر آفاقی باشد یا انفسی لهذا هر عابدی را حصه از عبادت هالقه قدر
 که دلش بآفتقد راز غیر معبود فراغ یافته و من لا فراغ قلبه لا عبادته که ذلک
 هوا الخسران المبین و هر چیز که غیر معبود در دل میگردد و جز اتفات مدرک
 بآن و تعظیمش ممکن نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت است پس کسی که
 در باطن شان غیر حق را انفس باشد یا آفاق گنجائست از اشتراک فی العبادۃ
 نجات نیافته اند غایه المرام اینکه اگر معظم همت آسمان حضرت حق سبحانه است
 و غیر مغلوب است بشفوای ان الحسنات یدبهن السیئات مایوس از رحمت نیند
 انا از ترک حکم عبادت که مقتضای و تقضی ربک لا تعبدوا الا اياه بقضیه حصر نهای
 عبادت غیر بود و نیز از احتمال و اتمل شدن در حکم ان الله لا یغفران یشرک به
 و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان باید بود و اگر معظم همت آنان

غیر حق ست فویل لهم ما یکسبون قال اللہ تعالیٰ قل بل تنبکم بالآخرین
اعمالا الذین ضل سقیم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و چون
اینهمه فر اگر فتنی پس بدانکه شرک فی العبادۃ و انواع ست یکی اشراک در عبادت
بمعنی شرعی ست یعنی اشراک در عبادت مخصوصه شرعیه و آن مطلقا حرام و ظل
نهی عام ست و از اکبر کبارتر ست و منذر پو عید شدید و تهدید تمام قال اللہ تعالیٰ
ان الذین یتکبرون عن عبادتی سیدخلون جہنم و اخرین و ایضا قال ان اللہ
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و علت تحریم و نهی مطلق اشراک
درین قسم عبادت آنست که این عبادت مبتنی بر نہایت تعظیم می باشد و نہایت تعظیم
لا یلیق الا بمن یصدر عنه نہایت الانعام و نہایت الانعام لا یتصور الا من اللہ تعالیٰ
و دوم اشراک در عبادت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل ست و آن مباح ست برابر با
ظواهر کہ ارباب رخصت اند و حرام ست بر صحاب قلب باطن کہ اصحاب رخصت
باشند لهذا اہل باطن تعظیم هیچ چیزے نہ نمایند مگر آنکہ مقصود از ان تعظیم حضرت
خالق کون و مکان بود و چون حکم ہر دو قسم عبادت و معنی اشراک در ان ہر دو
مبین گشت پس معلوم باید کہ در کہ قبلہ عالم کبیر قبلہ خاصہ است برای عبادات
مخصوصہ شرعیہ و قبلہ عالم صغیر قبلہ عام ست یعنی قبلہ جملہ عبادات ست شرعیہ
کانت او عرفیہ و تخصیص باوقات و حالات ہم ندارد و زیرا کہ اخلاص باطن و خضوع
قلب از خواص ہر لحظہ مطلوب ست اگر نفس بغفلت گذارد و سرور و غلبہ شغوبہ نمود

گویند تفاوت مابین این هر دو قبله تفاوت نظر و منظره است چه با آنکه دیدن
 هر چیز تعلق بحس نظر دارد و بودن حس نظر برای احساس هر محسوس
 کافی و وافی میباشد اما برای درک بعضی مریات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعید
 یا مبصراتی که کمال بروق و لمعانش خیره کنانظار و ابصار باشد بجز در حس نظر کار
 نکشاید بلکه برای ادراک چنین محسوسات علاوه نظر احتیاج بمنظره می افتد چنان
 اگر چه مشاهده حق ظاهر در جمله مظاهر تعلق بدیده دل داشته است اما در وقت نیاز
 که عبادت خاص و اقرب در ارج قرب و اختصاص است کما یدل علیه قوله علیه السلام
 اقرب ما یكون العبد الى فی الصلوة و ایضا قوله فی مع الله وقت لا یسع فیه ملک
 تقرب و لا نبی مرسل چون بسبب غایت قرب خرق حجابات درک تجلیات حضرت
 ذات الیکمال بپوشیده چشم دل خیل مشکل لذا منظره برای چشم دل بایزاحت
 بهرش افزاید و آن منظره که مکرمه است که قلب عالم گیر در وسطه فیض و تجلیات
 خاصه خداوند قدیرست سر قره یعنی فی الصلوة را ازینجا توان دریافت پس قلب
 واسطه است میان عابد و قبله و قبله واسطه است میان قلب و حضرت معبود که اصل
 مقصود است و علت نهادن این دو واسطه آنست که چون عابد بسبب گرفتاری
 این عالم از لیاقت حضور می دور و مجور افتاده است لذا اول قلب را میان او
 و قبله واسطه گرداند بعد از آن قبله را میان قلب و معبود او و در لایحه آوردند چنانچه اول
 مناسبت قلب با صاحب قلب است پس مناسبت قبله با قلب بعد از آن قبله را بطریق

کمال خصوصیت و قرب راه است چنانچه خطاب مبتی بران کمال قرب و خصوصیت
گواه است پس ترقی و عروج این مشت خاک طرف انعام پاک باین پنج تدریج
اتفاق می افتد گویا در راه مومن زمینه نهاده اند و از راه آن زمینه بسوی عالم
قدس عز و رفعا عیش داده و از پنجاست که فرموده اند الصلوة معراج المؤمن سوال
کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند این معنی نه متفق علیه جمله محققانست زیرا که
از اقوال محققان در تعین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته میشود و بعضی از ایشان
بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک اربع را قلب انسان کبیر
قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن والتسعين ومائة توجه هذا الاسم
ای الاسم النور علی ايجاد السموات والارض والسموات فاعلم الله عنهما
یوم الاحد واسكن فیها قطب الارواح الانسانية وهو ادریس علیه السلام وممى الله
هذه السموات مكانا علیا لكونه قلبا قاطی فوقها علی منها الى آخر ما قال ونیر قول
بعضه دلالت بران دارد که قلب النبیان کبیر عرش است کما قال صاحب الانسان الکامل
فی الباب الستین اعلم ان الانسان الکامل متقابل لجميع الحقائق الوجودية بنفسه
فیمقابل حقائق العلویة بلطائفه ویمقابل الحقائق السفلیة بمکائفه فادل ما یتمی فی
مقابله الحقائق یمقابل العرش بقلبه قال علی الصلوة والسلام قلب المؤمن عرش الله تعالى
ویمقابل الكرسي بانیه ویمقابل السدرة المنته بمقامه ویمقابل القلم الالهی بقلبه ویمقابل
الروح المحفوظ بنفسه ویمقابل العناصر بطبیعه ویمقابل السیولی بقابلته ویمقابل الهباء

میسکه و یقابل الفلك الاطلس برائه و یقابل الفلك المکوک بذكرته و یقابل

السمار السباع سبعة و یقابل السمار السادس بوجهه و یقابل السمار الخامس سبعة

و یقابل السمار الرابع بغيره و یقابل السمار الثالث بنجیاله و یقابل السمار الثانی

بفكره و یقابل سمار الدنيا بقاطعة ثم یقابل زحل بالقوى اللاسته و یقابل المشتی

بالقوى الدافعة و یقابل المریخ بالقوى الحركية و یقابل الشمس بالقوى الناطقة

و یقابل الزهرة بالقوى المتذذذ و یقابل عطارد بالقوى الشامة و یقابل القمر

بالقوى السامة الى آخر ما قال و قیمة درین مقام میسکه دیگر رفته نفس کل را

قلب انسان کبیر گفته است کما قال نسبتة العقل الاول الى حقائقها نسبة الروح

الانسانی الى البدن و قواه و ان النفس الكلية قلب لعالم الکبیر کما ان النفس

الناطقية قلب الانسان لذلك یسمى العالم بالانسان الکبیر لستی پس وجه توفیق

و اصل تحقیق درینهم اقوال متغائر وجه باشد و قلب بودن کعبه با اینهمه اختلافات

چگونه سزاوار تسلیم ارباب عقل سلیم بود و جواب محققانیکه بیت المعمور را قلب

انسان کبیر گفته اند این حکم شان بعینه حکم بر قلب بودن کعبه مکرمه است زیرا که

کعبه مکرمه و بیت المعمور متحد الحقیقت اند چنانچه از دلالات صریح و روایات صحیح

واضح و لائح شده است که از تخوم ارض سابعة تا سقف بیت المعمور بلکه تا سطح

عرش اعظم هر قدر که بما ذات کعبه است از کعبه است و از بیخه روایات

بودن بیستی بر هر فلک بما ذات بیت مکرم ثابت میگردد و آنچه بر فلک اربع است

سیم بیت المعمور است پس گویا بیت المعمور درجه از مدار سج کعبه است و منزل
 و رومی و همین کعبه باعتبار آنکه بر روی زمین است لقب آن کعبه الله و بیت الله
 و بر فلک رابع بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور است درین
 عالم زیرا که اول بنائی که در موضع کعبه ظاهر شده بیت المعمور بود که از آسمان
 فرو آورده نماده بودند باز در وقت طوفان با سانش بردند اما ثبوت اطلاق
 قلب بر چند چیز در انسان کبیر نیز موجب تعارض و تساقط در اقوال است زیرا که
 آنچه گفته اند که عالم انسان کبیر است و انسان عالم صغیر مرادش همین است که آنچه
 از طور صفات و شیون در عالم یافته میشود در انسان هم یافته میشود نه آنکه
 انسان و عالم در جمله حالات و تشخصات و لوازم و خصوصیات نظیر یکدیگر واقع
 شده اند و هرگز تفاوتی در صورت گذاشتن با هم ندارند پس ضروریست که چنانکه
 در جوف انسان صغیر جز یک قلب یافته نمیشود و همچنان در جوف انسان کبیر نیز
 جز یک قلب یافته نشود بلکه در انسان کبیر بسبب وسعتی و کبری که دارد چند چیز
 بر صفت قلبیه واقع شده است و هر آنچه بر صفت قلبی است بقلب موسوم آمده
 یعنی چون عالم کبیر مثلبر عوالم کثیر است در هر عالمی قلبی باشد چنانچه قلب فلک
 فلک رابع است و قلب کوکب شمس است و قلب عالم نفوس نفس کل و در عالم اجسام
 که عالم ناسوت است قلب عالم علوی عرش اعظم است و قلب عالم سفلی کعبه مکه هم عرض کند
 کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم است تا آنکه بعضی از حکما در هر فلک کلی بوجود

قلبی قائل شده اند و گفته اند که گوئی از کوکب سیاره در هر فلک کی هست که
قلب حیوانست و استحقاق عقل و نفس علی تحقیق است و راست و بعید نیست
که گفته شود که چنانکه وجود انسان صغیر شش است بر لطافت جسمه عالم
یعنی قلب روح و سر و نفس و انقیاد حیوانات وجود انسان کبیر نیز شش است و پنج
لطیفه است که به حکم قلب است و فلک رابع حکم روح و بیت المهور حکم سر
و عرش اعظم حکم نفس کل حکم انغمی و چون لطیفه قلب شش لطافت میباشد
لذا هر یک را ازین لطافت عالم کبیر بعفت قلب ستوده و باسم قلب موسوم
نموده اند و بدانکه هر چند کعبه مکرره قلب عالم شش و انوار عنقریب است اما مورد
فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه است و شامل است
فیوض و برکات هر همه را و اندر انسان هر قدر که بر نهایت نقطه بعد واقع است
بما تقدیر رعایت منزل قرب اقرب مواقع است لهذا از جمله قلب های عالم تفریق
و تفصیل پیشه عبادت آدمیان بودن ممتاز گردید و نیز باید دانست که اگر
در وجود انسان کبیر از همه چیز آنکه ذکر کردیم بصفت قلب واقع شده اند اما
آنکه حقیقت انسان کبیر در اصل انسان صغیر است لا غیر زیرا که اول مخلوقات
و باعث و مبدء و مزلی همه کائنات اوست بیان باعث و مزلی بودنش بر جمله
مخلوقات را در تئذ ان این باب نیکو و انصح و لائح ساخته ایم اما بیان اول
مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در آنکه اول مخلوقات کیست

نزد و فریق اول مخلوقات نور آتش و دست و گره های بطرف اولیت عقل رفته
و جمعی قلم را اول مخلوقات گفته و منشار اختلاف تعارض احادیث مختلفه است
درین باب حیث ورود فی النجمر اول ماخلق الله نورے اور وحی و ورود فی الاسرار
اول ماخلق الله العقل فقال قبل فاقبل و قال او بر فاو بر و ايضا و رد اول
ماخلق الله العلم و جمیع ما بین این احادیث بعضی چنین گفته اند که اول شیعه
نور محمد است صلی الله علیه و سلم و اولیت عقل و قلم اضافی است یعنی اول مخلوقات
از مجردات عقل و از اجسام قلم است و بعضی گویند که اول انوار نور آنحضرت است
علیه الصلوٰۃ والسلام و اول عقول عقل اول است و اول افلام قلم اول آما این مختار
بر آنست که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبارات مختلفه و تعبیرات متعدده
مذکور گردیده باعتبار آنکه کمالات محمدی از پر تو آن نور است نور محمدی گویند
علیه الصلوٰۃ و التسلیات و باعتبار آنکه ذات خود و مبدع خود و سائر اشیا عقل
کند عقل گویند و باعتبار آنکه نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط
اوست قلم خوانند کذا فی روضه الاحباب قدوة المحققین مولانا عبداللہ بن سعد
الیمینی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکور
مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین عبارات یک جوهر است بنا بر آن
که جوهر بنحو ظاهر است و منظم غیر و فیضان کمالات بر ذات متقدس نبوی از مسیح
بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته بخود انصاف فرمود باعتبار آنکه نقاش

علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و از ثبت که مخترع
خویش و ذرات خویش و سایر اشیا را تعقل نموده موسوم بعمل شد و بواسطه آنکه
عمل نفوس اعیان ثابته است و لو ش گونید و ازین جمیثیت که حی الذات و نبی نبی
روحش خبر اند و اینست از اعلیٰ بریمات ینما بد که تعداد اسماء موجب اختلاف
ست نمیشد انقوا اکنون بزمی از حقیقت و کیفیت قلب بودن دیگر اشیا
تیر می یابید بر آنکه چون اول نظم اسماء و صفات و قابل تجلیات ذوات و عالم
اجسام عیش است و بواسطه افغانه است و اگر اجسام علویه و سفلیه را الهذا بحکم
قلب و صفات قلبیه واقع شده و تیره عیش برین است میان عالم خلق و عالم امر
چون تمامی عالم خلق است بر دایلم امه دارد و نیز اصل است مرطبه قلب انسان
صغیر را زیرا که اصل این امینه لوق عرش و تحت اصول لطائف دیگر واقع شده
و همچنین اصل سست مرطبه قلب انسان کبیر را زیرا که کعبه میثا بهت عرش بنا کرده
شده است و طواف این که به شبا بهت طوافی است که ملائکه هفت روز کامل گرد
عرش حطیم کرده بودند کما ذکرناه فی فصل الطواف ناقلا عن تزیته المجالس اما
قلب بودن فلک رابع پس بچند وجوه است وجه اول آنکه فلک رابع نمبر تر قلب
در وسط سموات سبده جا دارد و وجه دوم آنکه مقام بیت المعمور که قلب عالم است
بنابر اکثر روایات بر همین فلک است و وجه سوم آنکه کوکب شمس که مانند تصرف و اثر
قلب در جسد موثر و متصرف بکار خانه این عالم است کوکب این فلک واقع شده

پس حدوث اكثر موجودات مختصه وابسته اوست وحين سيد شمس را قلب عالم
 گفته اند قال صاحب الانسان الكامل شمس اصل لاسرار مراتب العلية نزل
 ادریس علیه السلام هذا المقام لنفس علمه باحقية القلبية فتميزه عن غيره في مرتبه
 الربوبية جعل الله هذه السمار مهبط الانوار ومعدن الاسرار ثم ان الملك الجليل
 المسمر باسم ارفيل هو الحاكم على ملائكة هذه السمار وهو روحانية شمس ذات السمار
 لا يرفع في الوجود ونقص ولا يحدث فيه بسط ولا قبض الا يتصرف هذا الملك الذي
 جعل الله محمده هذا الفلك وهو اعظم الملائكة بهية واكثرهم ورسولهم وادقوا هم
 بهية له من سدرة المنتهى الى ماتحت الشرى تصرف في جميعها ويمكن من شريفها
 وفيها منصبة عند الكرسي ومحمده الفلك الشمسي وعالمه السموات والارض
 وما فيها من عقلي وحسي وايضا قال اعلم ان الله تعالى جعل الوجود باسمه مرموزا
 في قرص شمس تبرزه القوى الطبيعية في الوجود شئيا فشيئا باسم الله تعالى
 فالشمس نقطة الاسرار ودائرة الانوار اكثر الانبياء من اهل العالمين في هذا الفلك
 ملكين مثل عيسى وسليمان وادريس وداود وجبرئيل وغيرهم مما كثير عدده
 ويطول امد كلمه نازلون في هذا المنزل قائمون في هذا المقام على انتبه وبدانك
 محل بيت المعمور نزد حضرت شيخ اكبر فلك سابع ست ندر اربع كما ذكر في الباب الثاني
 و التبيين ومائة من الفتوحات وتوجيه امي توجع الاسم الرب على ايجاد السماء
 الاولى والبيت المعمور والسدرة المنتهى والخليل وايضا ذكر في الباب المذكور

اوج الله في هذه السمار البيت المعمور المسبب بالفراج وهو على سمت الكعبة كما
 يدور في الخبز لو سقطت من حصاة لوقعت على الكعبة وهذا البيت في هذه السمار
 ساكنة لا حركة فيها ولهذا لا يتقل البيت من سمت الكعبة لان الله سهل هذا السمار
 ثمانية وستة قمره وهي لنا كالسقف للبيت ولهذا سماها بالسقف المرفوع انتهى
 ليكون فلک رابع موافق مذهب حضرت شيخ حکم قلب ازان تو اند بود که مرکز
 اربع واقع شده است که اشار إليه بقوله وامن عليها قطب الارواح الانبياء
 وهو اربع ريس على نبينا وعليه الصلوة والسلام ونير برانکه بنا بر مذهب جموع عرش
 عبارت ست از فلک اطلس پس معنی قلب بودن فلک سابع آن باشد که این فلک
 سوتر و تصرف ست در عالم آخرت مانند تاثیر و تصرف فلک رابع در عالم دنیا
 که اقال صاحب الفتوحات و هذا الفلک هو سقف الجنة وعن حرکت تیکون فی
 الجنة ما تیکون وهو لا ینخرم نظامه والجنة لا یفنی لذاتھا ابداء ولا یتخلل نعیسھا
 الهم ولا یتقص وان كانت طبائع اقسام هذا الفلک مختلفة فما اختلفت الا لکون
 الطبيعية فوقه حکمت علیہ بما تعطیہ من حرارة وبرودة ورطوبة وپیوسته الا انه
 لما کان مرکبا ولم یکن بسیطا لم ینظر فیہ حکم الطبيعة الا بالترکیب فترکیب الناری
 من هذه الاقسام من حرارة وپیوسته و ترکیب الترابی منها من برودة وپیوسته
 و ترکیب الهوائی منها من حرارة ورطوبة و ترکیب المائی منها من برودة ورطوبة فظهر
 فی اربع مراتب لان الطبيعة لا یتقبل منها الا اربع ترکیبات كما هی فی عینھا علی اربع مراتب

وایضا قال اعلم ان الله تعالى خلق في جوف هذا الكرسي الذي ذكرناه سماءا
 شفافا مستديرا قسمة على اثني عشر قسما سمي الاقسام بروجها اسكن كل برج منها
 ملكا هم لاهل الجنة كالعناصر نعم بين مائي وترابي وهوائی وماری وعن هولاء يكون
 في الجنات ما يكون ويستحيل فيها ما يستحيل ويفسد فيها ما يفسد ومعنى تفسد تغيير
 نظامه الى امر اخر ما هو الفساد المذموم المستخبث في العرف انتهى پس اطلاق عرش
 بر دو فلک می آید یک بر عرش عظیم که مستوی الرحمان است دوم بر فلک اطلس قال
 الجامی قدس سره السامی فی شرح القصوص اثبت رضی الله عنه هذين الفلكين
 الكرسي والعرش العظيم ايضا في الباب الخامس والتسعين واثنتين من الفتوحات وذكر
 ان الاطلس هو عرش التكوين امی عنه طهر الكون والفساد بواسطه الطبائع الاربع
 ومستوی الرحمن هو العرش العظيم الذي ما فوقه جسم ومستوی الرحيم هو الكرسي الكبير
 انتهى اما معنى قلب بودن نفس كل كما قال به القيسر پس بدانکه چنانکه در حقیقت
 انسان صغیر گاه است اطلاق قلب بر مضغه می آید و گاه بر نفس و روح و همچنین
 در انسان کبیر نیز گاه است از قلب کعبه مکرمه مراد داند و گاه است اطلاق نفس بر کل
 نفس کل فرد و داند پس اگر کسی پرسد که خصوصیت نسبتی که نفس اطقه را با مضغه
 در انسان صغیر ثابت شده معنی اطلاق قلب تارة بر مضغه و تارة بر نفس نا طقه
 گردیده است آیا در انسان کبیر سیان نفس کل و کعبه مکرمه هم یافته می شود یا نه
 جواب بن سوال بدو وجه میتوان داد و جواب اول آنکه انسان کبیر عالم تفصیل و تفریق است

حاصل بودن نظم و ترتیبی که بهیئت مجموعیه انسان صغیره نهاده شده است
 در انسان کبیره ضرورت نیست پس وجود آن نسبت در میان نفس کل و کعبه کبریه
 ضروری نباشد جواب دوم آنکه حصول نسبت خاصه مابین نفس کل و کعبه کبریه
 بهم مسلم می آید کاریم و آن نسبت خاصه را به نسبت خاصه عقل کل با میکرو کسره
 و بهیئت بشری سرور عالم علیه السلام منسوب نموده میگوئیم که نسبتی که عقل است
 با ذات سرور معظم همان نسبت نفس کل است با کعبه کبریه قال الفیضی فی مقفده
 شرح القصیده الغابیه و هذا العقل الاول المشار الیه به الروح المحمدی علیه السلام
 علیه و سلم كما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله نوری و فی روایه روحی و ذلک
 باعتبار اتصاف روحه بالکلیه و ارتفاع التقید الموجب للجزئیه الحاکم بینما بالاشئنیه
 و اما باعتبار التعاقب بالصورة البشیه و الیه الناسوتیه فالغایر بینما کالتغایر بین
 الکلی و جزئیة لاکتفاؤهم بین الحقیقتین المختلفین کما نحن الموجدون ممن لا یعلم حکمة
 المتعالیه فانهم ظنوا ان کلام العقل المسماة عند الطائفة بالارواح المجرده حقیقه
 نوعیه بانه لما سوا باوخیه نوعها فی شخصها و هذا الکلام وان کان له و جنان الکلی
 الحقیقه و انفسهم الحقیقه کلیه یعنی نوعها من الانواع لکن ذلک لا یعمل حقیقه کلیه
 مبانیه بالکلیه غیره بالذی هو فرد یا فان الروح الکلی الذی یصیر یطوره فی صفة
 کلیه آخره نوعا و فی صفة جزئیه شخصه نسبت به الروح الکلی المسماة بالعقل الاول
 بالنسبه الی باقی الارواح الفلکیه و حیوانیه و الانسانیه عند من انکشف الغطاء

عن بصره وارتفع الحجاب عن بصيرة كنسبة الجنس الى انواعه واشخاصها فاعلم مباني
 بينهما بالكلية فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح
 الانسانية المدبرات لابدانها وهي مباني بالتحقيقة للعقول المجردة وعاية ما ذكرتم
 ان العقول المجردة ليست مباني بالكلية لكون العقل الاول كالجنس طائفة النفس
 الكلية التي هذه النفوس الناطقة جزئياتها ليست مباني بالتحقيقة للعقل الكلي المسماة
 بالروح الكلي بل المباني بينهما باعتبار التعلق والاتفاق والصفات الخارجية
 من حقيقة الشيء لا توجب ان المغايرة والمباينة بالتحقيقة كما ان الذكورة والانوثة
 في الانسان وباقي الحيوانات لا توجب ان يكون لكل من موصوفها حقيقة مغايرة
 للآخر وفي الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقية والنفس الكلية هي حوار الحقيقة والعقول
 والنفوس الناطقة منها اولادها لا غير آدم هو البشر وحوادثه في عالم العقول
 والنفوس المجردة المسماة بعالم الجبروت في عالم الملك والشهادة كما ان لكل ما في
 العالمين صورة في العالم المثالي ومن ههنا يعلم ان الروح والقلب النفس المدبرة
 للبدن الانساني شئ واحد يختلف اسماءه باختلاف صفاته استه كرم حينما كره عقل
 اول عبارته روح محمد يست در عالم جبروت وادم حقيقة واولو العالم همان است
 وادم هو البشر صدرت ان روح مجرود عالم جبروت است در عالم ناسوت بمجنين نفس
 كل سرا واد روح كعبه كرم است در عالم جبروت وحوادثه حقيقة وادم العالم هاست
 وحوادثه البشر صدرت ان روح مجرود عالم جبروت است در عالم ناسوت واد ناسوت

که کعبه مکرمه محل تجلی طینت آدم واقع شده پس گویا تمام افراد انسان
 از طین کعبه مکرمه برآمده اند بلکه اصل سبب خلقت ارض و افلاک نیز بنا بر این
 روایات کعبه مکرمه معلوم میشود و چنانکه خلقت حوا از آدم است همچنان خلقت
 کعبه از ذات سرور عالم است چون ذره محمدیه از همین جا جواب پروردگار خود
 داده بود و لهذا کعبه مکرمه بین جانبرایافت اکنون اندک از حقیقت عقل کل
 و نفس کل نیز شنیدن می باید بداند که عقل کل و نفس کل از جمله مائیکه اند قال الصیغ
 فی شرح فص الادبیه انواع الروحانیة متکثرة منهن اهل الجبروت کالعقل الاول
 و الملائكة المهيمة و العقول السماوية و المصيرية البسيطة و المركبة التي هي المولودات
 علی اختلاف طبقاتها و درجاتها و منهم اهل الملكوت کالنفس الکلیة و
 النفوس المجرودة السماوية و المصيرية البسيطة و المركبة علی ان ما فی الوجود
 الاول و ما من الجبروت و الملكوت عقل و نفس و منهم النفوس المنطبقة فی الاجرام
 العلوية و السفلیة و منهم الجبروتیه هی سبعة النفوس المنطبقة و منهم الجن و الشیاطین
 و يطلق النومی المائیکه التالیة من الروحانیة و النفوس المنطبقة و توابعها کما یقال
 قومی الروح و قومی القلب و لا یعمل الروح و القلب قوة من القوة لانهما سیدتا
 جمیع المظاهر و هی ان المائیکه اند که با اجسام بزرگتر علاقه ندارند علاقه تأثیر
 نه تدبیر و خبری از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشناختند بسببیکه شهود
 حق شیفته و باجم میباشند اما رسلا امر او از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم

نشده بودند زیرا که تکلیف فرغ شعور است و لا شعور شده لهذا حق جل مجبور استثنای
ایشان در کلام قدیم خود بیان میفرماید اشکرت ام کنت من العالمین و فرشتگانیکه
باجسام تعلق دارند یا عقول مجرده اند که تعلق ایشان بتأثیر بودنه بتدبیر ملائکه مجرب
و ملائکه مسخره نامیده شده اند و حجاب بدرگاه الوهیت و واسطه فیض ربوبیت ایشان
باشند یا آنکه نفوس مجرده اند که تعلق شان باجسام نه بتدبیر بود و ایشان را ملائکه
مکویتیه و ملائک مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر اجسام نورانیه
و ظلماتیه طبیعی و عنصریه بسیطه و مرکبه توسط این ملائک بوقوع می آید و گاهی
تأثیر در اجسام دیگر هم میکنند بدون آنکه جسمانیه مانند عجزه و کرامت و سحر و شپازخم
قسم سوم نفوس منطبه اند که تدبیر اجسام فقط توسط آنها بوقوع آید و اشتغالش
صورتیه مادیه متغیر در آنها بود و آنها قوای نفوس مجرده اند و آنها را در لسان
کتاب الحیوالات و در اصطلاح صوفیه نفوس منطبه خوانند چه در تحت طبیعت اتم
از چنانچه حکما افلاک را و نفوس گفته اند یک ناطقه و دوم منطبه ناطقه مجرده
محرك و بعد بر جمیع امور فلک بمنزله نفس ناطقه انسانی باشد و منطبه مادیه
و بمنزله قوای بدنی انسانست که فائض میشوند از ناطقه بر و وسای می شوند
در جمیع اعضا اول محرك بعید و ثانی محرك قریب گفته میشود و کذا نقل صاحب جواهر
الحقائق عن شرح الحقیقه الحمدیه پس بدانکه عقول در افانیه خلیفه الله اند
و نفوس ناطقه خلیفه عقول و نفوس منطبه خلیفه نفوس ناطقه و پس از این ارواح سرزده اند

که آنرا خدام و قوای نفوس گویند و آنکه در صفت اول عقول اربیس از حلال نظام
و ساطع انما لم تدوین و تسطیر است آنرا باعتبار آنکه حی بالذات و محیی غیر است
روح اعظم و باعتبار عقل مختار خود و ذات خود و سایر اشیا عقل و باعتبار اربیت
عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر خود در نظم غیر است نور
و باعتبار آنکه محیط اشیا است اجمالا ام الکتاب و باعتبار آنکه بر لوح محفوظ و منفعت
نفوس نقاش علوم است علم اعلی گویند عقل کل و عقول جزئیة فکلیه و عنصریة بسیطه
و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفا و درجا چهارمین مقام جبروت قیام دارند
و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور عظام مانند
نفع صور و تقدیر ازاق و آجال و هبوب ریح و نشو و نما و انزال باران
و انبات برگ و انزال آفات و قبض ارواح و انزال وحی و نفع و شکست دادن
و غیره توسط همین ملائکه در عالم صورت میگردد و آنکه در صفت اول نفوس
ربنفس ارواح العلوی و سلطان ملائکه بر هیئت او و باعتبار کلیت نفس کل و
باعتبار تلهبیه اشیا در وی مفسلا کتاب معین و باعتبار عدم تغییر و تبدیل لوح محفوظ
نشانند و درین ارواح ملکوتیه ارواحی آنکه در علویات متصرف اند ملکوت اعلی
گویند نفس کل و نفوس جزئیة فکلیه علی اختلاف طبقاتها و صفوفا و درجا چهارمین
در همین مقام ملکوت اعلی قیام دارند و ملائکه از هر شش و خازنان که می دانند و در
بهشت و دوزخ و سایر کائنات و مدبره الملقه ای و جاوران بیت المعمور و کشندگان

کواکب و محرکان سموات و در بانان آنها که تعلق با جسام علوی دارند این قسم
 باشند و ادعای را که در سفیات یعنی عناصر منصرف اند ملکوت اسفل و ادعای گویند
 نفوس جزئیة عنصریة بسیطة و مرکبہ علی اختلاف طبقاتها و صفوفا و در جاستها و همین
 مقام ملکوت اسفل قیام دارند ملائکه برباد و قطار و امطار و بکار و چپال و
 اوراق و اشجار و محافظان نبی اکرم و کاتبان اعمال و معاونان تالیان اسرار
 الهی و غیرت خوانان ازین قسم اند و آنکه در صف اول نفوس است نفس جسم
 کل است نفس جسم کل و نفوس جزئیة فکلیة و عنصریة بسیطة و مرکبہ علی اختلاف +
 طبقاتها و صفوفا و در جاستها و همین مقام قیام دارند چون ماده یکبار بقبض
 الهی منذب شد قبول نفسی کند و چون بقبض دیگر منذب شد قبول نفسی دیگر
 کند که الطف و اصفی و عقل از اول باشد نفوس فکلیة اول دوره نفوس است
 و نفوس کامله انسانی آخر دوره نفوس و مابین اینها نفوس عنصریة و معدنیة
 و نباتیة و حیوانیة و ملکیة و جنیة و ناقصه انسانیة اند چنانچه متلفظ هر لفظ را اخراج
 از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند و دال بران معنی بود
 همچنان مصور مطلق هر صورت را اظهار از مظاہر نماید که پس از کمال تعدیل و
 قبول روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ فی الفتوحات اللوح
 المحفوظ هو النفس الکلیة و هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة لیکمال علیها
 فیہا اللہ بذکال لایحی صورہ ما شارح قوله فی اتی صورہ ما شارح رکبنته

با بجمه چه نفوس مجرده ساویه و چه قوای وی که نفوس منطبقه ارضیه است بر
 هر جسمی ثابت و هر یک ازین نفوس ساویه و ارضیه جابجیت از دریای نفس کلیه
 یا تشالی ست از شمع نفس کلیه یا فردیت از کلی یا حصه ایست از شقیقه هر یک
 ازین امثله بوجه من الوجوه تا بخلق می تواند شد اکنون مجلی از کینه شت خلق عقل
 کل و نفس کل آنچه در کتب معتبرین مذکور است مسطور میگردد و قال صاحب نقوش
 ان اول صورة قبل نفس الانسان صورة العالم الذي كان فيه ربنا قبل ان يخلق
 المخلوق فهو بخار رحمانى فيه الرحمة بل هو عين الرحمة فكان ذلك تال طرف قبله
 وجود الحق فكان الحق له كالقلب للانسان كما انه تعالى لقلب الانسان
 العارف المؤمن كالقلب للانسان فهو قلب لقلب ثم اوجد العالم وفتح صورة
 في جوهر ذلك العار و ذلك بجوهر قبل صور الارواح المهيمة فلم تفتح غير الجواهر
 الذمى ظهرت فيه و هو اصلها فاست في النفسها ثم ايد واحد من هذه المهور
 الروحانية تبجل خاص علمي انتقش فيه لم يكن الى يوم القيامة مما لا تعلمه الارواح
 المهيمة فوجد في ذات قوة امتاز بها عن سائر الارواح فسادهم و هم لا يشهدون
 ولا يشهد بعضهم بعضا فرأى نفسه مكرما منه ومن القوة التي وجد بها علم بها صدر
 كيف كان و هو العقل الاول الذي اصطفاه الله و قدمه و ولده على ديدان بجا
 العالم كله و قلده النظر في مصالحه و جعل ذلك عبادة التي تقرب من الله فماله
 نظر الا في ذلك و جعله بسبب احتيا لالعقل و لا ينام و لا ينسى فهو احفظ الموجودات

المحدثه واضبطها لما علمه الله من خروب العلوم وقد كتبها كلها مسطرة في اللوح
 المحفوظ عن التبديل والتحريف وما كتب فيه فاثبت علم التبديل اى علم ما يتبدل
 وما يحرف في عالم التنقيح والاستحالة فهو على صورة علم لا يقبل التبديل فلما دلاه
 الله ما دلاه اعطاه من اسمه المديبر والمفضل من غير فكر وروية انتهى قال
 صاحب الانسان الكامل في الباب الثالث والخمسين ان العقل الاول هو محل
 العلم الاكسى في الوجود لانه العلم الاعلى ثم ينزل منه العلم الى اللوح المحفوظ فهو علم
 اللوح المحفوظ واللوح تنقيح العلم الاجمالي الى الالهى واللوح محل تعيينه
 وتنزيله ثم ان في العقل الاول من الاسرار الالهية لا يسعد اللوح المحفوظ كما ان
 في العلم الاكسى ما لا يكون العقل الاول محل له فالعلم الاكسى هو ام الكتاب والعقل
 الاول هو الامام المبين واللوح هو الكتاب المبين فاللوح مأموم بالعلم تابع له والعلم
 الذى هو العقل الاول حاكم على اللوح مفصل للتضايك المجتمة في دوات العلم الاكسى
 المعبر عنها بالنون انتهى صاحب جواهر الحقائق كيفيت خلقت نفس كل راجين
 بيان نموده است اعلم ان الحق تعالى اتجه للعقل الاول فرأى لذاته طلاقا
 ذلك لظن المتدعن ذات العقل من نور ذلك التجلى وكثافته المحدث بالنظر الى
 اللطيف بخير نفسه هو اللوح المحفوظ وهذا الملك دل موجود وجد عن سبب العقل
 الاول فالعقل الاول وجد عن الامر الاكسى بلا سبب والنفس الكلية هى الموجود عن
 الامر الاكسى والسبب كذا في الفتوحات پس ابراع عقل اول بامر الله ست

بی توسط چیزی و النفس الکلیه قد انبثت بتوسط العقل ابتعاث الصورة فی المراته
 و العالم الجسمانی قدر ظهرت بتوسط النفس الکلیه کذا فی اصل الاصول باجماع نفس کل
 مبر و تصرف در جسم کل است همچو تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان ازینجا
 که آنرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و نیز باعث عقل است بر ایجاد اشیا و تقوی
 مجدد پس از تنویر صور اشیا و کمال تعدیل آنجا انفع صورت خاص از دوسه فرماید
 باید دانست که جمله عقول و نفوس از جسم آدم عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و طبیعت
 کل وجود هر چهارمین هیولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شده و شکل کل و جسم کل
 از جسم آدم طبیعت کل وجود هر چهار پیدا شده قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیه
 اول منکون لشکل کونی فکل مادی و منها نفوس عالم التولد العقل الیه و النفس الیه و نظیر
 نفس کل از عقل کل همچو ظهور جو است از آدم علیها السلام عقل کل را آدم معنوی
 و نفس کل را جوای معنوی گویند و ظهور عقول و نفوس مجرد جزئی بکلیه ظهور طبیعت
 کل وجود هر چهار و شکل کل و عالم اجسام ازین مبر و مثل ظهور ذر کور و اناث و ناکم
 از آدم و جوای معنوی و کلک و از ذر و لاج در میان عقل کل و نفس کل عبارت از الظاهر
 معنیست میان از و بین یعنی موثر و متاثر معنی الکلیه الساری فی جمیع الذرات
 ازینجا توان دریافت اتحاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که مبر
 ظهور جمله عالم نفوس و اجسام است مانند قلب که مبر و ریات همه باشد و نیز مبر و
 تصرف در جسم کل است مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و نیز باید دانست

که کعبه و بیت المعمور با جنسیت و اشخاص و یک دارند بکمال طلب انسان کبیر از آن سبب
واقع شده اند که حقیقت این هر دو حقیقت انسان صغیر که قلب حقیقی انسان
کبیر است بیک صفت متصف افتاده یعنی چنانکه انسان صغیر مظهر ذات با اسما و صفات
بهمان کعبه و بیت المعمور نیز مظهر ذات با اسما و صفات است و نیز بموجب تحقیق بعضی
محققین حقیقت جامعه انسان صغیر از کعبه و بیت المعمور بظهور آمده و روحانیتش از
بیت المعمور است لکن اشار الیه الامام الا فخر مولانا الشیخ الاکبر حیث قال فالقلوب
کلها من هذا البیت خلقت و جسمانیتش از کعبه زیر که کعبه محل تخمیر طینت آدم است
و نیز اصل طینت آدم از کوره خاک و اصل کوره خاک همین نقطه پاک است پس طینت
صفت قلب که عبارت از جامعیت حقائق روحانیه و جسمانیه است قبل از ظهور و نشاء
انسانی اول کعبه و بیت المعمور حاصل گردیده یعنی بعد از انقلابات بسیار در آخر
ادوار بغیض الهی آنچنان تهذیبی بپاوه حاصل شد و قبول نفسی کرد که اقرب
و ارفع است به نشاء انسانی و بموجب تحقیق بعضی محققین از علل و معادلات همین
حقیقت وحدانی اوست و آن نفس بیت معظم و قبله مکرم است که معبر میگردد و بکعبه
و بیت المعمور چه حقیقتش جامع حقائق این هر دو است پس کعبه همین اعتبار
قلب انسان کبیر گفته شد و قبله توجه سجاد و عباد آدم فاما نفوس کماله انسان صغیر
اصفی و اعقل و اللطف و افضل اند از نفس بیت معظم لهذا انسان صغیر قلب حقیقی
انسان کبیر است و از اینجا است که وجود آدم قبله ملائکه الهی گردید و بشریت مرتبه

میسودیت رسید و لغو باقیل **کعبه** هر چند می که خانه بزرگ است به قلب آدم
 نیز خانه ستر است به خلاصه اینکه اقرب چیز با انسان صغیر که در انسان کبریه
 قلبیه واقع شده اند و بیت معظم است لهذا بسبب مناسبت و بنسبت و سطر افق
 قلوب انسانیة افتاده و استفاضه قلوب از کعبه مانند استفاضه قلب است از قلب دیگر
 زیرا که مقتضای القلب بیدمی الی القلب انسانکه میان دلهای عالم نوع انسان صغیر
 را برای افاضه و استفاضه بنهاده اند همچنان برای افاضه و استفاضه میان دلهای
 عالم نوع انسان تنبیه و بیت معظم که بحکم قلب انسان کبریه نیز را می کشاده اند
 و نیز بدانکه چون نزد متحققین برای هر فردی از افراد مخلوقات روحی جبروتی
 و نفسی ملکوتی ثابت است لهذا برای بیت معظم که قبله عالم است بیت المعمور محل روح
 جبروتی است و کعبه مکرم منزل نفس ملکوتی از اینجا میتوان دریافت معنی حدیثی را
 که فاکهی از ابو هریره رضی الله عنه در بیان خاتمت کعبه مکرم و بیت معظم روایت کرده
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام
 قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملک کان یسبح
 باللیل والنهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض و جعلها من تحت الکعبة و جعل
 الکعبة وسط الارض یعنی دو ملک که عبارت از روح جبروتی و نفس ملکوتی بیت معظم اند
 و و نه از سال قبل از خلق جسد کعبه و ظهور زمین پیدا شده بودند زیرا که خلق ارواح
 و و نه از سال قبل از ابسام ثابت است قال القیسری فی شرح التفسیر الفاضله

الروح قبل البدن موجود ثابت عند اهل الحق لقوله عليه السلام ان الله خلق
 الارواح قبل الاجسام بالنفي عام وذهب اليه الاشراقيون وايضا من الحكماء
 انتفى وچون قائل ثبوت روح ونفس برای کعبه مکرمه شديک اعتراف اينکه ثابت
 ظهور جمله اسما و صفات در کعبه مکرمه که از جمادات است و اصلا شائبه از روحانيت
 وعقل و ادراک ندارد چگونه متصور تواند بود و مدفوع گردید و حق آنست که محققان
 در جمله موجودات درک روحانيت و ادراک و شعور نموده اند و قائل ثبوت حيات
 و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و غيره صفات برای هر يك از ان بوده تا آنکه
 من حيث الشرع معنی آیات بينات و ان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون
 تسبیحهم و كل شئ يسبح بحمده را بران شايد آرند قال الشيخ الاكبر رضي الله عنه
 الباب الثامن من الفتوحات ان المسبح بالجماد والنبات عندنا لهم ارواح
 بطنت غير ادراك اهل الكشف اياها في العادة فلا يحس بها مثل ما يحس بها من
 الحيوان فاكل عند اهل الكشف حيوان ناطق بل حي ناطق غير ان هذا المزاج الناعم
 يسمى انسانا لا غير وايضا قال حيث وجد الاصل وجد جميع لوازمه فحيث كان الوجود
 كان العلم والعقل لكن المنظر اذا لم يبلغ التسوية الانسانية اعني الاعتدال لم يجز
 لظهور العقل والادراك بقى الحيوه والادراك في الباطن ولم يظهر على المحل فلا حصل
 ولا شعور كالمسكوت والمنع عليه فالجماد والنبات ذو حيوه وادراك في الباطن لا في
 الظاهر اى في جسده انتهى صدر اى شيرازى در رساله تضاوقه در كويد اعلم ان

اثبات الشعور والادراک بجمع الموجودات حتی الجادات والنباتات علی ما یلزم
 من القرآن و الاحادیث ما دل علی المباحث البرهانیة و تنبیهات العلوم القدیة
 و ایدار المقامات الکشفیة و هو مذہب کثیر من المتحققین کصاحب الاشراق و المحقق
 الطوسی و العلامة الرازی و صاحب الحاکمات و ابن کیمونه و ابو البرکات البغدادی
 و ذوق جم غفیر من المکاشفین منهم الشیخ العارف و المحقق المکاشف محی الدین بن
 العربی و متابعه الحاصل هر مخلوق را از جوهر و اعضاء روحی جبروتی و نفسی ملکوتی
 ثابت است کعبه مغطیه بین جوهر و روحانی در روز قیامت شفاعت حجاج و زوار خود
 خواهد کرد و کمالاتی انچه و همچنین شفاعت سور قرآنی و دیگر اعمال صالحه در بر نهی
 و روز قیامت و گریستن خانه و آواز دادن کوهی مرکوبی دیگر را بل مرکب احد
 نیز که الله خویش تکریم اجبار و بکامی زمین و مساجد بزرگ مسلمانان بین جوهر و روحانی
 ثابت است غایات فادت علاقه روحانی حیوانات و سائر مخلوقات آنست که تعلق
 روح حیوانی و انمی و مشابه حلول سریانی باشد بخلاف تعلق ثانی که غیر و انمی و مائل
 حلول طریانی است یعنی در صورت اول روح جمیع قوای حیوانیه و طبعیه و نباتیه
 درآید و همه را تحت حکم خود داخل می نماید و به تدبیر و تصرف در بدن و تغذیه و تمییز
 و احساس حرکت و انما مشغول می باشد و در صورت ثانی نه تدبیر و تصرف و اراد
 او را بود و نه اثرش بتوسط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق آن ارواح
 باجسام مخفی از نظر عوام می ماند و تکلیف شرعی هم بر آنها مترتب نمیکرد و اگر درنگ

ارواح ملائکه که بابدان خود پادون توسط روح حیوانی تصرف می نمایند این ارواح
 نیز احیاناً بر تو اثر خود بر اجسام خود می اندازد در اوقات افعال و حرکات امیاد
 ارباب عقل و شعور از اجسام مذکور نیز بالضرور بطور میرسد و آری نباست که تکلم احجار
 و اشجار با انبیاء بصری بکن ارواح بعضی اوقات بوقوع آمد و باز بر تو ارواح مذکور
 محبوب و مستور شد و در قرب قیامت این تعلق نیز قریب بدوام و سریان خواهد کشید
 چنانچه در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار واردست فاما در عالم آخر
 ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمی خواهد گردید لکن تسکیم خواهند بود و ادای
 شهادت خواهند نمود و افغان و اشجار بخت بسع قبول فرمان بهشتیان خواهند پرداخت
 کذافی جوهر الحقائق و فتح الغزیه فائده و اگر کسی گوید که طور اسما و صفات در کعبه
 چنانکه در انسان برای العین مشاهدست هیچ در نمی یابیم پس چگونه این معنی تسلیم
 تو انیم کرد جو البش آنست که طور تجلیات الکیه در کعبه مکرره مانند طور تجلی او سبحان
 بر طور مخفی بر اهل شعور نیست بلکه طور تجلی بر طور آفرینی بود و این تجلی دو ابعست
 گواهی ظاهر که فاقد البصیرت اندازد در آن محروم باشند فاما از اهل باطن ارباب
 علوم حق هر ازان هزار بلکه زیاده ازان بدرک و مشاهده اش فائز شده اند و مشهور
 و یرثوت و تحقق آن هکنان اتفاق دارند و سبب تخصیص خواص باین مشاهد است
 که این مشاهد منو قوت بر نظر کشفیست و عوام ناتمام را ازان نظر غیر از کوری
 حاصل نشده عدم مشاهد عوام ناتمام و برابر مشاهد خواص عالی مقام هیچ و لا یستوی

بان اگر معدودی چند از خواص درین مشاهدۀ تصرف و اختصاص داشتند می بسبب
 مسلم بودن امکان الحظ رفی الکشف تردد و اشتباه را تصدیق آن مجال اخلال
 می بود لیکن چون تعداد اهل این مشاهدۀ از هزاران هزار هم گذشته است و ثبوت
 آن مجمع علیه جمله اهل بصیرت گشته عوام پیچاره را از تسلیم آن چاره نتواند بود و محبت
 از عوام که بمسائمت کعبه بنزد و انکار را دارند فاما حقیقت مجهوله فرامیسنی را از جمله
 مسلمات می انگارند بآنکه حقیقت فرامیسنی که هر آنکه کشف آن بر داخل شدن
 در آن زمره موقوف و مختص میباشد نسبت عوام بچیز مجهوله از حقیقت کعبه مکرر است
 چه حقیقت کعبه هر قدر که بر ستم و عبارت گنجینه خود در اکثر کتب دینی مصرح و مبین
 گردیده است بخلاف حقیقت فرامیسنی که گویا مجهول محض است مگر جمله عوام آن حقیقت
 مجهوله را زنی ننهاد و نادیده گواهی بر اصلیت و واقعیتش داده بعضی صفات هم بر آن
 فرعیسان ثابت می نمایند و ایشان را بدان می ستانند اینهمه قبول و استحسان حقیقت
 مجهوله فرامیسنی محض بنا بر آنست که صد بامردم داخل آن زمره گردیده بر ثبوت و
 استحسانش اجماع و اتفاق ورزیده اند حال آنکه اکثر مردم که داخل آن زمره شده
 ایشان را عوام اند از خواص نایاب تمام زیرا که کمال علم و عقل و غیره بسیج از شرائط داخل
 شدن در آن زمره نیست پس بر گاه اتفاق جمعی از عوام بر قبول و استحسان حقیقت
 مجهوله فرامیسنی موجب تسلیم و یقین اکثر ناواقفان گردیده و هرگز ایشان را بطریق
 رد و انکار از آن نگشاید حقیقت کعبه که واجب تصدیق و مجمع علیه را باب عمل و عقد

و اصحاب تحقیق و تدقیق است و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب
کتاب سماویه واجب تسلیم است و علاوه انبیای کرام علیهم السلام بسیار
از اولیای عالمیقام که تعداد آنجمله از مرتبه لکوک هم متجاوز گشته است فائز
بمشاهده آن حقیقت گردیده اند و اجماع و اتفاق بر آن میدارند عوام را از
قبولش کج راه فرار و کدام صورت رود انکار است غایه مافی الباب از اهل غلو
کسیکه بفهم و فراست در انبای جنس خود پیشقدمی داشته باشد البته بحقیقت مجهول
فرا بینی قبل از کشف آن اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امری موه عام فریب باشد
که ارباب اذیان سطحی بحقیقت و اقریه آن پی نبرده اینقدر شنیفته و فریفته اش گردیده
یا آنکه از قبیل و هیات خواه طلسمات و نیرنگات بود آری در حقیقت مجهول فرا بینی
تطرق اینجمله مظنات و احتمالات آن صاحب فراست منرا و اقبال قبول ارباب کیاست
فاما در حقیقت کعبه چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلانست که بسامیت علوم ظاهر و باطن
فاقد المثل بوده قصب السبق کتبی و بی هتای از جمله اصحاب تحقیق و تدقیق در بود
و قطع نظر از کمالاتی که در علوم دینی و معارف حقه یقینی حاصل دارند در علوم ظاهر
و حکم عقلیه نیز بلکه و دستگاه شان بدان غایت رسیده است که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و
تدقیق ایشان را غیر مسلم نتواند گفت و کمال علم و عقل ایشان را از چشم قبول
اهل نظر نتواند نهفت پس در چیزیکه این قسم ارباب حکمت و فراست و علم و عقل حقیقی
اتفاق نموده یکدل و یک زبان بوده باشند چه جای دخل و مجال همچو مظنه و خیال است آنهم

که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و اگر از بحث کشف حقیقتش در گذریم تو این گفت
 که درک جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی الهی آن عظمت و جلالت ظهوری دائمی در کعبه
 دارد نه موقوف بر نظر کشف است بلکه از خواص و عوامل ز ایران کعبه مکرمه هر که تجلی
 نظر در آن می نگرد سکینه و وفاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد و می فهمد که در دنیا
 شایسته عظیم که در هیچ مکان ظهور آن شان یافته نشود پس درک عظمت و جلالت کعبه
 که اول و اسهل مرتبه از مراتب ادراک حقیقت کعبه است نه موقوف است بر نظر کشف
 بلکه از اجلای مظاهر و مشهود و مدرک همین ظاهر است فاما از اهل طوایف بعضی آنرا
 در یابند و بعضی مودم از درک آن مانده اند و اگر کسی از قبول این معنی انکار و زرد گوید
 که تخصیص ادراک امری بدیهی محض دون بعضی خلاف عقل است گوئیم هر امر بدیهی را
 نسبت بجهل اشخاص بدیهی بودن ضروری نباشد و قد ذکر اهل الفن فی کتبهم ان البدیعی
 و النظری یختلف بالنسبة الی الاشخاص فربما یکون نظری لشخص بدیهی لشخص آخر
 و بالعکس فقید الحقیقة معتبر فی التعریف و ان لم یندکروا بلکه نسبت بشخص و احتم
 باختلاف اوقات یک شیء گاهی بدیهی و گاهی نظری میباشد حاصل از امور بدیهی
 ظاهر و بسا اموریست که ادراکش مختص ببعض دون بعض بود نمی بینی وزن بیت از
 امور بدیهیه ظاهره است اما هر کس آنرا در نمی یابد یعنی بعضی مودم فهمد اقسام اوزان
 می توانند بعضی بفهم هر قسمی از اقسام آن عاجز می ماند و فهم بعضی بدیافت بعضی
 اوزان مناسب بود و بدیافت بعضی غیر مناسب خلاصه آنکه چنانکه درک وزن عرو

با آنکه از جمله بدیحا است موقوف است بر ذوقی خاص که هر کسی را آن ذوق میسر نیاید
 همچنان درک عظمت و جلالت کعبه که نیز از بدیحا است امریست ذوقی که مناسبت
 و مذاق خاص مدرك میگرد و پس اگر از اهل قبله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاهر
 کعبه را بسبب حاصل داشتن مناسبت و مذاقش درک نماید و از اهل خلاف کسیکه علم و ذوق
 هم دارد از شناخت آن عظمت و جلالت ظاهر و سبب محروم بودن از آن مناسبت
 و مذاق عاجز آید این معنی موجب تکار و استعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با آنکه
 با انواع فنون و صناعات و دستگاهی دارند از تمیز کل اوزان یا اکثر یا بعض آن ناآگاهند
 باشند و لطف وزن را برابر یک کس عامی هم نشناسند آری **شعر**

آنکه از وزن عروضه جاهلست	در شناسی بحر اوزان کابلست
حکیم نظم و نشر پیش او کیست	او چه داند لطف موزون را که حلیست
جز بتقلب دے بگوید بیت را	کینست موزون و عجیب لطف را
و آنکه دارد بهر از ذوق سلیم	لفظ موزون بخشدش فرح عظیم
از یک صد دے شود لطف کلام	در حقش از خوبی وزن اسے تمام
بیت موزون در اثر آمد چو دے	بهر آن طبعی که دارد ذوق دے
وجد و شوق در دلش پیدا کند	مردش را واد و شدید کند
بیت یک بیتست و در فہش دوسو	میر و ند اہل شعور اسی نیک خو
بیت اصوات و حروف ای نیکنام	می نگر د مدرك ہر خاص و عام

چون بود بیتِ هوا سبک آیینین	چون بود بیتِ خدا سبک آیینین
بیتِ شاعر را بود این گونه حال	پس کین بیتِ شاعر را نیال
بیتِ انطاست و زندان به سبک است	بیتِ منی را چه داند هر نفس بد

فائده و طایفه غلط و جهالت که بنظر حسی در کعبه مکرره مرئی و مشاهدست دیگر معنی
آیات عظامست که بنظر شناس و ان بقعه عالییه بمشاهده یعنی بر خاص و عام درآمده
و بالبداهه مرئی و محسوس گردیده است از انجمله باز ماندن و زندگان ست از کار
بانویان یعنی چون با تو داخل محرم شود درنده از تعاقبش بازگشته میرود
و اصلاح داخل محرم شود و از انجمله استیناس و اختلاطست میان آهوان و سباع
درنده و جدد و دوح و حرم متهم از انجمله بگذشتن طائران پرند ه است از بالای سقف
کعبه مکرره یعنی در وقت پیدمان چون مقابل بیت رسند بیچپ است منحرف شوند
و بالای سقفش پدیدد و برگزیند و از انجمله جوشیدن و تالاب چاه رسیدن آب مرم
در لایقه البرات و از انجمله سیر شدن مرم و دست از آب نه مرم مانند سیری ایشان از
لحماء از انجمله عدم محقق و من جذامست با عدمی از متوطنان و مجاوران انقام
و از انجمله حصول نفع و صحت است بار باب این مرقع بعد فائز شدن درین لایقه
سبب که ثبوت این همه آیات از ان بقعه سبب آنکه بسبب کثرت و شبیه را دران و نیست
اگر چه از سن که هزار و دویست و شصت و یک ایام نامرور بعضی کبوتر از بالای کعبه بنظر می
اشخاص گذشتند و به قویش ابله زدن از جمله اما حبیب منقول گشته صاحب فم الغر زدن

که قبل سه شصت و یک بوده در بیان عدم مرور بطور از بالایی که به نظر میسر باید قوله
و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گریست است فقیر را قسم می‌جاء که از او آخر سه هفتاد و
چهار تا نهمی سه شصت و شش حاضر عین شریفین بود و بمان حضور می فقیر نیز
این آیت با حسن وجه نمودی و دشمنی و دشمنی با آنکه کلوک کبوتران در فضای
حرم محترم پرورش می یابند و جوق جوق می پرند اما این قسم گذشتن کبوتری با و
نگرانی و تفحص بسیار جز یک دو بار بهانه فقیر نگذاشته و از آنجا که آیتانی که فقیر در آن بقا
مبارک دیده است که روزی این فقیر از بالاسه بل ابو قیس بشرف زیارت سفت
کعبه می‌گرمه بهر مند و سر بلند گردید چون نظر فقیر بر سطح نوغانی آن سقف عرش نظیر افتاد
با همه کثرت کبوتران که از حد گذشته است اثری از فوق آنها بر آن سقف ظاهر
نیظر در نه آمد بلکه سطح آنرا از بس نفیض مصفا و از بهر حسن خاشاک پاک دریا فتم معلوم شد
که همین وقت جاروب کشیده اند حال آنکه احدی بدست کعبه بر نمی آید الا کمال خروبت
در سالی یکبار من کشته یا اوله الابصار حاصل قبلی از سه شصت و یک مرور بطور
بدین قسم هرگز بطور ندرت هم واقع نگردیده بود و بمعاينه احدی نرسیده هزاران مردم
آنوقت بزمان حضوری فقیر بحرین مکرین موجود بودند بلکه تا این زمان هم موجودند
که بر عدم وقوع تخلف درین آیه بیند گاست بطریق ندرت هم اتفاق ایشان
سبیل الاجماع و التواتر ثابت شد چنانکه نقل است که شریف مرحوم عبدالمطلب بعد از
عشج سال که بحسب در قسط نظیره گذرانیده بود چون در سه شصت و هفت از آن بزرگوار

یافته بحرم محترم رسید از آنجا که ارض طیبه مکه معظمه زاد بوم شریف مرحوم بوده
و بعم خودش گاهی اتفاق معاینه این قسم مرد و طیور نیتاؤه بدیدن این امر عجیب
که در زمان غیبتش نو حادث شده بود خیلی بوجوب ماند و بخد مت مولانا عبداللہ غفری
رحمۃ اللہ علیہ کہ در آن عہد مفتی مکه معظمہ و از انیار ناس بود و کمال درع و تقوی
اختصاص داشت آمدہ از وجہ حدوث این امر جدیدہ مستفسر گردید مولانا عبداللہ غفری
فرمود کہ این ہمہ از آثار قرب قیامت است و بچگونہ استعجاب رانمی خواہد در آن عہد
کہ شاکمال مراعات ادب تعظیم این خانہ از طیور معاینہ میگردد در نوع آدمیان بچہ مرتبہ
تعظیم و تکریمش مرعی میشد یعنی احدی را در آن زمان مجال آن نبود کہ در مسجد حرم محترم
رفع صوت میان کلام کہ زن بنماید یا سخن دنیا از زبان احدی برآید و درین زمان چون
خود آدمیان بحدی بی ادب گردیدہ اند کہ بحرم محترم از صیو و صخب و غیظ و غضب و جفا
و مشاتمہ و قصص و حکایات دنیا و کلمات جا و بیجا باکی ندارند و بیچ ادب و تعظیمش
بجائمی آرند بطوری ادبی از بعضی طیورنہ محل استبعاد و نظر اہل شعورست چہ ہمان انقلاب
زمانی کہ در نوع انسانی تغییر کردہ در نوع طیور نیز تاثیر کردہ باز فرمود کہ ای شریف چون
اوسبغہ قسانی را تخریب دنیا منظور اند و آثار و علامات قرب ساعت باین عالم فرستاد
است بدانکہ ای آنمہ آثار تخریب بیت کرم خود فرمود و آغاز تخریب بیت از ہتک حرمت
وی نمودن است سبب حدوث چنین امر عجیب جدیدہ لمنص ما جابہ مولانا عبداللہ
غلطیہ رحمۃ اللہ علیہ مصل مضمون این جواب باصوات خود از ارشاد ہدایت بنیاد

حضرت خاتم الرسالت صلی الله علیه وسلم که ذکره الامام بهام حجة الاسلام فی
کتاب المسیم با حیار علوم الدین راویا عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال قال الله تعالی اذ اردت ان اخرجک لدنیا بدات بیتی فخرت به ثم اخرجت لدنیا
علی اثره پس اگر کسی پرسد که استبدای تخریب از بیت بکدام علت است و بچه مرتبه
این تخریب بسبیل تدریجی رود و دفعی اتفاق افتاد جوابش آنست که وجود بیت
در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت و آبادی و نیاست لهذا برای تخریب دنیا تخریب
بیت معظم مقدم می باید چه از تعلق معلول با بقای علت درست نماید فاما این تخریب
اگر دفعه واحده اتفاق افتادی عالم دنیا دفعه واحده رو بکتم عدم نهادی پس چون
تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و مصلحت بود تخریب بیت کرم هم بیک مرتبه و روشمند
و این استبدای تخریب از بیت بشابه ایست که پادشاهی در شجره طی طرح دار السلطنت
انگند یا بمیدان خمیه زند و آن شجره و میدان بسبب مقرر سلطانی رونق آبادانی
گیرد باز اگر ویران کردنش خواهد داد السلطنت و خمیه را از انجا نبرد و رونق آبادی
آن مکان هرگز زو با سخط از آر و پس اگر بر دشمن خمیه و موقوف کردن دار السلطنت
از آن مقام بیک مرتبه موجب تخریب دفعی آن مقام و حدوث بزهی تمام و تلفات مصالح
انتظام داند حکم کند تا تعلقات خاصه دار السلطنت و مخیم دولت را بتدریج بزداند
یعنی بیک مرتبه و داشتن دفاتر و مرتبه دوم بنقل و تحویل خزائن و ذخائر اهر تسلیه
و همچنین در مرتبه سوم و چهارم حکم جدا کردن تو شک خانه و دیگر لوازم شایان فسر باید

بر نیمنی دالالتی صریح دارد پس درین زمان چنانکه برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکات و تاثیرات کعبه نیز ازین جهان برخاسته و به چشم
چون کعبه قلب عالم است و از خلفای الهی است درین عالم پس بسبب غایت ترقی و رُوح
لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهده آئینه نهایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین عالم
بهم رسانیده است لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات باهرات کعبه درین عالم که نشاء آن توجّه
و مناسبتش باین عالم بود شئیاً فشیئاً مختلفه و منقطع گردیده و ازین قبیل است آنچه بعضی
محققین قدس الله تعالی اسرارهم درین زمان اخیر فی مناسبتی و کم توجهی روحانیت
آنسر و راعیه القلوات و التسلیات باین عالم بسبب کمال استغراق در مشاهد آئینه
بیان فرموده اند و حدوث اکثر حوادث و فتن را درین آخر زمان نسبت بآن نموده
و به چهارم کعبه مکرمه همراه آدم و سبب آدم درین عالم آمده بود یعنی حجر اسود که عظم
اجز او اصل ماده بنای کعبه است بحسبیت آدم درین عالم فرو آید و باز بیت المعمور هم
به اس خاطر آدم باین عالم نازل شد لهذا بحسبیت همین نوع انسانی رفیع که دلش هم ازین
عالم خوارست پس چنانکه کمالات نوع انسانی یوفا و ما و به قصص و روایست همچنان
برکات و تاثیرات کعبه نیز ازین جهان شئیاً فشیئاً اما ذه احتفا و اعتزال است و به چشم
چون رفیع گردیدن جمله آیات هدایت و آثار برکت ازین عالم قبل قیام قیامت ضرورت
حتی که الفاظ و حدود قرآن از صفحات کتب و الواح قلوب محو و سلب خواهد گردید
و یکس الله الله گویند هم بانی نخواهد ماند پس بسبب قرب قیامت که اکثری از عظامش

آفتاب را چه گناه چه پس چنانکه یک آفتاب در تمام جهانت همچنان یک قمر
در تمام آنست و چنانکه فیض آفتاب در تمام جهان یک است همچنان نسبت قبله با جمله
ساجدان و مستقبلان یکست آلم ترائی از یک کیفیت ترائیل و ازینجاست که تمام روضه
زمین مسجدست برای مسلمانان و هیچ عاجز جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله
نکریم و عائق باستفاضه از برکات کعبه منظره نگردد و بالفرض اگر حجاب جهانی را مقدس
بسیان بود بیش از جلایاب محاب بر روی آفتاب عالم تاب نباشد فائده در بیان
وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بجوانی بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام بابت
قبل ظهور و بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ثابت است بلکه فطن غالب این نوع
از عهد اسمعیل علیه نبینا و علیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد و ذکر ابوالولید
محمد بن عبداللہ بن احمد الازرقی فی تاریخہ قال حدثنی جدمی عن مسلم بن خالد الزنجی
عن ابن جریر عن کثیر بن کثیر عن سعید بن جبیر عن بن عباس رضی اللہ عنہ
قال لما اخرج اللہ مارزمزم لام اسمعیل فینما ہی علی ذاک اذ مرکب من جرهم
تافین من الشام فی الطریق السفلی فرأى الکرکب الطیة علی المار فقال بعضهم ما کان
ہذا الوادی من مار ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریمین لعم حتی اتیاہم اسمعیل
فکلماہما ثم رجعا الی ركبہما فابخرہما ثم یکتانما قال فرجع الکرکب کلہما حتی خیرہما فروت علیہم
وقالوا لمن ہذا المار قالت ام اسمعیل ینوی قالوا لہا اما ذنین لنا ان نزل معک
علیہ قالت نعم یقول ابن عباس قال ابوالقاسم علی اللہ علیہ وسلم اتی ذلک ام اسمعیل

و دیگر سائر قومی در سینه نبرال و قرب عهد الغدام و زوال ضروری می باشد پس
از آنجا که این زمانه اخیر و سینه نبرال انسان بگیرست هر چیزی را درین زمان به عالم
انحطاطی پیدا است لهذا انحطاط قوت قلب عالم یعنی کعبه مکرم نیز از همین سبب است
در ویشی را بر سیدند که هر قدر قوت تاثیرات و امور خوارق عادات از اولیا س
پیشین زمان ظاهر و عیان میشد سبب چیست که طور آن درین زمان نمی بینیم آیا
زمانه از وجود اولیا غای شده یا خود وجود اولیا محروم از ان مناصب علی شده بجا
فرمود که اولیا چنانکه در زمان سابق بودند درین عهد نیز موجود اند و سلسله فیض و لای
برابر جاری است شمع بنو زان ابر نیسان درفشانست و می و میغانه با محضر نشانست
اما چون عالم را زمان پیرست در هر چیز و کمائی نسبت باز منته سابقه انحطاط
و زوالی راه یافته است نمی بینید مردم این زمان را نه آن قدر قوامت و قوت و جاست
که مردم زمانه سابق را بود و قال تعالی و نمود الذین جاؤا الصحر بالوادیه در معلوم و
حکم مانند علماء حکما س آن روزگار اند و منین و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدا
دارند از هر یک که در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتی که در هر چیزی نمود
از آن کثرت و بکت درین زمان جز افسانه باقی نمانده است پس هر گاه در عالم
هر چیزی که با انحطاط و تنزل است ظهور قوت و لایستهم و انتق مزاج عالم تواند بود
اتحق در ویش خویش نکته گفته و عجب در معنی سفته لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند
و گویند که ظهور انحطاط در جمله امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیاء تمیزها پیدا است و بسیار

فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند آنجه ایجادات در عموم سالفه گما بود و غیر از نظم
نسق خاصه طرق و شوارع و بند و بست و آذک و ایجاد آلات رسد کو اکب و درستی
و انضباط و اعد حرب و اسلحه و اسباب کن و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان نمود
نمود در ازمنه سابقه گما بود و پیش ازینست که بطور ترقیات درین قسم امور بهرین مقدار
زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیر است چه اگر چه کمال حدت و پختگی
طبیع و افزونی و ترقی در جمله صفات نوعیکه در عهد شباب بود و در عهد پیری بهرگز نبود
بلکه برای جمله صفات چنانکه عهد شباب او ان عروج کمال است همچنانکه در عهد
زمان انحطاط و زوال است فاما فاضل و کمالاتی که ترقی آن منوط بر زیادت شوق
و تجربه بود البته درین عهد پیری مزید ترقی می یابد زیرا که مشق و تجربه پیران از جوانان
لا محاله اکثر و زیاده تر میباشد و ازین است که در فن طبابت طبیب پیرانه سلطان را
بر طبیب نو عمر ترجیحی دهند بلکه تجربه کار و فن را بمقابل طبیب عالم مختص زیاده و تجربه
می نمایند خلاصه اینکه در امور تجربه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنوعات شایسته که منوط
بر کثرت مشاقتی بود انسان را در عین سنده نهزال و عهد زوال ترقیات کمال است
میدید لیکن بطور ترقی این قسم کمالات در عهد پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل
و دیگر سائر کمالات و حالات در ان عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل است اگر چه ترقی
بعضی فنون تجربه در عین پیری حاصل آید بلکه در حقیقت زمان افزونی و ترقی و تحمیل
و تکمیل جمله کمالات و تجربه ای عمر است و اکثر طبیب و هر استاد صنعت غریب کمال فن خود را

در ابتدا و اصل کرده و غایت رسوخ و مکه مشاقش را تا اتمام سنه و قوف که گویا و
 و به بار و عهد پیری در جوانی است به دست آورد و همین ماهر فن که در عهد پیری علم
 به دست آید و افزون گردد و اگر در ابتدا می عمر به تحصیل و تکمیل فن خود نمی پرداخت بلکه در آخر
 عمر خود را آموخته تحصیل و تکمیلش بسیار سخت تحصیل و تکمیل این فن هرگز میسر نشد نمی آید
 زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه اصلا مساعدت به تحصیل و تکمیل فنون و کمالات
 ندارد که مدت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل می آید پس عهد پیری بعد از نیمه مرتب
 تحصیل و تکمیل است چون در اتمه انسان جامع تجارب و معلومات کثیر بود و آن همه
 تجارب و معلومات کثیره را که از بدایت سنه شعور تا نهایت سنه و قوف حاصل
 گشته بود تیر و یج و تعلیم شائع و ذائع میگردد و لغضا از آن به بنی نوع خود میرساند
 و با طهار و استخوان تجاربی که در اول جمع کرده بود می پردازد و چنانکه خود حاصل
 کرده بود و دیگران را تعلیم میدهد و گویا از ابتدای سنه شعور تا انتهای سنه و قوف
 زمان علم و تحقیق و بعد از آن تا آخر عمر زمان عمل و تقلید آنمه علوم مکتسبه میباشد و شک نیست
 که مرتبه اول از ثانی افضل و اکمل است لیکن چون کمال مکه مشتاق در فنون علمیه
 بعد پیری دست می دهد و نیز از کثرت تجارب و معلومات و کمال حصول قوت
 مشاقتی در عین بدخلتی با اختراعات و تراکیب جدید و عیب و طرق صنائع و تدبیر
 غریبه حاصل میگردد و قوت ذهنیه و فائق تجربه و حکم علمیه را بعد و جامعیت و حصول
 مکه را سخن بسمولت در می یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل تر از عهد جوانی مینماید

و با وصف بودن بمرتبه دوم از مرتبه اول اشرف و افضل نیز در درجه اول است و این
 تمثیل خاطر نشان توان کرد که مثلث متقسط به دو رتبه تحقیق و تفحص چنان دو ای را در قیاس
 که طرح آن بر نخاس نخاس را بزرگ نموده و دیگر را انسانا ملا بهر تو اعم فاسس را
 بعد لیت نموده نیز سازد و تحقیق دیگر را و این دیگر عکس این دو را اثر یافت و شکی نیست
 سوم که رتبه تحقیق ندارد بلکه ازجهان مقلد است علم این هر دو جز از علم مقلد و از ان
 هر دو محققان حاصل کرد پس اگر این مقلد را جمع و ترکیب کن پس هر دو جز از علم مقلد
 کردن نخاس فاد گردد و با آنکه فاد را نمیکه با استفاده تحقیق آن هر دو محققان حاصل این علم
 منظر مزید کمال است نه چندان دقیق و اشکال است بلکه عده در وقت و اشکال چهارم بود
 که انامل تحقیق هر دو محققانش کشید و فاد با سبب آنکه این مقلد جامع علیه م آن هر دو
 محققان افاده مزج و ترکیب جدید داده است و فاد مزج و ترکیبش از هر دو فاد
 سابق نافع و مفید تر بر آید و نفعیکه هر دو محققان باهمه بدقت فضل و کمال هر دو م از ان
 مانده بودند ازین مزج و ترکیب جدید با حسن و جوی حاصل گردید و لا محاله این مقلد عقل
 و اکمل و اشرف و افضل از ان هر دو محققان بنظر مینندگان خواهد بود و پس کمال است و گاه
 بهوشیاران فرنگ و صنعت های مجید و حرفه های غریبه و امور حسنه فزون تر بیکدیگر درین عالم
 ظهور کرده مقتضای همین عهد اخیر انسان پیرست چه درین عهد انبیا و در هر فنی و صنعتی شایسته
 و تدقیقات کثیر از حکما و محققان گذشته جمع گشته است چون عقلای فرنگ شوق جمع
 و الکتاب علوم و فنون دارند لهذا انبیه منافع خطبه و فوائد کثیره از ان ایراد شده و از ان

و یا کمتر مثل کار با استناد بکار از زمانه شده اند بسیار معنائی و کارها که از محققان پیشین
 زبان گاهی با بجزو نرسیده از متعلقاتی فرنگی یا فرنگی بدولت همین جامعیت و استفاد
 علوم سابقین با سلسله و جوی ها هرگز دیده و باقتضای همان عهد پیری جانست تعلیم
 و بیرواری و با هم افتاد و اشتقاق و کار با ارتباط و تیر کردن و در هیچ
 علمی و مطالعه و تفسیر و بی باقی و تملی و طبع بکار بیرون و برای جلد مشاغل
 و نرسودار و حکم علمی سابقین و تفسیر جلد امور کار با پیر و نشتن و سلطنت را باشتی
 و انظار به نرسودار و از ان مشاغل امور و حسب که خلاف تصور و منافعی حکمت باشد
 که نیز نمودار و باقیای عهد و کوششیدن و تالی کار قبل از سالها سال دیدن و تفسیر
 به حسب تفسیر و اشتقاق و است بر ترقی قوم خود و برگماشتن و کمال حریص بودن و تفسیر
 دنیا و تفسیر ملک و مصلح گردیدن در میان سلاطین و ملوک و پیر هر یک اظهار حسن سلوک
 و تفسیر به هر یک اظهار نمری مزاج و نیکو نگارداشتن پاس خاطر از و ان ظهور از جمله امور
 که به هر یک از ان مقتضای پیر و تجربه کاری بود و اقتضای عهد اخیر انسان گریست
 سر منتهی اهل عصر و اهل آثار الدهر اینچنانکشت کرد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 فارس نطق او نطقان ثم لا فارس بعد با ابد و آو و دوم ذات آثار و ان کما ملک قرن
 قرن اهل عصر و اهل آثار الدهر هم اصحابکم ما دام فی العیش خیر الحاصل چون نوع انسان
 تفسیر انسان گریه را بجای قالب است و چنانکه قلب مجمع انواع صفات و حالات بود
 همچنان در نوع انسان نیز انواع صفات و حالات نهاده اند و هر صنف و فردی را

در این نوع صفت و مزاجی خاص و ادنی پس صفات نامی که نور از خیر است که در این نور
نصار می نماید و تربو و غلبه این صفت مزاجی که انحصار بر این است که در عالم
پس یعنی در این غلبه هر صفت از صفات تعلیم مدنی از علم سیدین و در علم سیدین
عالم پیری و در زمان آخر غلبه کرده ازین است که قوم نامی که در این علم و در تحت تربیت و
تصرف خود را آورده و نیز با مقتضای عهد پیری جهانست که اندکی ایشان را پس تکمیل
علوم و اغراض و کار با این جهان بدان تعلق است و دیگر اکثر انواع علوم با
فصول دیگر و انسته گذاشتن و اسلا اعتنا به آن ندارند ازین زیرا که هر چند انسان
در عهد شباب خود بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموخته و از هر جنس
کلمات پانصد و هشت باشد اما در عهد پیری جز به علوم ضروری که در دین خواهد و در دنیا کارگاه
صرف اوقات بگذراشغال فصول کمتر نماید پس روشش مرد و قاتل در عهد پیری از وقت
بگذرانند و اگر طالب خدا است همه اوقات خود را بتکمیل عبادات و تحصیل سعادات ابدیه
مصرف سازد و اگر از اهل دنیا است جز باشغال وینویسند و از دوزین است که کمایت
این هر دو شان درین جهان باختر زمان نمر کرده یعنی نمر که کمیل توبه مغر و بطرف حضرت
حق بعد جمله انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوری جلوه گرفته و جلوه گرفته و تکمیل توجیه مظهر
بدستور انتظام دنیا بعد سلاطین همه قو محابیه تسلط حکام قوم نصاری بطور آمده پس
اعقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاری است و اعقل الناس من حیث التقبی افراد
کامان است حضرت خیر الوری مولانا شیعین پیمانی افندی رحمة الله علیه که در کربلا

مرتبه عاودت و نهضت پاشائی داشت و بارها باروس جنگیده و در بسیاری از بلاد
 یورپ بسیاست کرده و با عمر ترک دنیا گفته و بگوشه در کله منخل خود را نهفته و در
 بسبیل تذکره با فقیر اقم جان فرمود که من در تمام دنیا دو گره عجیب غریب دیده ام
 و آن در دراز جد جهانیا را بر چیده یکی قوم نصاری دوم طبقه صوفیه صافیه و ثانی
 طرز سلوک این هر دو فیهن یک طریق یافته ام یعنی هر دو در سلوک هر دو برانست که طلب
 مقصود می بر نیارند و کمال درجه است در طلب گمارند و از تاخیر حصول ماسول نیم
 تخم یاس و هر اس برین دل غریمت منزل نگارند و سوامی مقصود هیچ چیزی سر
 و کاری ندارند پس مسلک واحد است و غایات مختلف اینان روی جستجو بطرف دنیا
 فانی نهاده اند و آمان دیده آرزو بسوی خداست باقی بکشاده هم قول رحمة الله علیه
 لیکن مخفی نماند که مراد از وقوع بعثت آن حضرت با غرض از آن وقوع آن و توفیق ال
 و نقصان اینجهان است زیرا که کمال دینی از مراتب کمالات باطنیه علییه است که غایت
 عروج آن بمنتهی است جوای که سنه وقوف انسانی است صورت می بندد و از اینجا است
 که هیچ نبی پیش از چهل سالگی مبعوث نشده و همچنین کمال دنیوی از مراتب کمالات
 ظاهریه علییه است که شباب آن در عین عهد پیری انسان بطور می پیوندد و چون
 فقط نهایت سنه وقوف و کمال با نقطه برایت سنه پیری و زوال غایت اتصال دارد
 و پس پیش یکدیگر در وقت است لهذا بطور هر دو شان در عهد اخیر انسان کبیر گفته شده
 و تشریحی بوقوع آمده که اولاً تکمیل مراتب نبی که عبارت از ظهور و بعثت حضرت خاتم الانبیا است

علیه الصلوة والتسلیات بمنتهای سستی و خوف انسان بکبر صورت بسته و بعد از آن و غیره
 زوال تکلیل مراتب و نیز وی بطوری پیوسته و بسبب همین اتصال کمال عهد آنست که در
 کون و مکان با سنه زوال و زوال از انتقال بهمان وارو شده است کان یقول علی الله
 علیه بلم بعثت انا و الساعة کما تین و کجج بین السبابة و انخفض و انخفاوان دریافت
 معنی آنچه گفته اند که اول علامات قیامت ظهور آنست در ست چه هرگاه بطور آنست و عالم
 غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبوده اند. غایت کمال دلیل زوال آمد
 گریه صدیق اکبر و روایه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم که دیگران را موجب عجب بود
 ازین سبب بود و خلاصه اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه در عهد نقصان و نه انقطاع جهان ظهور
 رسیده بلکه منقطع غایت کمال واقع گردید و لیکن چون بدفات آنست و آفتاب کمال عالم
 رو بر زوال نهاد و عهد شبایش مبعوض فقر اض افتاد یعنی زمان نبوت که مرتبه غایت
 کمال است منقطع گردید و نبوت باستید اسی عهد و ولایت که نسبت آن لغویان زمان است
 زید پس هر یک یک عهد شباب جهان بدفات سه و گویا بدفات سه و گویا بدفات سه و گویا بدفات سه
 ششم شد پس هر گاه جوانی نماند چنانکه زندگانی نماند زیرا که علامته زندگانی همین عهد است
 چنانکه اندک شمع جوانی شد و زندگانی نماند بدینان گویا چون جوانی نماند
 آفتاب مرتبه موت این ایمان وفات آنست و کون و مکان است و در حقیقت قیامت
 که تلی نهانست زیرا که موت بر دو قسم بود موت تعینی روحانی و موت مجازی جسمانی
 موت تعینی روحانی آن باشد که قلب نفس ماطقه انسانی از کمالات ایمانی و شمع کبریا

بی بهره گردد و بمیرد و حرمان ابدی پذیرد و موت مجازی جسمانی عبارت
 از انتقال مکانی بود یعنی نفس انسانی تعلق جهان فانی و قیام جسمانی را بگذارد و در
 بعالمی دیگر آرد قال تعالی ولا تقولوا لم یقتل فی سبیل اللہ اموات بل احياء پس متقال
 آنحضرت را از اینجهان بمنزله موت روحانی حقیقتی جهان توان گفت که عالم از فضائل
 و کمالات محروم و محروم رانده و آنهمه فضائل و کمالات از عالم دور افتاده پس عالم
 بعد آنست و رزنده نماند و زنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسمی و ظهور نمی کنند و در
 مگر کمالات جسمی که انعدام آن حیات و اختتام آن کمالات بر قیام ساعت منتهی است
 پس هرگاه ساعت بیاید موت جسمی عالم رونماید بطویل متقال تا چند از اصل مراد دور
 نباید افتاد اینهمه نظم و نسق و رونق و ترقی که از بهر شیاریان فرنگت نگ ظهور گرفته
 نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط آنست در انبندای زمان ترقی و عهده شباب
 اسلام که کتب احادیث و فتاوی و کلام و تفسیر و نه صورت انضباط اینهمه قوامین
 و قواعد اصولیه بطور رسیده دریافته و دانشکافیه ادنی مسئله چه قدر مشکل می افتاد
 و مسئله که درین زمان بر عامه مومنان سهل و عیالست در تحقیق و تنقیح آن محققان
 پیشین زمان را چه قدر وقت و مشقتبار و سید فایانچه بر حضرات مجتهدان آنزمان مشکل بود
 درین عهده با دینی استعدادی مل آن توان نمود تا لیفتائی که متاخران راست از متقدمان
 کجاست پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط در میخند منزل و انحطاط نه دلیل ترقی اسلام
 نزد ادلی الانهام است و اگر کسی گوید که در عهده سیدنا مهدی ضی اللغه عنه و عن آبائه

سیوانات را نیز بود بلکه مکرم جسم منوری می بنابر آنست که انسان درک حقایق منوره
 و جامع جلالت ملکوتیه و جبروتیه است و این قوت و جاسیت که در وی یافت شد
 تجرر حسی و هیست بلکه لطیفه ایست منوی که تعلق بقلب مخروطی دارد و معبر است
 بحقیقه انقباض پس چون پیکر منوری انسان شتمست بر قلب مخروطی و آن قلب
 مخروطی محل تعلق لطیفه منوی است لهذا جسم وی بر اجساد جمله عوالات و دیگر ساز
 مخلوقات دین عالم مکرم اقتاده و ندای و نقد که سخا می آید در تمامی اکناف عالم خیر از
 فخر و کرامتش در داده جمله افراد این عالم با طاعت و خدمتگزاری وی حکم فرمودند
 و پیش وی ذلیل ساخته و مطیع و مستانده می نمودند و همچنین مکرم و تعظیم که مکرم و هیست
 کعبه منظره بود بواسطه آنست که این بلد مکرم و هیست معظم از دیگر ارضی و بیوت و بلاد
 بظاهرا تمیازی و تفرقه داشته است چه ظاهر صورت آن ارض طایفه آن خیر الیه
 و آن افضل البلاد و الامصار همین شکل زمین و هیست ترکیبی ماده تاوین منی است
 وجهه او کعبین و اجزاء و اجزای آنست که جمله ارضی و بیوت و بلاد را بود بلکه مسجود و مکرم آن
 مکرم منظر بود بواسطه آنست که شتمست بر حرم و حرم بر کعبه و کعبه بر حقیقه غظم که بنایش
 گردشت و آن حقیقت در ظاهر معبرست باضافت کعبه با وسعانه و قد ذکر وافی الکتب
 ان الکعبه لغت یمنی الجبهه و عرفا یصل الی نحو ما من الارض السابعة الی السمار السابعة
 ما یخاوی الکعبه و هی ای الکعبه قبله لاهل حرم و احرم لاهل مکه و مکة ملاقاتی علی ما قال
 بعض المشایخ توسعة علی الناس کما فی المفاتیح پس در حقیقت این همه وسائط اند

و مقصود و مسجود دیگرست و چنانکه جسد انسان واسطه تکمیل حقیقت وی واقع شده
و دیگر مخلوقات آنرا مطیع و منقاد آمدند همچنان صورت کعبه نیز واسطه تکمیل حقیقت و
واقع شد که جمله مومنان بطاعت و خضوع پیش وی مابوگشتند سوال هرگاه قلب
و کعبه هر دو ذو جبریتین و از یک عالم اند و منظر همان یک ذات با اسما و صفات هستند
کعبه مکرم که مسجود الیه عالم برای دوام قرار یافت آدم از مسجود الیه بودن چرا ممنوع
شد جواب اگر چه ظهور ذات با اسما و صفات چنانکه در صورت کعبه است همچنین صورت
انسانیه است لیکن هر دو ظهور با هم نوعی از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه
ظهور ذات با اسما و صفات فعلیه الیه و با صفات کونییه منفعلیه هر دو مستلزم انسان
ظهور است بخلاف کعبه که در وی ظهور ربیع صفات منفعلیه کونییه نیست و نیست
ظاهر در وی مگر ذات با اسما و صفات الیه که کعبه هم آمیه نشی بکونیت دارد و از
اکوان است اما ظهور صفات کونییه در وی بمقابلۀ انسان کالعدم است پس کعبه شریفه
بهمین ظهور اسما و صفات الیه محلی اله است لهذا قبله گردیده انسان جواب
و دوم آنچه از تفسیر این آیه است آنست که قبله ساختن مخلوقات دیگر اینست
شأن آنها را در ملک الهی ستودن و بپیشینست اول آنکه آن قبله همیش نبودنیاید
بلکه می باید که غیبه عین خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله همیش خود باشد تو هم اشتراک
و اعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود برای تصاویر صلی که از عین آدم و جن گذشته اند
و آدم و جن درین امر یک عین اند زیرا که در احکام تخلیفه هر دو شک یک اند و هم آنکه

این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقل زیرا که چیزی را وسیله تقرب الی الله
 گردانیدن موقوف بر تطویر ایشان الهی است در آن وقت باین طور خاص علم تطویر
 متجدد از ان قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقی بنجودی خود آنرا تواند دریافت جواب
 معلوم چون سجده عبادت برای اظهار کمال تنزل می باشد و خداوند اعلم الیما که
 قادر و مختار است بر آنکه هر چته و چیز را که خواهد قبله یعنی طرف آن سجده مقرر فرماید
 و بواسطه اش صفت معبودیت و سجدیت خود را ظاهر سازد لیکن برای انکه کمال
 تنزل می باید که سجد و الیه بنظر ظاهر ساجد بمرتبه غایت انجلا و افتاده باشد لذا دعوت
 ظاهر کعبه یعنی از خاک و احجار که بنظر جن و انس حقیرترین مخلوقات است قبله جن و انس
 مقرر گردید و حکم سجده بطرف آن شد سر حکمیکه ملائکه را برای سجد بطرف آدم علیه السلام
 شده بود همین بوده یعنی آدم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود و حقیرتر مخلوق شده لذا
 خود را از آدم بهتر تصور یدیه بودند و ویران بنظر کرامهت و استحقاق سمیدند قالوا اتجعل
 فیها من یفسد فیها ویسفک الدیما روحنی نسج بحدک و نقدرک و البیس لعین که مشر
 معلوم المملوئی داشت گفت خلقته من نار و خلقته من طین پس سگنان مامور شدند
 بسجده طرف آدم و آدم در آنوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم موقت بود
 و قبله بودن کعبه مکرر مؤبد است و نیز قبله بودن آدم مخصوص بود در حق ملائکه و قبله بودن
 کعبه مکرر عام برای جن و انس و ملائکه قبله ساختن اول چون بنا بر جامعیت بود
 لذا مشرف شد بخطاب خلیفه و قبله ساختن دوم چون بنظر جهت است لهذا مکرر

عاجز و عاجز و کمال است همچنان در این باب نقص و زوال است و ازین است که
افضل و افضل و نقص و ازل زیاده تر از انسان نتوان یافت بعضی افرادش بنیت
و درجه افضل و علو رسیده اند و بعضی نهایت مرتبه تسفل و دنو ملحق گردیده پس حقیقت
انسانیه سجود الیه نباشد مگر باعتبار خصوصیت افراد می و چه باین سجود زیاده یا بجهت نقصان
افضل و وجود الیه است لا اله الا هو دیگر اکمل افراد که نهایت نقطه افضل رسیده باشند آن
اکمل افراد و وجود با خود حضرت خیر العباد است علیه الصلوة و السلام ای ایام السلام
سوال آدم علیه السلام را سبب نرا حضرت سجود و گناهی نند و نبود و است: سبب را
علیه الصلوة و السلام نمودند و هر چه بود جوایب صحت الهی مقتضی آن شده بود که بعد از آن که
آدم را معتدب فرمایند و نه امت از جنس بیرون سازند و از او بیگانه سازند و بعضی
معتقدند و سرور تو همین بود و الشکر هم آن بود که انسانان پیش از آنکه بر او سجده کنند
بمال و جلال و هدایت و اضلال برانند از اظهار غایت کریم تو همین هر دو در حق حضرت
ابراہیم که منبذ و مجمع جملة افراد کریم و اشخاص مومنان نوع کلی بودند و منطوق آیه و در آنکه
چون آدم با حضرت حق سجود شد و سجودیت خاصه حضرت حق است چه فعلی سجده از آن شخص
عباد است که خبر برای حضرت حق لائق نبوده و لذا بعد از آن کریم تحقیق انبیاست و می شنوند
تا گمان معبودیت وی جلول حق درونی چنانکه مذہب بعضی اهل بطلان است برخیزد
و معلوم گردد که اینست تعلیم و تحقیق آدم علیه السلام با حضرت ملک علایم و افعی شده بود
و حضرت حق قادر است بر اعراض و اذلال هر دو شوم آنکه اگر چه از راندن شیطان

یقین برین امر حاصل گردید که طاعت موجب قربت نزدست و معصیت باعث طرد
و نذرت لیکن علم اینکایست که بتوب اگر یا تبک که در خطای وی آفریده میشود یا نه در پرده خفا
ماند بود لهذا معتوب اگر بداند که تا تبک شده باز بمرتبه خود رسیدن آدم دلیل اظهار
این معنی هم شد پس از آنجا که بدین مصداق تکریم آدم را توبه یعنی در عقب بود چنین تکریم را
که با خرم منعم به توبه یعنی باشد برای آنحضرت نخواهند استند لهذا البقیل نور آنحضرت که مودع
در آدم بود آدم را بدین شرف میخواستند پس این شرف مسجودیت که با آدم حاصل شد
بشابه شرف شهادت است که بتیاب به طهرین کمرین حضرت حسن و جناب حسین رضی الله عنهما
به نیابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل شده چنانچه ممتقین علمای اهل سنت و جماعت
شکرت الله تعالی بجهنم شده اند و وجه و جبهه شهادت حسنین را رضی الله عنهما در
سر الشهادتین و غیره و کتب خود تشریح و تفسیر بیان فرموده اند و فرموده اند که چون ذات آنحضرت
علیه الصلوات و السلام جملة کمالات بود و یکی از جملة کمالات شهادت است لیکن حصول شهادت
کامله آن مستلزم نوعی از ابانت و ضرر در دین متین بوده اند از حضرت حکیم علیهم السلام
قدرة هر دو فرزند و بلند انوار انامب منابفات مجزایاتش برای تکلیف جامعیت
و تحصیل منصب هر دو قسم شهادت مقرر فرمود آری خوش گفته اند مصرع اگر بدر نتواند
پس تمام کند چمنین میتوان گفت که چون مسجودیت انظم وجود تعظیم و اکرام انعامی تکریم
بود و لیکن حصول مانند شهادت مستلزم نوعی از ابانت بوده چنانچه بیانش نموده شد
لذا اجدان حضرت را در وقتیکه حامل نور آنحضرت بود برای اعطای این شرف خلیفه

از طرف لازم الشرف آنحضرت مقرر فرمودند و اگر کسی گوید که پس فایم مقام پدر را بنویسند
 شده عکس این گوئیم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت و غیره پدر را نائب پسر
 گردیدن و بسبب خلافت پسر بآن شرف رسیدن خلاف است چه قصدی امور اکتسابیه
 بر نفس ذات شخص لازم بود مگر در صورتیکه آن شخص از تحصیل بنفس خود مقدور و مجبور باشد
 آنوقت بحکم ضرورت پسر ویرا که جزئی از اجزای پدر و فرع و لیست و بحکم فرعیت تابع
 اصل است منصوب بجای وی سازند پس آن منصب حاصل گردان پس که تابع پست
 بحکم حاصل گردان پدر که متبوع پست میباشد و بسبب فرعیت و نیابت در صفات اصل
 و منوب محسوب میگردد و آنکه کم و مشرف شدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت
 نائب منوب هر دو باشند و محض و مبدل آئی حاصل آیند مانند شرف سجود است که محض و مبدل
 او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول چنین فضائل و مبدل پدر هم نائب پسر میتواند شد
 ممکن است که تعظیم پدر بکنند بواسطه نوع نظری که ظهورش از وی مبرجوع بوده باشد و این بنیاب
 خدمت و محافظت و کرم و محبت اصل و شجر مبراد و شجر بود و مثلاً درختی را که انبه آن بسیار
 عمده و بهتر باشد دوست و کرم تر دارند و خیلی خدمت و محافظتش بجا آرند پس مقصود
 از خدمت و محافظت و کرم و محبت شجره بود نه شجره اما شجر بواسطه آنکه ماده شجر در جوی
 کامن است بدنیابت شجر خدمت و محافظت کرده شود جواب و هم مرتبه عبودیت
 اکمل مراتب انسانیست و ذات آن سرور کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از قربان
 در مرتبه عبودیت بآن سرور نرسیده اند از عبده و رسول از صفات مختصه آنحضرت مقرر گردید

یعنی چنانکه آنحضرت در مرتبه رسالت همتای خود ندارد همچنان در مرتبه عبودیت
 نبی بدیل و نافع الدلیل و العدیل است پس از آنجا که مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود
 آنقضای کمال عبودیت آنحضرت را منعی بمسجودیت علانیه نگردیده و این شرف اطفال
 آنحضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده و خلاصه اینکه چون در مسجودیت علانیه خلاف
 مرنمی مبارک دیدند و پرده آدم آنحضرت را مسجود ملائکه گنا نینداخته و در بعضی
 لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب قبله بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیر
 و مضغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیر است و حجر اسود بحکم
 قلب کعبه یا اگر در مضغه قلب انسان صغیر چنانکه سوید اهی نهاده اند همچنان قلب انسان
 کبیر را که کعبه است حجر اسود سوید اهی داده اند و ازینجا است که چنانکه قلب بنده مؤمن
 باز نکایب معاصی سیاه میگرد و همچنان حجر اسود نیز بمعاصی و خطایای نبی آدم سیاه
 گردیده است قال صلوات الله علیه وسلم نزل الحجر الاسود اشد بياض من اللبن فسوته
 خطایای نبی آدم چه از آنجا که قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه است
 یعنی قلب قلب است یا سوید است از آن قلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی تجرأ و
 ظلمت و گرفت و نورانیت از وی بیرون رفته زیرا که قلوب انسانی را با همدگر
 تاثیر می مانند تاثیر آئینه است متقابل بود که آنچه در یکی از آن از سفاد و کدورت
 و نور و ظلمت پدید می آید انعکاس آن در دیگری با بصر و زلف و زهر می نماید مختفی نماید که چون
 در حقیقت تا انسان صفات عالم کو ان و قیود و تعاقبات آن غالب ترست نقطه سوید است

قلب انسانی که مرکز همان خط ظلماتی است در اصل خلقت سیاه آمد بخلاف حقیقت که
 که در آن ظهور ذات با اسما و صفات غالب ترست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین
 برنگد ترست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامع است در صفات کونیة و آلمیة را لهذا
 چه خط نفس و چه شیطانی و چه ملکی و چه رحمانی همه در وی موجود است و بهمین سبب تحقیقان
 خطرات قلبی را منقسم فرموده اند بملکی و رحمانی و نفس و شیطانی که ما لوا ان الخواطر
 اربعة خاطر من الحق و هو علم یقذفه الله تعالی من الغیب فی قلوب اهل القرب الخ و
 من غیر واسطه و خاطر من الملک و هو الذی یحث علی الطاعة و یرغب فی الخیرات و یخبر
 من المعاصی و المکاره و یومض علی ترکاب المعاصی و التحافات و علی الکاسل من
 الموافقات و خاطر من النفس و هو الذی یتقاضی الخلو ط العاجلة و ینظر الدعاوی
 و خاطر من الشیطان و یشی بخاطر العدو و اذ الشیطان عدو للمسلم و هو الذی یدعو
 الی المعاصی و المناهی و المکاره پس در احوال قلبیه اقوال مختلفه دارد و دست بجای بودن
 سیاهی قلب محل تعرف و حصه شیطانی و جای بودن قلب بین دو اصبع از اصابع
 رحمان بخلاف قلب انسان کبیر یعنی کعبه که مکره که بجای آید است و بطور صفات آلمیة
 در آن غالب تر افتاده است و آمارگی نفس و وسوسه اندازی شیطانی را در آن دیده
 نیست لهذا اجبر شود که حکم سویدای آفتاب یا قلب آفتاب است مختص آید بصفت ملکیت
 زیرا که کعبه منظر صفت معبودیت و مقر طاعت است پس ملکیت که حدث و ترغیب خیر و عت
 از مقتضیات و نیست اختصاصی بآن یافته است و نیز از سبب مجانست قلب که است

آنچه مروی شده که حجر اسود شایسته بر اعمال حاجیان و طائفان و مستلمان چه
شهادت هم از صفات و خصوصیات قلب بود که در تلاکمتها و الشهادة و من کیتها فانه
اثرم قلبه و نیز در آنکه تخصیص سیدنا ابراهیم علیه افضل الصلوة و التسلیم بامر نبی کعبه مکرمه
و تطهیرش و نیز تخصیص نبی ماعلیه کمال الصلوات و افضل التسلیات بامر حج و طواف
کعبه مکرمه بنا بر آنست که کعبه مکرمه بحکم دل است و دل موطن خاص و مکن با اختصاص خلقت
و محبت باشد پس خداوند حکیم علیم حضرت خلیل و حبیب جلیل خود را بدین خصوصیت خاص
مشرف ساخته و بدین فضل و شرف بنواخته و نیز سر مناسبت مابین حدیثین احدیها انظر
الی الکعبه عبادة و ثانیها انظر الی وجه علی عبادة و اشترک سیدنا علی کرم الله وجهه
درین شرف با کعبه مکرمه از اینجا و یقینیست یعنی هرگاه حقیقت کعبه و دل از یک عالم است
و بدین مناسبت هر دو قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظر مسبوی کعبه
عبادتست همچنان نظر بروی علی کرم الله وجهه که سرآمد اهل دل و در عالم ولایت قلبه
سبدر سلاسل است عبادت آید چه دیدن وی رضی الله عنه دیدن حقیقت کعبه عالم صغیر باشد
چنانچه حضرات صوفیه صافیة قدس الله تعالی اسماء بهم این حدیث را دلیل اثبات ذکر
رابطه گفته اند و سر تخصیص سیدنا علی کرم الله وجهه بدین فضیلت همین بیان کنند که چون
غالباً شیوع فیض دل و شروع اکثر سلاسل از ذات مرتضوئیست رضی الله عنه بلکه ذات
کرامت آیات و بی رضی الله عنه مرکز دایره ولایت اقتاده است لهذا دیدن ویرا که
ذکر رابط است عبادت فرموده بجز ذکر رابط از جمله اشتغال موصول الی الله است

و معمول حضرات مشایخ است که صورت خارجی یا ذهنیه شیخ را پیش خود ملحوظ نموده متحمل
 بزرگوارانند و این طریق را موصوفین طریقی گفته اند و نیز بدانکه بسبب قلب بودن
 کعبه است وقوع آن در محل جاد و تبرک جبال بسیار چنانکه در عالم صغیر احرام واقع قلب
 بود که در حصار استخوانها که جبال عالم صغیر است واقع گردیده اما وقوع قلب در وسط
 جبال و حرارت کمال بنا بر آنست که قلب مخزن معرفت و محبت و اسرار آئینه بود و دوشستن
 مخزن بجل صعبت دشوار گذار می باید و نیز کمال حرارت و طلپش از لوازم محبت باشد
 و نیز بدانکه در وقوع مواخذه خطرات و ارادات قلبیه بسبب زمین حرم محترم چند
 سبب است اول آنکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر است که در آن سرزمین ظهور می گرفته است
 پس جای که قلب خود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را در آنجا حکم امور ظاهری بود و دوم آنکه
 چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و حکم قلب است امور قلبیه را در قلب حکم ظاهر بود زیرا چه
 ذهنیات را حکم خفا نسبت بطرف خارج است نه نسبت بنفس طرف ذهن زیرا چه آنچه
 در ذهن است نسبت بذهن ظاهر است آنرا گویند که فی القلب و انکشف سوّم آنکه
 چون کعبه قلب عالم است امورات قلبیه بحکم القلب مرآة القلب از قلب عالم صغیر به قلب
 عالم کبیر منعکس گردد و صورت ظهور گیرد و از اینجا است که ظلمات معاصی بنندگان که ظلمات
 قلبیه است در حجر اسود بنظر حسی محسوس و معائن گردیده و از خلوت که به بطون بعصر
 ظهور رسیده است و نیز از همین جا است که کعبه را بعضی کسان محکم امتحان گفته اند و گفته اند
 که آنچه از کوهی و بدی در قلب انسان مخفی و مبطن میباشد بعد رسیدن بکعبه مخفی نمی ماند

بلکه کمال ظهوری و انجلائی بگیرد لیکن محک امتحان بودن کعبه و ظهور نمودن
 صفات مبطنه مردم بتاثیر کعبه محل بحث و کلام است چنانچه در غامه الکتاب باین چهارم
 آنکه چون کعبه برای هدایت قلوب است و مربع و مرکز است و قلوب اهل ایمان را
 و مقصد اهم از خود ری در حرم تنزیب و تصفیه قلوب و بواسطه است لهذا هر خطره قلبیه
 گرفته شود و ریخا و سب را مثل امور خارجی که در دین و غیره آنکه حکم ظاهری و لطیفین
 الم مبتنی بر قلب بودن کعبه مکرر است زیرا که مراد از طهارت در اینجا طهارت از نجاس
 شرک است یعنی ارجاس تبان و الواث او ثمان نه از نجاسات مطلقه فقیهیه چه نجاسات
 مصطوره فقیهیه در کعبه نبود اما حکم تطهیر از ان می فرمودند چون کافران در ان زمان تبان
 در کعبه نموده بودند و کعبه بحکم قلب و از جنس قلب است سبب آنکه تبان را و قلب حکم
 نجاست بود که بار جاس شرک تسلیم میگردد اند حکم تطهیر کعبه مکرر از ان نجاست فرمودند
 یعنی چنانکه تطهیر قلب از الواث و ارجاس الله النفس و افاقی لازم باشد همچنین تطهیر کعبه
 در معابد باطله لازم ساختند زیرا که در خانه ندای یگانه الله باطله را و دخل و ادن
 شرک است نجاست با طهارت جمع نه آید و اتفاق دوست با دشمن نشاید اما سراسر اینکه
 اسنام را در زمان جاویدت بکعبه مکرر چه چرا گذرانند و باطله بود پس بدانکه چون کعبه
 قلب عالم است الله باطله را و قلب برای نفی و البطل و رد و امهال گذرانند و ادن
 ضروری بود چنانکه خود معنی کلمه طیب برین معنی گواه است و اول جز کلمه لا الله است
 بالصو الله باطله را برای نفی و البطل در قلب جانر هی از گره قناری آخنه زنی

از اینجا اولاً قلب متوجه بآنکه باطله میشود تا آنرا نفی بنماید بعد نفی آنخار و بآله حق و محض
 حقیقه آرد و قدم بعرضه اثبات بگذارد چه دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدین
 رفع موانع رسیدن بمطلوب حاصل نماید چنانچه بعضی محققان صوفیه صافیة در تفسیر آیة
 وافی الهدایة فلما رای الشمس بازعة حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت افاده نموده
 پس دخل و مرور آنکه باطله در قلب برای مزید اثبات و تحقیق و ایتقان و تصدیق آنکه
 حق قیام میکند همان حقائق الاشیا را تعرف باضدادها تا حقیقت علمت ندانی نور را از
 علمت تفرقه کردن نتوانی آن حاصل مرور بتبان در قلب عالم کبیر از سرفعی و ابطال بود
 نه از رگد راع از و ابطال پس بنظور دلیل کامل آنکه حق یعنی ذات معجز آیات آنسر
 علیه الصلوات و التسلیات آنهمه معابد باطله نگونسار گشتند و بعد م در پیوستند سر من
 جبار الحق و نه حق الباطل ان الباطل کان زهوا و از اینجا توان دریافت یعنی باطل در
 از اول نابود بوده و دخل و مرور بتبان در کعبه واقع نشده بود مگر بضرورت نفی و ابطال
 آنمانه بواسطه استحقاق تبیان باین مکان پس اگر کسی گوید که مرور بتبان در کعبه بظرفی
 و ابطال لازم در اول حال بودند در زمان وسط بطریق اغلال یعنی این قسم ظهور و مرور
 در عهد آدم علیه السلام می بایست گویم وقت این قسم مرور و ظهور آنکه باطله بقلوب
 اهل شعور و در اول بود بلکه بنمای حالت اولی جز بر تصدیق و اثبات آنحق نباشد
 و هرگز در آن حالت سری و کاری و اعتنای و اعتباری از آنکه باطله نبود و از اینجا است
 که فرموده اند کل مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان فطرت

و مصوبیت عالم بود این قسم مرور آئینه باطله در قالب عالم چگونه در آن عهد ظهور می نمود
 و از جهت فطرت و مصوبیت آن عهد بوده که بیت المعمور از افلاک بر زمین فرود آمد
 یعنی قبله ملائکه مصومین و قبله نوع انسان در آن زمان متحد شدند و دیگر در مرور و ظهور
 بتان کعبه مکرّمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه بسبب عظمت ذاتیه و استیلاست
 بلکه بعضی امور او سبحانه جهت سجده واقع شده است و الا در مرتبه نفس جهت بودن چنانکه
 قبله عبادات حقّه است قبله عبادات باطله هم میتواند شد و نیز تا واضح گردد که کعبه مکرّمه
 عملاً صلاحیت معبودیت و مسجودیت بالذات ندارد زیرا که بیش از بتی نیست و وجودیت
 نمی باشد مگر از توابع و متعلقات صاحب بیت و برای منافع و کارهای ذاتیه و می نه آنکه
 وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد و از اینهاست که کفار اشرا را نیز هرگاه کعبه را
 قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نشناختند بلکه صوراً منظم را مسجود له خود قرار دادند و
 صاحب خانه فرض کردند و اندرون کعبه مکرّمه بخاندن پس هرگاه کفار اشتهای غلبه شرک
 سجده عبادت برای کعبه مکرّمه نکردند و بیش از بهتش نشتر دند مسلمانان که تنقروا بامی
 کلی اند شرک دارند کما ممکن است که کعبه را معبود خود انکارند یا ادنی و اهمه مسجود له
 بودنش بخاطر دارند قائله بدانکه چون یکی از القاب مکه معظمه ناف عالم و ناف زمین
 مشهور است بعضی گمان کنند که مکه معظمه بیت مکرّم در وسط زمین واقع است و همین قبلاً
 لقب بلقبا نایف زمین و ناف عالم گردیده لکن صحت این معنی مورد حریف و کلام خوانان
 تفصیل است باینکه تقدیر تسلیم گرویت ارض وسط بودن کعبه مکرّمه بسیار چگونگی

محال بر محل آنجا از آنجا ناید چه در سطح کبریا بر نقطه که فرض کنند اطلاق وسط بر آن درست
 می آید و از آنکه در تفسیر این اطلاق وسط بر کعبه در منصورت بنا بر آن خواهد بود که جمله که زمین
 از زمین تقسیم آمده و منبسط شده است قدام صورت عدم تسلیم کرد میت ارض صحت
 و تمیزی مقدم است چنانکه گفته اند و در وسط ارض بودی با ضرر و بواسطه حقیقه خط استوا
 و فانی و اگر اطلاق این اسم بر وی باعتبار وقوعش در وسط ربع سکون می بود
 و آنکه به واسطه واقع شدی حال آنکه از جهت نسبت درجه بطرف شمال واقع است و نیز
 در اقسام دوم واقع است چنانکه بر معنی ثبات عالم و ثبات زمین بودن کعبه برین تقدیر
 آن باشد که از بام کعبه ثابت المعمور بلکه تا عرض اعظم نورست مملو که رابطست میان
 آسمان و زمین و چنانکه چنین بود در تمام احوال و اسطر ثبات می رسد چنان فیوض
 و برکات معادیه بواسطه کعبه باطراف و اکناف زمین می رسد لکن کعبه ای ثبات زمین گفتند
 و بنا بر این که بر تمام اطلاق این اسم مجوز گردیده و اگر گویی که هرگاه کعبه قلب است
 چنانکه بواسطه واقع نگردد و دیگریم وقوع قلب نه در وسط ضروری بود چه بودیست کعبه
 انسان موضوع در جانب ایسر و نیست نه در وسط قائده در وجه بنامی کعبه چنان
 رکن و چهار اول بدانکه چون اعظم کتب آسانی چهارست لهذا بنامی کعبه نیز بر چهار رکن
 استوار نهاده اند تا دلیل بود بر آنکه این بیت برای نوسل و تمسک اهل هر چهار ملت
 کافی و دانیست یا آنکه مغظمست در هر چهار ملل یا آنکه قبله دینیست که حاویست
 هر چهار ادیان را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقله خودست چنان بر اصول احکام

کتاب سده کانه دیگر هم اشتمال دارد و وجه دوم چون دین اسلام مشتمل است بر چهار رکن
که صوم و صلوة و حج و زکوة باشد لهذا عامت قبله اهل اسلام نیز بر عدد چهار انحصار
یافت و وجه سوم چون اشاعت و ترویج این دین متین بخلقهای اربعه صورت بسته
و ذوات بابرکات آن هر چهار حضرات چار آتشچ مزاج اسلام و چار دیوار بنای شریع
نبوی علیه الصلوة والسلام است لهذا ابناء بنای قبله اسلامیان نیز بر چهار رکن متبنی گردید
تا مشعرو بود که این قبله دینی است که ترویج آن در چار سوی جهان بچار رکان صورت
گرفته است و بنای ظهور و شیوعش بچار سوی زمین بهمین چهار رکن رکن قیام
پذیرفته و وجه چهارم از آنجا که شریعت غرای این ملت بیضا دارد و منقسم بذاهب اربعه
حق بود قائم کردن بنای قبله اش بر چهار رکن رکن مناسب نمود و گویا هر رکن
و طرفی از آن قبله محمد مذہبی از مذاهب اربعه افتاده است لهذا می بینی هر چهار
مصل را بچار سوی کعبه مکرر محیط گردیده و وجه پنجم چنانکه اشتمال انواع انسان چهار
همچنان ابناء بنای کعبه بر چهار عامت استوار است گویا در ابناء بنای کعبه بارکان اربعه
اشاره است لطیف بر آنکه کعبه مصدر فیض هر چهار فضائل است یا آنکه اهل این قبله
حق و اسبق اند فیض اهل چهار گانه و وجه ششم کعبه بحجت آنکه قبله بنی آدم است و تحقیق
با حقیقت آدم یک رنگ افتاده مشتمل آمد بر چهار رکن مانند اشتمال هیت جسدیه آدم
بر چهار اطراف که همین و بسیار و قدام و خلف بود و وجه هفتم حقیقت کعبه بنظر اسما و صفات
جلالی و جمالی و تنزیهی و تشبیح است لهذا بنای صورتش بچار عامت قائم گردیده و وجه

کعبه مکرمه نائب مناب عرش اعظم است درین عالم پس چون حاملان عرش چهاراند
 و عالم کعبه نیز بعد و چهار اقصا دارد اما وجه اشتغال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
 کعبه و قلب از یک عالم است و هر دو دو جهتین افتاده اند لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه
 دل را دورست همچنان برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح الغریر فرموده که نزد
 اهل طریقت قلب از دو در و از سه است یک در و از آن که سمت نفس است سمتی است
 بصدور و در و از سه است که سمت روح است بسیار کشاده و وسیع است و صدر نسبت
 بآن در و از سه بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که فتیاب فوقانی
 قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتیاب تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه
 را مانند قلب دو در مقرر شده است و روی یکی از آن هر دو بطرف عالم ناسوت است
 و روی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و از اینجا توان دریافت وجه فراز بودن
 باب دوم یعنی چون آن باب مخفی و راه معنوی است لهذا از چشم اهل طوایف پنهان
 داشته اند فائده بدانکه قلب انسان کامل که خلیفه الله در هر عصر باشد مانند شمس
 منیر است و قلب عالم کبیر که کعبه مکرمه است بر مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس
 نور از شمس نماید همچنان کعبه از قلب خلیفه عصر که مرئی تمام عالم است استفاضه
 برکات و تجلیات حاصل آید فاما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال و اگر نجوم
 ثوابت و سیاراند فلک هر چند بنور کواکب مشهور اما زمین بنور انیت کعبه الله و قلوب
 اولیاء الله از سطح سمار انور بر ضیاء تر واقع شده و از اینجا است که آنحضرت فرمود حق

معاند نگردد پیرده خلی و دشوار و موجب بسا قبح و مضارست آنچه ضرورست
 باین قدرست که رعایت حسن ادب با جملة نیرنگان ملحوظ و تدنظر دارد و هر یکی را
 از ایشان قبله جهت تحقیق و رهنمای طریق توفیق انکار و لهذا فرموده اند بایم تقدیم
 استدیم و نیز باینکه تمثیل قبله با قر و تشبیه قلوب اولیا و پاکوا کب و گریبان نفس
 خلوت و نورانیت قبله و قلوب است فاما نسبتی که قلوب را با قبله باعتبار اکتساب استغفار
 قلوب از قبله ثابت است کعبه مکرمه باعتبار آن نسبت مانند خورشید است چنانکه تاب
 و حررم محترم و در زنگ حلقه خطوط شعاعیه است بجوای آن و حصار و اوقیت مانند در
 محیط آن حلقه است که در استنارت و استنارت از ماعد افائق بود و بعد از آن
 شام و روحی ازین لعل این آفتاب دیگر گرفته شده است لیکن چنانکه از نور آفتاب
 جز اجسام لطیفه و مواد قابل مثل جواهر و آگینه و اجزای مائیه در جامیه مقبوس
 نگردد و همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستضی از منیر و کسب اثر پذیر نمی شود مگر
 قلوب قابل اولیا و اصفیا و دیگر صاحبین عباد علی قدر القابلیته و الاستعداد و پس قلوب
 اهل طهارت و عوام مومنین در زنگ ذرات پیش آفتاب بود و این هر قبله اولی پیر
 از آفتاب جمال کعبه مکرمه در یوزه نماید و اندک لمعانی بقدر استعداد و استعداد خود میریزد
 فاما قلوب اهل ضلال بسبب غلظت فکر که مانند زنگ آئینه بر آئینه ناملب بوده نورانیت
 قطری آنجا دور و مستور نموده است ازین اقتباس و انعکاس محروم باشند و غلظت
 رجالت قبله را هیچ نشانه ندارد است گفته اند هر گاه بیند بر نور شیر و چشم به چشم

آفتاب را چه گناه و چه پستی چنانکه یک آفتاب در تمام جهاتست همچنان یک قمر
 در تمام آنست و چنانکه فیض آفتاب در تمام جهان یک است همچنان نسبت قمر با جمله
 ساجدان و مستقبلمان یکست ألم ترالی ربک کنیت تذلل و ازینجا است که تمام رویه
 زمین مسجد است برای مسلمانان و هیچ حاجز سمائی و بعد مکانی مانع تنیده طرف قمر
 گرد و عائق باستفاضة از برکات کعبه عظمه گردد و بالفرض اگر حجاب سمائی را مقدر
 بمیان بود پیش از حجاب محاب بر روی آفتاب عالمتاب نباشد فائده در بیان
 وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بکوانی بیت الحرام بدانکه مجاورت تمام بابت
 قبل ظهور و بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ثابت است بلکه نظیر غالبین نوع
 از محمد اسمعیل علیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد و ذکر ابوالبخیر
 محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخ قال حدثنی جدی عن مسلم بن خالد الزنجی
 عن ابن جریج عن کثیر بن کثیر عن سعید بن جبیر عن بن عباس رضى الله عنه
 قال لما اخرج الله ما رزمزم لام اسمعیل فینما هی علی ذاکک اذ مر ركب من جرهم
 قافلین من الشام فی الطريق السفلی فرأى الکرکب الطیر علی المار فقال بعضهم ما کان
 بهذا الوادی من مار ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریر بن لعم حتی اتوا اسمعیل
 فکلما یأثم رجعا الی ركبهما فاجبراهم بمکاننا قال فرجع الکرکب کلهم حتی فوجوا فروت علیهم
 وقالوا لمن هذا المار قالت ام اسمعیل ینوی قالوا لیه انا و ذین لنا ان تنزل معک
 علیه قالت نعم یقول ابن عباس قال ابوالقاسم علیه السلام و سلم التی ذاکم اسمعیل

وقد احبت الالسن فزولوا وبعثوا الى ابا اليمم فقدموا اليهم وكنفوا تحت الدرع واعرشوا
 عليها العرش فكانت معهم هي وابنها حتى ترعرع الغلام ونفسوا فيه وبعجهم وتوفيت
 ام اسمعيل وطعامهم الصيد يخرجون من الحرم ويخرج معهم اسمعيل فيصيد فلما بلغ نحو
 جارية منهم استنبت ليس اگر مراد از طير حمام است كما تدل عليه غلبة الظن ودر تصويرت
 اول كار كه مشيت حكيم مطلق بحسب عالم اسباب از مجاورت حمام در ان مقام گرفت
 دفع وحشت حضرت اسمعيل وام اسمعيل بود كه در عالم نهانی بمو است اين طيور
 نقش بطور بسته پس ملاقی شدن قوم حريم بود با اسمعيل وام اسمعيل كه بفرستيد
 بهين طيور مر و آن قوم بعد تفحص در نجا واقع شد و استبدای بنای تمدن و آبادی
 در نجا از همان وقت بطور آمد و بعدا خیر یعنی در زمان بعثت آنسر و علیه الصلوات
 والتسلیمات اعظم منافع و كارها كه از حمام صورت ظهور گرفت وقوع حمام بود و زجرت
 آنسر و بروی غار برای دفع فتنه كفار اشرار و اكثرت و برکت نسل حمام در نجا
 پس ثمره و عای آنحضرت است علیه الصلوة والسلام و نیز ثمره حسن خدمتی است كه ازین
 نوع روز هجرت بوقوع رسیده روی ابن و هب آن حمام كه اظلت النبى صلى الله
 علیه وسلم يوم فتحها فدعى لها بالبكرة و روی البزار فی مسنده ان الله تبارك تعالی
 امر انكسبوت فنجبت علی وجا الغار و ارسل حمامین وحشیتین فوقها علی وجا الغار
 و ان ذلك ما صد المشرکین عنه صلى الله علیه وسلم و ان حمام الحرم من نسل
 تلك الحمامین دیگر و حیكه در قیام حمام در نجا مقام است كه چون كعبه بطنم بكه تمام

بلکه مکرمه منظر بهیبت و جلال الهی است لهذا مثل حمام را در اینجا نقل فرمودند
و مقیم ساختند تا دوما یکم از و بدیه و بلال آن مقام بهیبت را در اینجا نشان دادند
این طبع و خطی از موانعت و ریاضت و کمال عبادت و شهادت تمام در این روش
حصول انفس است که بواسطه هر قدر در این استیقامت عمل الیه و در این مقام
عن معاذ بن جبل رضی الله عنهما قال انی انما رضی الله عنه شکلی انی انما رضی الله
علیه وسلم الوحشته فامره ان یتخذ من حج حمام وان یتخذ الله تعالی عنده مدبره و
ایضاً وی ابن عدی فی الکامل فی تریخه بان بن موسی بن علی رضی الله عنه
ان شکلی الی النبی صلی الله علیه وسلم الوحشته فقال ان یتخذ من حج حمام یوشک
و تصیب من فرائضه و یوقظک للصلاة یتوبیدار ان یتخذ و یغایب و شک و یوقظک للصلاة
وقال عباده بن الصامت رضی الله عنه شکلی انما الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
الوحشته فقال له النبی صلی الله علیه وسلم اتخذ من حج حمام رواه الطبرانی و غیره
و دیگر آنکه او سبحان نوع حمام را برضی نقل فرمود که الله چه بدیش بطریق و در این
بود پس عظمت کعبه را بر وی ظاهر ساخت و کمال محبتش بدل وی را اخست و طیر فرمود
و طواف کردن این بیت مکرم مرا و را آموخت ازین است آنچه قی جوق کعبه را ازین
مردم طواف این بیت مکرم می نمایند و تعظیم این بیت را بنوعی نگاه میدارند که پاس
ادب او بالای متعش هرگز بریده نگذرد تا بدین این آیه عجیبه و معجزه غریبه عظمت
و جلال کعبه مکرمه بدل مردم و ثوق تمام گیرد و شک و اشتباهی در آن باقی نماند

ووجه دیگر آنکه هر کس بوتران و بایکدیگر ملاعبت و بازی کردن زوجهای فحاشان اهل
دل را سبب مشغولی بیا و حضرت حق بود و محرک و جد و شوق و محبت و ذوق باشد

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الشبله و غیره عن و هب ابن منبه فی قوله تعالی و رکب نهق یاشار و نجتا قال اختار
من النعم الضان و من الطیر الحام و روی ابن القانع و الطبرانی عن عیسی بن عبد الله بن
کبشه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجب النظر الی الا تریح و الحمام
الاحمر کان فی منزله صلی الله علیه و سلم حمام احمر اسمه ابو وردان و روی فی ترجمه
محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم اتخذوا حمام المقاصص فی بیوتکم فانها تلمی الیمن عن
صبیائکم قال صاحب حیوة الحيوان علیا الرحمة و الرضوان فی بیان طبع الحمام خصوصیات
الخاصة و ربما اصطید و غاب عن وطنه عشر حجج فاکثر ثم هو علی اثبات عقله و قوه
حفظه و سروده الی وطنه حتی یجد فرصه و یسیر الیه و من عجیب الطبیعه فیه ما حکاها ابن قتیبه
فی عیون الاخبار عن المثنی ابن زهیر انه قال لم أر شیئا قط من رجل و امرأه الا و عهدا
فی الحمام رأت حماته لا تری الا ذکره و ذکره لا یرید الا انشاء الی ان یرکب احدهما و
یفقد و رایت حماته تیزین للذکر عین یریدها و رایت حماته لها زوج و هی تکن آخر
تعدوه و رایت حماته تمط حماته و یقال انها تمیض غیر ذلک و لکن لا یرکب لذلک
البیض فراخ انتی و رایت ذکر القیظ ذکره و رایت ذکر القیظ کل من لقی و لا یرا و ج

روانی یقیناً من را با من الذکور و لاتزاوج و ليس من الحيوان من يستعمل القبول
 عند انبساط الا انسان من الذکور و لا يجاوز الحام و هو عفيف في السفا و يجرد فيه
 ليعطى اثر الانثى و يجتهد في اخفائه و قد ينفذ تمام ستة اشهر و الانثى تحمل اربعة عشر شهرا
 تبين بفتين يخرج من الاولی ذکر و من الثانية انثى و بين الاولی و الثانية يوم
 و ليلة و الذکر بحسب على البعش و يسخن جزرا من النار و الانثى بقیة النهار و الذکر
 في الليل اذا بان ستة الانثى و ابت الدخول على بعضها لامرأه بها الذکر و اضطر
 للدخول و اذا اراد الذکر ان ينفذ الانثى اخبر فرأه عن الکر و قد اتمم النوع ان فرقه
 او اخرت من البعش بان ينفذ الذکر ثرا با ما يحاط بهما اياه ليسهل به سبل المطم
 فسبحان اللطيف الخبير الذي اتي كل نفس بما وجب و جود و يافتی که بتفتن سالی شهر
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش و باز بریور و زگار و سهل خویشی بدید و رجوع
 باطلع بطرف منزل اصل و زار و خوش نکردش و در هیچ وقتی و حال و همچنین اتصاف
 دیگر بعضی صفات و خصوصیات انسانی چنانکه گفته است از لوانم و اتمم
 نوع حمام است پس بدانکه منحص فرمودن این نوع از سایر انواع حیوانات بشریت
 مجاورت بیت مکرم برای آنست تا معلوم کنی که هرگاه حیوان را نیز حجت اذراک
 شریف مجاورت این بیت اتصاف بصفات انسانی لازم افتاده است انسان را
 باید که برای تمجیل این مرتبت از نوع حمام بلندتر برود و خود را متصف بصفات
 ملکیه کرده گوی سبقت از حیوانات برود و اگر اینهم ممکن نکرد و لا اقل متصف بودن

انسان اجزایات انسانی شرطست ورنه از خلاف صورت انسانی که مخلوق بشو منقذ
میوانی باشد و می مراتب ادب این بیت مکرر و شوار و خانی از غیر عقل و اعتبارست

حاشیه کتاب

در بیان آنکه شکایت طائفه حجاج که اکثر غیر بان عوام میگردند و علت آن چیست
بدانکه شکایتیکه نسبت به حجاج بیت الحرام زبان زد عوام شده و منتشر آن تبس
سو منکر محض و منقطع بحث نبوده است لیکن اصل علت حد و تنش آنست که چون
علی حج بجزرت الی انشد و بها و بالنفس گمراهست و ترک جمله مقتضیات نفسانیت
و تشرف بحضور حضرت رحمانی لهذا بادی الرأی حکم میکند که هر مرد حجاج از جمله
نقص و عیوب انسانی پاک شده است و شباهت از بشریت در وی نمائند
پس از اینجا که وقوع عصیت از حجابیان نه محال و خارج از حیز امکان محالست
هرگاه امری خلاف مفروض از حجاج بنظر درمی آید خیلی تحیر و عجب می آفراید
زیرا چه دستورست که نظر انسان بر خلاف مفروضات و مطلقوات بیشتر افتد
و تعجب و تحیر در آن اکثر لاحق گردد پس این معنی صرف بطائفه حجاج مختص نبوده است
بلکه هر امر خلاف مفروض و مستبعد از اقتضای فهم از هر فرق که بوقوع آید موجب
باشد حیرت استعجاب کثیر را مثلاً بسیاری از عوام کالانعام مرکب انواع فسق و فجور
سیکند و بهر کس را اعتنا بحال آن نمائنی باشد تا اگر از عالمی بایر و بیشتی و شعیب می آید
از خلاف شرع و دوزخ احیاناً بنظر آید نظر هر کس بر آن می افتد و موجب تحیر

و استعجاب کثیر بنظر هر صغیر و کبیر میگردد پس اقبال این همه تعجب و تحیر و حقیقت
بر مفروضات و خیالات خود می باشد جواب دوم حج بر دو قسم است مبرور
و غیر مبرور حج مبرور حج مقبول را گویند و عجب نیست که نشان قبولیت آن بود
که منقلب گردد و ماهیت انسان در آن و پیرهن از معاصی و منہیات لازم احوال
او شود و هواهای نفسانی از سرش بیرون رود و این جز خواص بندگان
نصیب نگردد اما حج غیر مبرور پس چون تاثیر از ان در انسان بطور نه آید
و حالش اصلاً به تغییر و انقلاب نگراید لهذا صدور افعال قبیح پس از گذاردن
حج غیر مبرور و در روز و محذور نبود چو آب سنوم بعضی گویند که چون اکثر حجاج را
در سفر حرمین شریفین زاده الله شرفاً و نفعاً مصائب و تکالیف بیش از پیش
پیش می آید مانند بکشیدن سخت دلی در ایشان پیدا میگردد و در اتم گوید اگر
مرا از پیدا کردن سخت دلی بکشیدن صعوبات آنست که انسان بکشیدن صعوبات
سخت دلی یعنی عارفی و متعلقی سختی میگردد و در نمی آسایش و ناز پروردگی از وی
دور می شود فلایاس و اگر مرا آنست که کشیدن سختی باعث حدوث سخت دلی
و پیرتهی در انسان می باشد این خود خلاف بر اهت عقل است چه هوید است که
کیسه سختی مصیبت خواهد کشید از کیف صعوبت آن خوب آگاه خواهد گردید و بردگی
از انبای جنس خود هرگز آنرا نخواهد پسندید بخلاف کسیکه از لذت مصیبت هیچ
واقفیت نداشته باشد مثل مشهورست ما لا غریب سوا الغریب انیس بلکه شناس

قدر عافیت هم بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود فبعضه باتسین الاشیاء سعدی
 گوید قدر عافیت کسی داند که مصیبتی گرفتار آید غرض که دریافت قدر مصیبت و گمان
 درک ذائقه مصیبت در کارست خوش گفت کسی که گفت شعر تندرستان را نباشد
 در دریش بد جز بهم دردی نگویم در در خویش بد گفتن از زنبور بی حاصل بود
 یا یکی در عمر خود ناخورد و نمیش بد نشنیده که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام
 چون قحط سالی پدید آمده بود وی علیه السلام هرگز سیر نخوردی تا که سنگان را
 فراموش نکند جواب چهارم عجب که بر یا گزارد و نسکی که بعضی انهار بر مردم
 بجا آرد بطور سخت دلی خواه دیگر انواع مناهای را از ارباب آن عجب نتوان ثبت
 چه هرگاه مرد حاج در بچوب قیاس مبتکر که و مواقع خاصه رسیده و شلغی بقبول فیوض
 و برکات و متاثر بشمول انوار هدایات نگریده یعنی ریا را در آنجا هم نگذاشته
 در عین حضور می دوری داشته دیگر از او امید ظهور خیر و نکوئیها کجا شمر
 هر که اندر حضور بے بصرت + + دور اگر رفت دان که کور تر است بد
 جواب پنجم جواب است که در عوام مشهور است و آن اینکه حق تبارک و تعالی
 حج را خاصه محکم آفریده است پس چنانکه زر طلب و خالص بر معیار رسیده اصل
 حقیقت خود را ظاهر می سازد همچنین هر که حج فائز میشود حقیقت مستوره اش از نقاب
 احتجاب بر می آید و از گمن اختفا بمنصفه ظهور عطا که میگردد و ظاهر تقریر این جواب
 منافیست عموم افاد و حج را بلکه در حق بعضی مضر بودنش ثابت می نماید اما تحقیق کلام

در مقام آن است که مراد از محک امتحان بودن حج و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
 انسان از وی نه آن باشد که از حج کردن در بعضی خوبی و کمویحیای افزاید و بعضی
 و شبیهای خفیه مبطنه از کمین خفا بر می آید بلکه غرض آنست که بسیاری بدیها که از بعضی
 بی سیران طریق نار و آیا از بعضی جو فروشان گندم نابصورت نکو یحیا در نظر جلوه گر
 می باشد بدولت حج معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه آنخا ظاهر و باهری شود
 تا بینندگان باز فریب بان نخورند و سمرانی را چشمه آبی گمان نبرند لیکن ظاهر بیان
 حقیقت شناس رفع آن زشتی های خوبی ناراد حقیقت نقدان و دفع خویجا
 تصویریه قائل بطور وحدوث نکو هیدگی و زشتی بعضی مردم بسبب حج کردن
 گرد و حج را محک عیار باین اعتبار قرار دهند مثلاً شخصی قبل حج کردن مبدل بود
 و برکت حج صفت تذبذب از وی منقطع گردید ظاهر بیان در بادی نظر عدم ظهور
 تذبذب را که بحقیقت صفت قبیحه بود تعبیر نمایند بر رفع صفت حسنه سخا و حدوث قبیحه
 بخل و هوید است که این جز نادانی و غلط فهمی نباشد زیرا چه تذبذب در حقیقت
 نکوئی نیست بلکه بدترین بدیهاست عقلاً و شرعاً قال تعالی ان المبدین كانوا
 اخواناً اشیاء ملین و همچنین شخصی صوم و صلوة و غیره حسنات و عبادات را قبل
 حج کردن بحض همه و ریاء و فریب بندگان خدا بجا آوردی و برکت حج صفت ریاء
 از دور گردیده اما آن مرتبه روح و تقوی و مراقبه و انکسار شرع بدو حاصل نگردد
 نه التزام عبادت بودی نماید که گاهی شرک نکند پس چون از آن حالت ریاء مستلزم گردد

ارتفاع معلول را که التزام عبادات و حسنات ریائی بود اهل ظواهر آنرا بطریق حقیقت حاصل
و بروز را که آن فی القوه موجب ساختن راجدین اعتبار معیار قرار دهند و تحت رفع القوه
حسنات بروی نهند حال آنکه حج در اینجا علت متعدده است مگر رفع صفات ریاء و اعمال
ریائی را که فریب محض بوده با بجمه بسیاری از احوال است که شبیه بود و تفصائل
و در حقیقت از تفصائل نباشد چنانچه بیان شد در کتب حکمت و اخلاق بشرح مبسط
تمام مذکور و مسطور است و انموذجی از آن از کتاب اخلاق ناصری در اینجا نقل کرده
می آید و هو هذا عمل اعضا صادر شود از کسانی که معیض النفس نباشند مانند جماعتی که از
شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا محبت انتظار چیزی هم از آن جنس در آن
و زیاده از آن در مقدار هم بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب
بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه نافع مانده مانند بعضی اهل
صحرای کوه باد بیا بیا در روستا بجا می آید که از شهر یاد و تر افتاده باشند و یا بسبب آنکه
از توأتر تناول و اومان عروق و اوجیه ایشان با تملک ابتلا گشته باشند و لذات و کمالات
بحاصله آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوات و نقصان خلقتی که در سبب فطرت
یا از جهت اختلال ترکیب مینه حادث شده باشد و یا بسبب اشتغال و خفگی از تناول
توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از راه اخلاقی و فطری و یا از جهت
مانعی دیگر از موانع و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان
متغی باشد مانند کسانی که مال نبل کنند و طلب شرف از شرف است یا بجهت مراد ریائی

بطبع مزید بهاد و قریب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض محرم
 و یا ایشار کنند بر کسی که نسبت استحقاق موسوم نباشد چون اهل شریک فیکه
 بجهت و مضاحک و انواع ملیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند
 و این فعل مانند افعال تجارت و ابل مباح بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه
 و صد و اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شمره مبتلا باشند جمعی
 بطبیعت لاف زدن و ریاء و برخی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گردی نیز باشند
 که بذل ایشان بر سبیل تمیز بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و خیال
 بیشتر و ارشاد را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب صعبت جمع پیغمبر باشند چنان
 در خل صعب بود و محتج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوه
 بلند بلند برد و از آنجا فرو گذارد و با استشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
 بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذشتن آن سنگ
 بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت
 و فضیلت و اکساب آن از وجوه ستوده متعذر چه کاسب جمیده اندک است و سلوک
 طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالغات نکنند کیفیت اکساب آسان
 و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متعلی باشند در مال ناقص خطا افتند و از نجات
 و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده
 جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند تم عبارت

و ازین بیان نیکو باید دریافت که فضا لیکه از علل ناستوده یا از موانع غیر محموده
 نیز دو گو بظاهر مانا فضائل بود اما در حقیقت از زرائع بود پس بارتفاع چنین علل
 ناستوده و موانع غیر محموده عام است از آنکه ببرکت ج باشد یا بسبب دیگر اگر زوال
 فضائی رود یا در وسطی از کمن خاصه بر وجه ظهور نهد ج را علت آن نباید انگاشت
 چه ج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل ناستوده و موانع غیر محموده و قیام
 و شناسنج و نگویند گیاره او بعد نیست که توجیه ظهور بعضی قبائح از بعضی حجاج
 بعد ج گزاردن بدین منج کرده آید که حصول بعضی صفات حسنه از ج بعضی اوقات
 لیکن که مستلزم گردد و ظهور بعضی قبائح را تبعاً چنانکه از دوای نافع بالذات تبعاً
 حدوث بعضی مضرات لازم آید مثلاً شخصی قبل ج کردن خوبی اعمال شرعیه قدر
 و منزلت آنرا نمیدانست لهذا گاهی تفاخر بآن میکرد چه انسان تفاخر نمی کند
 مگر بصفه و کمائی که آنرا مفتخر داند و بعد ج کردن چون انکشاف خوبی و قدر
 و منزلت اعمال و افعال شرعیه بر او گردیده و او را بعد تفاخر بآن کشیده توان گفت
 که ج در حق این کس علت حدوث صفت را یا واقف قرار شده است لیکن اگر بمثل
 تحقیق معاند رود در اینجا هم ج علت نشده است مگر صفتی را که انکشاف حسن و
 خوبی اعمال شرعیه و شناخت قدر و منزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت
 تفاخر را زیرا که ماده و صفت تفاخر در یکس از قبل بوده نه آنکه ج کردن صفت
 و بیوی افزوده است مگر عدم تفاخرش با اعمال شرعیه در آن زمان ازان بود که انکشاف

حسن خوبی اعمال شریعه حاصل نیست و سرایه افتخارش نمی انکاشت جو است ششم
 اگرچه غلبه شوق مردم بر زیارت کعبه مکرر است و خداوند تعالی در حالت دوری از وی نیافراده
 و عذر باشد اما این غلبه شوق از دو وجه میزنند و برخی را بجهل اتباع امر الهی طلباء رضایه سبحان
 این شوق و تمنا پدید آید و برخی چنان باشند که در اصل علت حدوث این شوق در آنها سینه غما
 و فقر و غرائب بلاد و از خصل انسانی تلاقی و تمام افراد بودند خاصه بدیدن کعبه زیاده تر شغف
 و اشتیاق است و بسبب کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اضافت خاصه و می بذات و سبحانه ایشان
 لاحق گرد و پس بعد فو زبان مقام تبرک ازین طائفه هر که بشم ایقان و دیده بصیرتش دیده و له
 و شیفه عظمیت و جلالتش گردیده و فیه کماله و اگر از شامت نفس و تصور هم آن تعمیر سر پانویس
 راجعی از بیوت گمان گوید و و شوق و محبتی که همراه برده بود و غلبه و نقصانی پدید آورد این غلبه نقصان
 موجب باشد خرابی احوال و حصول انواع وبال و کمال اعاذنا الله و جمیع المومنین من تلک
 فالحمد لله الذی عزه و جلاله اتم کصاحات اصلوه و سلام علی بنی امیه محمد سید العوالات و آله البرهه الهدی
 قطعه تاریخ رحیمه سید رحیم صاحب مختصر منور و رحیم رحیمی زرار حضرت شاه

گشت مطبوع و چاپ شده است	اینک مطبوع و جان آمد	پی تعریف سیمیا گوشت	روح در قالب سیمان آمد
سیر این باغ و بهار اسلام	واجب از بهر مسلمان آمد	دوست از دیده و حقین کرد	و دشمن از گفته و پشیمان آمد
مصرع سال منور گفتم	پاسخ منکر از کان آمد		

خاتمه الطبع شکر خدای شکور که این کتاب تبرک مسمی بغایه اشعوبه حجج الحج المبرور
 در مطبع جناب نشی نوک نشو واقع گشته و به دست من و مطابق ماه شوال ثانیه هجری طبع

فهرست کتاب حج الحج

۹۹	فصل سوم در وجوه و اسرار حرام	۳	باب اول در بیان اعتراض معتزخان
۱۰۱	فصل چهارم در وجوه و اسرار طواف		بر مناسک حج و تفسیر وجوه و غلیظان
۱۰۰	فصل پنجم در وجوه و اسرار اضطیع		باب ششم در بحث ادله اعجاز قرآن و بسا
۱۱۲	فصل ششم در وجوه و اسرار تقصیل		فوائد دیگر -
	حج اسود -	۵۴	باب دوم در بیان بعضی مقدمات که در آن
۱۱۶	فصل هفتم در وجوه و اسرار تعین مقام		قبل از شرح علل و نکات و دلائل و احتجاجات
	ابراریم برای مصلح -		مناسک حج ضروریست -
۱۱۷	فصل هشتم در وجوه و اسرار ششم	۴۰	باب سوم در بیان وجوه و اسرار نفس
	و این فصل مثل است بعضی مسائل و احکام		فرضیت حج -
۱۳۴	فصل نهم در وجوه و اسرار سعی میان	۴۳	باب چهارم در بیان وجوه و اسرار تعین
	صفاء و مروه -		زمانی و تخصیص مکانی برای حج -
۱۳۸	فصل دهم در وجوه و اسرار رمی جمار	۴۷	باب پنجم در بیان علل وجوه و کلیه مناسک
۱۴۵	فصل یازدهم در وجوه و اسرار ضحیه	۴۹	باب ششم در بیان علل اسرار خصوصیات
۱۵۲	فصل دوازدهم در وجوه و اسرار تهنیت		مناسک بطریق اجمال -
۱۵۵	فصل سیزدهم در وجوه و اسرار وقوف	۸۱	باب هفتم در بیان تفصیل وجوه و اسرار
	و قیام به واقف -		مناسک علیحدہ علیحدہ مثل چند فصول
۱۵۷	فصل چهاردهم در وجوه و اسرار	۸۰	فصل اول در وجوه و اسرار وقوف -
	ترتیب مناسک -	۸۱	فصل دوم در وجوه و اسرار تکبیر
	فصل پانزدهم در بیان بعضی نکات		و این فصل مثل است بر بیان وجوه و اسرار
	متفرقه مناسک حج و نیز بیان فوائد وجوه		و وجوه کرسیانی و دیگر افعال عبادتگاه

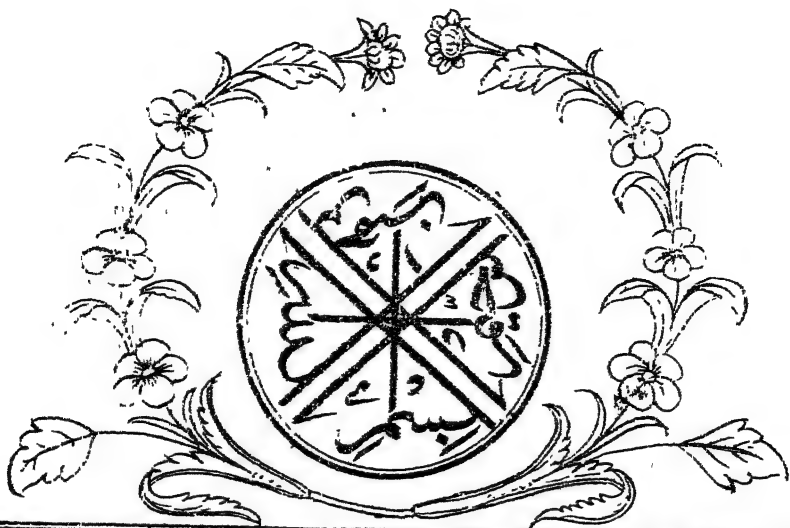
۱۵۲	فائده در بیان حقیقت عقل کل و نفس کل و حقائق انواع ملائکه -	۱۴۳	تخصیص مواقع استجابت نهاد در حرم محترم
۲۸۹	فائده در بیان ظهور اسما و صفات الهی در وجود کعبه مکرمه و کیفیت درک آن -	۱۴۲	فصل شانزدهم در وجوه اسرار عمده -
۲۹۴	فائده در بیان ظهور بعضی آیات عظیمه در کعبه مکرمه که مشاهد عینی به ثبوت وجود و بیان وجوه رفع بعضی از آن آیات در آخر زمان و نیز بیان وجوه ترقیات سلطنت آخر زمان و وجه ظهور این دین متین در آن -	۱۴۴	باب ششم در بعضی سوال و جوابهای متعلق وجوه و اسرار مبدیه سابق سست مثل برزخ و کعبه و نکات غریبه نیز مشتمل بر بحث انیکه فعال عبادت مفید مشروط بقیود و تکالیف خاصه چرا گردید -
۳۱۰	فائده در بیان وجه قبله بودن کعبه برادر و اوم و بیان تسمیه مسجد شدن آدم علیه السلام و دیگر بعضی اسرار متعلق حقیقت کعبه مکرمه -	۲۰۸	باب نهم در بیان صحت و حقیقت کعبه و تعلق و اسرار آن ممتوی بر چند فصل -
۳۱۸	فائده در بیان آنکه وجود انسان چرا قبله عبادت قرار نیافت و نیز بیان اینکه حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم چرا نند حضرت آدم علیه السلام وجود ملائکه را مگردید	۲۰۹	فصل اول در بیان کیفیت خلق کعبه مکرمه و بیان تغییر حالات بنایش در از مدته مختلفه -
۳۲۴	فائده در بیان کیفیت ناف عالم بودن کعبه -	۲۱۳	فصل دوم در بیان وجوه اسراریکه متعلق بصورت کعبه است مشتمل بر کعبه و نکات غریبه و بیان اسرار نزول اسرار و خروج مقام و سبب اختصاص حجاب اسرار و نکات و ایشمال و نفس بنای کعبه -
۳۲۷	فائده در بیان بعضی اسرار و وقایع حقیقت قلب قبله و نکات و توجیهات متعلقه آن و بیان اسراریکه خلل سر و بیان	۲۳۸	فصل سوم در بیان حقیقت کعبه و اسرار آن مثل بر کسب افوائد و اسرار -
		۲۴۳	فائده در بیان اسرار تخصیص منصب خلافت بالانسان و اسرار قبله بودن کعبه -

<p>و بیان کیفیت افاده و استفادہ میان قبلہ و عقبان —</p>	<p>در کعبه ربانی بایام جاہلیت چرا بطور آمد — فائده در بیان وجوہ اتیناسی کعبه</p>
<p>فائده در بیان کیفیت مجاورت ۳۲ حام بیت التداخرام و بعضی وجوہ اسرار متعلقہ آن —</p>	<p>بر چهار رکن و بیان بعضی اسرار متعلقہ بالو کعبه و نیز بیان آنکه کعبه در زمان بابین بچه سبب از منصب قبلہ بودن محفل مانده بود</p>
<p>خاتمه الکتاب در بعضی اعتراضها ۳۳ که عوام مردم بر طائفہ حجاج مینمایند —</p>	<p>فائده در بیان نسبت کعبه با قبلتین ۳۴ کامل و قلوب دیگر سائر انام از خواص عوام</p>



اطلاع

مخفی مباد که قبل ازین این کتاب مستطاب ^{کتاب} تخری در مطبع سرزنی دار السلطنت تکلمه
 حلیه الطباع پوشیده بود ولیکن چون شروع آن طبع اولین از فراطشوق قدر دانان، بحمد
 اتمام تالیف بدان زودی صورت بسته که حضرت مؤلف والا شانش را بهنوز اتفاق
 نظر اخیر هم بر مسوده رقمزده خود نه افتاده بود و از تقدیرات آلمی همینکه سر آغاز طبعش
 میزدند طبع والا می حضرت مؤلف بهمان زمان مخوف از جاده اعتدال گردیده قریب کیسار
 مبتلای امر حق صعبه ماند و از ان ابتلا نظر اصلاح اخیر این نسخه دلپذیر چنانکه بهنگام طبع او بیشتر
 منظور نظر فیض اثر حضرت مولف بود و سمت ظهور گرفت پس آن نسخه طبع اولین بدین وجه
 بدون نظر اصلاح اخیر منطبع گردیده بخرداران رسیده بود و از اینجا که پس از انقسام نسخ
 طبع اولین خریداران دیگر خواستند خریدار بش بودند و شوق الطباع مکرر بش مطبع سنگی
 ظاهر مینمودند لهذا بتحریر یک آمادگی بعض قدر دانان با عروشان خاطر خاطر جناب فیضاب
 مروج الفنون و الکمالات مستجمع محامد و صفات جناب منشی نو لک مشهور صاحب با زین
 بهین گلزار حقائق و اسرار را بنویسجا طبع سنگین تازه آراشتی داد و از سر نو این خرید
 رعنا منظور نظر مشتاقان قدر دانان افتاد پس مقام هزاران هزار شکر و سپاس خداوند
 حافظ نفوس و انفس است که بسلامت ذات فیض آیات حضرت مؤلف در نیوقت طبع مکرر
 این نسخه مستبر که چنانکه پس از نظر اصلاح اخیر مرغوب و دلپذیر بود همچنان طراز وقوع بسته
 و هر آنچه تصحیح و توشیحش بنظر اخیر واجب و لازم مینمود در نیوقت با حسن وجه بطور پیوسته
 و الحمد لله الشاکرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین



تقریظ از خطیب

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ إِنَّ كِتَابَ عَجِيبَ بَظَرِ خَيْرٍ دَر آوَرْدَنَد که از ذَلِّكَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَهُوَ كِتَابُ الْمُتَّقِينَ
 جَمْعِي دَهْدِ جَوَافَا نَبِيَانِ يُؤْمِنُونَ بِالْعَجِيبِ عَالَمِ شَهَادَاتِ اِبْقَامِ مَوْسُو سَانِدِهِ بِمَرْتَبَةِ اَلْاَوَّلِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 مِنْ بَنِيهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فَانْزَمِي كَرُوَانِد وَبَصْدَقْنَا از دَلِ اَرْوَكِ اَيَّامِنِي كُنْتُ
 مَعَهُمْ فَأَوْفَوْهُوَ عَظِيمًا اَسْمَدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا نَحْمَدُكَ اَلْحَمْدُ اِلَى الْمُسْتَقْبَلِ بِشَيْءِ الْقَوَائِمِ
 بِاِحْسَانِهِ الْقَدِيمِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ الْكَرِيمِ وَحَمْدِهِ شَفَعَاءِ الْعَظِيمِ
 جَانِ مَرْنِ اَدَمِ بَحَانِ خَن اَنْدَكِي كُوشِ جَانِ بَحَانِ مَرْنِ سَهَرِ كَرْدِي دَارِد وَانْدَا مَهْرِ جِهْ دَر مَسْجِدِ عَالَمِ شَهَادَاتِ
 بَظَرِ خَيْرٍ دَر آيَدِ اَدَمِ شَهَادَاتِ بَوْمِ اَمْنِيَّتِ اِنْ اَحَدِ شَرِكِ يَكُنِي كَرْدِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ اَيَّةٌ وَتَدْلُ اَنَّكَ اَنْتَ
 وَاحِدٌ مَلَكُودِي وَحَشِي دَر كَارِ سَهَرِ جَانِ بَكْمَرِي غَيْرِ اَزْهَدِ شَهِيَّتِ بُولِيكِن دِيْدِه اَوَاكِنِ شَهِيَّتِ بِي جَوَافَا
 كِه يَارِ مَرْنِ كِبَاهِيَّتِ بِي اَيُّ كَوِيَا كِه يَارِ مَرْنِ كِبَاهِيَّتِ بِي اَيُّ نَبِيَانِ عَالَمِ شَهَادَاتِ دَر مَقْدَمِ جَوِيَا بُوْدِه
 وَانْ جَوِيْدِ گَانِ كِه يَافْتِه اَنْدِ بَرْتَبِه كَوِيَا بُوْدِه اَنْدِ اَيُّ مَرْدِ هُوَ الْفَاكِرُ زَوْنِ كِه مَرْدِ اَبُو بَارِيْدِه
 بِمَرْتَبَةِ اَلْبَقِيَّةِ الْدَائِمَةِ اَنْدِ اَبَانِدِ سَدَلَالِ اَنْدِ بِيكُونِيْدِه كِه بِي سِتِ ذَاتِ اَبَانِ
 اَنْدِ مَاجِبِ اَمْلِ اَوَاكِنِ بِي سِتِ هَمِ بَزْدِ شَاهِ اَبَسِ شَاهِ اَوْفِيْدِه اَزْ اَنْدِ لُغَرِي كَرِ شَاهِي اَوَاكِنِ كَاغَرِ اَبَسِ

از دو دو و شصید و هیچ کس قابل خلیف نیست، این سخن لائق جواب نیست، قبول آنچه میگوید گمان نیست که
 پامی است و لایمان چوبین بود پامی چوبی سخت بل کین بود که منطبق کار بازمین بود و فخر رازی از او زمین توانی
 که نامش بحافظه حاضر نیست حکایت امام فخر رازی و حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه دیده و بعد
 علی الراوی که حضرت امام فخر رازی عالم علوم ظاهر بود که به تمام استلال هزار دلیل عقلی بر وحدانیت واحد
 و لا شریک بودن آن احد لا شریک قائم کرده بودند حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه عالم علوم باطن
 از مقام دیگر خبر داشتند که آنرا که خبرش باز نه آمد تا اینکه حضرت امام فخر رازی بهزار عقیدت ارادت و خدمت
 نجم الدین کبری علیه الرحمه رسید و دست ارادت پیشین سپرده و خوشت استعلام علوم باطن کردند و حضرت
 بهین که توجه بجانب باطن کردند همه علوم ظاهری اکتسابی و کتابی از صفحہ سینه فخر رازی محو شدند که در
 جابراین علم ظاهر اجاب گفته اند که گفته اند این عجب ای که پیش آمده است علم مفلس عقل و بیشتر
 آمده است از همین جاست که می گویند **اَلْعَالَمُ حِجَابٌ لِّكَ كَبُرَ سَمْعُ عَقْلٍ وَ صَحْرَاۤیْ اُولَٰئِكَ**
لَبَاسٌ مِّنْ سَمِ بِرِیَالِی و تَمَنَّا زَیْرًا که عقل انسانی پذیرای سخط و هر چه و عقلت نیاید آن جاست
 پس زمین بارگاه هر که را بار نمی دهند ازل بان ناطقه شنبدمی کنند که کار افتاده سالکین را از غفله
 عبدلیست **بَعْدَ شَرِّ اَنْجَانِی** خبر میدهند اگر طالبی کاین زمین طی کنی نخست سپ از آمدن کنی
 که سه سو گنج قارون نبذ و اگر بر دره بازیر و نبرد و رسائی پامی طلب استلال تا در مقصود
 نه عین مقصود که میگوید پامی طلب به بدینجا بری و وزیرجا بسال محبت پری و وصفت با آن
 اندکی در کتاب ترخیب القرآن بقدر حصه مناسب مقام از خلاصه این سیه نامه بر آورده اند که پیشتر
 بطبع در آورده و وقت عام کرده اند **فَلِیْلَیْطُ تَمَنَّا** پس مرتبه این علم و عقل ظاهر تا همین جاست
 که می گوید **دگر مگر عقل** اینو نیست غنائش بگیرد و تحجیر که السیت و لهذا این علم و عقل سراج
 راه مقصود گفته اند نه عین مقصود فافهم و تدبیر لاجرم در غایت این علم و عقل ظاهر تا کتب
 منتعش شود که گفته شد **یقین علم یقین عین یقین** شد انتحالی او مقام عشق زین ترنوب
 حق یقین شد و اجماع این تیز از خود مقصودش نیست که **فَیْهَآ مَا لَیْسَ تَهْیَیْهِ اِلَّا نَفْسُ**

وَنَكَاةً لِّأَعْيُنِ شَبَابٍ وَارِبَابِ عَشْقٍ وَحُبِّتِ بُوْشَه شَمِی جَمْدِ حِرْفَتِ گَاوُمی گَنْدِ کَمَدِ
 اَلْبَصَرُ فَصَا طَعْنِ بَیَانِ اوست زِیرِ اکِ حَبِیْتِ هَمْدِ کَمَنِ کَانِ سَتِ زِیَیْنِ اربابِ عَشْقِ بِحُبِّتِ شَمِی
 یَمِیْنِ بَشَنَدِ زِیَ کَانِ کِه لَغْزِی شَدِ زَا بَدِ مَبَا کِ سَتِ تَرِ حَبِیْتِ اَیْمِ مَنِ حُفِّ کُویِ رِ حَبِیْتِ نَیْمِ
 تَو و طَو بَی و مَو و قَا لَمَتِ دَارِ فِکْرِ بَیْسِ اَقْبَدِ حَمِیْتِ اوست بِیَسِ اِنِ حَبِیْتِ بِرَایِ مِیچِ مَقَرِ مِیچِ
 گَفْتِه نَا کِه خَبرِ اَز دَو رِی حِی دِه گَوَانِ اَقْرَبِ مِی حَبِیْلِ نَو کُنَدِ مِی جِوَالِ اقْرَبِ سَتِ مِی رِی حِی دِی سَتِ
 مَشْکَلِ کِه مَنِ اَز وِی دَو مِ اَزِیجَا سَتِ کِه گَفْتِه شَدِ دَلِ بَیَا رِ مَنِ اَكْتَفَا بِخَا هِشْتِ مِی گَوَرِ تَبِی
 گَنْدِ تِ حَبِیْتِ اَزِیجَا سَتِ کِه کَا اِفْتَا دِه رِ مِی مَلِیْنَه اَرَحْمَه پَا سِی سَتِ دَلِیَا نِ اِچُو بَی گَفْتِه سَتِ
 کَمِیْشِ اَزِیْنِ اِی سِی نَدَارِ دَو مِی حَبِیْتِ اَرِیَا بَا نِی مَقَامِ زَا بَدِ اِنِ مَلِی حَبِیْتِ اَا بَا گَه گَفْتِه نَا کِه دِی سَتِ
 هَمِی سِی اَزِی مِی کُنِ لِ بِرِ شَدِ بَرِ مَکَانِ لِ سَتِه اَنَدَا هُلِ اَلْحَبْطَةِ اَبْدَلِ عِبَارَتِ اَزِ هَمِی سَتِ کِه
 دَرِ وَقْتِ مَسَالَتِ خُو اَزِ زَبَانِ کِسی آوَرْدِه اَمْدَا اَنْطَرِ کِیْفِ کَانِ کَا سَتِ

<p>فَنَاعَتِ کَرِ فِی قَطْعِ شَرِی کُرِ دِیَا وِی حَوَا تِ اَزِیجَا عَشْقِ دَرِ کَا سَتِ قَلِ اَنِجَمِی شَدِ اَزِیجَا عَقْلِ و حَکْمِ شَرِی سَا وِطِ شِیَا وِی مَقَامِ عَشْقِ مِی تَرِ مَوْجِی اَیْمِی بَا بُو دِ شَرِی هَمِ کِیْفِ تَا بَشَدِ خُو سِی کِه مَوْجِی اَمِ اَنَدِ کِه کَمِی بَا یَقِیْنِ زِیجَدِ شَرِی کِه مِی رِ قَلِی مِی رِ دَامِ اَلْبَصَرِ دَرِ اَنِجَا هَمِ مِی سَتِ کِه شَرِی عَدِیْنِ بَطَا شَرِی مِی بَا دِ کِه بَطَا مِی مَوْشِ وَا حَقِیْقَتِ اَلْحَبِیْطِ کِه اَللّٰه مِی نِیْنِ چُو فَا نِی گَفْتِ عَشْقِ مِی مَوْجِی اَمِ</p>	<p>اَلْهَلْ لُحْنَةً اَبْدَلِ عِبَارَتِ اَزِ هَمِی سَتِ بَخَانِ هَمِ بَا کَا شَدِ بَزِی لَبِیْسِ اَزِ اَزِیجَا عَقْلِ و حَکْمِ شَرِی سَا وِطِ شِیَا وِی مَقَامِ عَشْقِ مِی تَرِ مَوْجِی اَیْمِی بَا بُو دِ شَرِی هَمِ کِیْفِ تَا بَشَدِ خُو سِی کِه مَوْجِی اَمِ اَنَدِ کِه کَمِی بَا یَقِیْنِ زِیجَدِ شَرِی کِه مِی رِ قَلِی مِی رِ دَامِ اَلْبَصَرِ دَرِ اَنِجَا هَمِ مِی سَتِ کِه شَرِی عَدِیْنِ بَطَا شَرِی مِی بَا دِ کِه بَطَا مِی مَوْشِ وَا حَقِیْقَتِ اَلْحَبِیْطِ کِه اَللّٰه مِی نِیْنِ چُو فَا نِی گَفْتِ عَشْقِ مِی مَوْجِی اَمِ</p>	<p>و گِرِ حِزِی و گِرِ خَوَا سِی بَا وِی مَلِی بُو اِی خَدَا قَلِ کِه مَشَا قِ مِی کُنِ یَقِیْنِ عِلْمِ اَیْمِی مِی نِیْنِ اَیْمِی بَخَوَا هَمِی اَمِ هَمِی مِی نِیْنِ زِی عَشْقِ مِی بَصَرِ مِی بَطِشِ مِی قَلِ کِه مَوْجِی مَنَزِلِ مِی رِ شِیْطَانِ مِی کُنِ مِی دَلِی کِه بَرِ تَرِ کِیْسِ اَزِیجَا وَا سِی اَزِیجَا قَدِیْمِ مِی حَبِیْبِ اَلْعَالَمِیْنِ و قَوِیْعِ مِی مَلِی مِی رِ اَنِجَا شَرِی لَبِیْسِ اَمِ سِی سَوَا اِیْنِ شَرِی مِی نِیْنِ شَرِی عِلْمِ مِی رِ حَقِیْقَتِ مِی مَوْجِی</p>
--	---	---

همین سبب است که در این کتاب تشریحی با تقریر جمع در این کتاب و این بدان که باطن هم در این کتاب چنین است که اگر چه در طاعت و عبادت نه آن حق معانی است که در این کتاب	بقای بعد از فنا است و در کمال کمال صراط است و نیست را و غلظتین باشد و باشد همچو محسوس و نبی و خدا نما عینی و دیدار الاله العالمین باشد و در این عالم غفلت و غفلت است	همین موعود بود و است هم در این کتاب عوض از تنبیه چو نادانان و سیر چو شد و نه این کتاب و بعضی ز اهل کمال و عبادتین و عبادت نما غفلت و تنبیه باطنین باشد
--	--	--

تصحیح این که در این کتاب است که در این کتاب
عمرتهاست که در این کتاب است که در این کتاب
بسمی است که در این کتاب است که در این کتاب
این است که در این کتاب است که در این کتاب

گرس شد از محبتش آگاه خَصَصَ اللَّهُ فِي مَوَدَّتِهِ شروع و محبت از پیش جذب آن بخود کشد آینه حُبَّهُ إِذْ تَأَثَّرَتْ فِيكُمْ خبر و عشق از محبت او و حیرت و حیرت گاه غل است که در این کتاب قرابتش اگر چه منع است که در این کتاب است که در این کتاب سهر و عشق از محبت عمرتهاست که در این کتاب	جز حبیب خدا رسول الله ذات پاکش محبت مطلق زان حبیب خدا بود و تقبش جذب آنکه قادر و باقی است فَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَلَأَ قُبُورَكُمْ گویند را خاک کرد و شعله او حَرَقَ الْقُلُوبَ حَرًّا لَهَا که در این کتاب است که در این کتاب این عجب آتش که در این کتاب مگر عشقی که سازد از خود کم بخ بدینا و دین نمی آرد آنکه تاحی رساندت عشق	نار که الله فی محبت منظر باشد از محبت حق عشق چیزی که شد بل غلام گر بخود و کشد تعجب حسیست إِنَّ الْكَفَّ نَارِ زَيْنِ نَوَاسِتِ اینها الغافلون فالتجوا گاه تارست و گاه و نور بود که در این کتاب است که در این کتاب از خدا خواهم این عاشب بود نه فسادات خوردن گندم يَعْمُ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَعْبَادُ که در این کتاب است که در این کتاب
--	---	--

یا الهی توفی بخلیر طهر	در همین عشق بر بنای پیر	گرم بعشق حقیقیم دل شاد	کس از قید این ان آزاد
بغم عشق مبتلا گردان	از غم این آن با گردان	شاد باشم همیشه غم عشق	غوق باشم مدام در عشق
در نیایشم من جز دوست	هر چه بدم بدانش همه است	غیر من نبود اندم ویک حق	هیچ در دل نماند الا حق
خوش اگم نعمت باات اله	همه خود را کنم فدای الله	تا با تو عشق و اشوقه	تو ربی نه عشق و اولاد
بان خبر داری طهر خیر	بشاکوش عقل دید مهند	سخن از یغور زیاد و گوی	جز طریق بهی طریق نبوی
تو دین رتبه فنا فی الله	حاصل کوه کی شود پرگاه	من نم تو توفی خداوند	تو بر آرزوئی خداوند
کنه ما بر بندگیت قبول	چه بر آید ازین مظلوم جلول	دعا عفر خفوفه عنک	توبت اعفی من ذلک
اعتصموا بالحق بغفر الله	عجز الصفح لصفحتک	توبتک فافانک التوب	هتک لمن لذتک یا قفا
این طهر غریق را در یاب	گرم جام محبت سیراب	بشکوش طهر پاکت باش	دم من از طهر صافت باش

سبحان الله بما بودم کجا رسیدم احی که در مقام عشق و محبت ز نام دل در سوت عقل نه ماند مگر
 احتیای محبت او نیست تا که خود بنده از ان سو نیست آدمی را بحال تو قابو نیست
 بزور بازو نیست تا نه بخشد خدای بخشنده پس از اینجا توان است که بشیر تقسیم محبت از جانب است
 که همان جن محبت ترا بخود می کشد که بشیر لفظی هم آه است بعده از انجذاب و حب ترایان می کشد
 که گفته شد یجبهو یجبنو لکم فرمودی محبت همیش از محبت پیدا نکردی و حب از محبت
 تفکر شد از یجبنو یجبهو من اصلا و اما که با تو محبت بجای خوب است که نه بطنوا غرض را
 و اما ترا که هیچ من حاجت و غرض نبوی بجز محبت است چرا پس ای عزیز جان همه طاعت
 صوم و صلوات و حج و زکوة و تمام حسنات نیرات همین یک محبت است و پس یل نیر محبت است
 تبعیت حبیب است صلی الله علیه و سلم که می فرماید قل ارکضوا لی حبیب الله فالتبعوا
 یحببکم الله و من یحببکم الله و من یحببکم الله یمن محبت محض ایمان است که لا ایمان الا لمن لا تحببه الله
 از اینجا است که می فرماید و الذین اصنوا الله حبا لله و عبادت خود من محبت در کار است
 و الا از مزدوری و اجر او از بشت بیش نیست که حسب حال خود گفته میشود این طاعت

که عادت آبائی است بر رسم پدری بود عبادت نبوده گراز طبع بهشت طاعت کردم + این سخن و فرض
من است طاعت نبوده و در خون سقر سبب بود طاعت + ابرجری حرکت بود ارادت نبوده + زین خوف
و طبع اگر بود مردوری است + گویند بود ولی محبت نبوده و خوف حجاب طبع دیدار است + البته بجز
کمال خلعت نبوده + آن خوف و طبع که خوانده در قرآن + این است مراد از وجبت نبوده + اکنون بآل
حکایت می آیم که طول بیان خارج از بحث غالب که بر دلها می صاحبان طول دل نباشد ولی چون
نمایند که در مقام عشق و محبت خلعت از دست نل بلکه دل از دست میرود و لا جرم هستی و عدم نیجا
که بدست میرود و هستی بدل نم که دل از دست میرود پس اصل سخن همان حکایت امام فخر راز
و حضرت نجم الدین کبری می بود است که هرگاه بتصرف توجه باطنی حضرت نجم الدین کبری علم آید
اکتسابی و کتابی از صفی سینه فخر رازی سلب محو شدن آغاز شد + فرمود و بر آورد که ماعلم السند
را بچنان مشقت و ریاضات مدته العمر حاصل کرده ام که هزار دلیل عقلی بر واحد نیست احدی را شریک
بودن آن واحد بر حق قائم کرده ام که چگونه محبت های عقلی گسی نتواند بر برشت این علم نعمت حاصله
سلب نه هول شدن چگونه پسند تو انم کرد ارشاد شد که این معقول ظاهری بآن علم منقول باطنی
جمع نمی تواند شد لا جرم تا که صفی لوح سینه از آن نقوش معقول که اکتسابی صاف و پاک نشود نقوش
دیگر که عبارت از علوم باطنی است چگونه بر آن منتقش تواند شد تا آنکه امام فخر رازی از استقامت
علوم باطنی غدر نموده بر همان علوم استدلال اکتسابی ظاهری اکتفا فرمود از همین مقام حضرت
مولانا علیه الرحمه خبر می دهند که **س** که منطبق کار و بار دین بدی + فخر رازی راز دین بد
الحکایت چون است ارادت بدامن مرشد کامل محکم زده بود و نخل حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه
تعلیم آن که از یک حرف بیش نبود و بر وقت خود داشت که بر وقت استحضار در کار شد از نیجا
که میگویند هرگاه وقت وفات امام فخر رازی علیه الرحمه قریب رسیده و بهنگام استحضار
درآمد که ملائک عذاب ثواب قابضان روح بنظر آمدند چنان وقت اخیر که شیطان هم بنظر درآمد
که منقول است والعلم على ناقله می گویند که اندکین محبت در آمد و دلیل عقلی بر اثبات

ذات واجب الوجود و طالب کرد امام فخر رازی یک یک حجت و دلیل عقلی بیان می کرد و شیطان و صومی کرد
تا اینکه تمام تر تشنگی غالی شد و آن هزار تمام دلایل عقلی را تروید نمود و بنده کرد که امام راجحتی و دلیل نماند
که دفعه در همان وقت بتلقای تصرف باطنی حضرت نجم الدین کمری بر سر وقتش رسید گفت که چرا
چون یک حرف نمی گوئی که سیدی است ذات پاک خدا بنده حاجت دلیل او را بگریزی
هم بنده شما پس شما و اتفیع از ما نظری گزشتاهی دانید و کافر انید و دود و رشوبه و آبی آخره
چنانکه بالامر قوم است لاجرم از اینجا باصل سخن توان سید که منتحیان این مقام که هر سه در یقین
علم یقین و عین یقین طی کرد و حجاب علم و عقل همین جا گذاشته بهال محبت پریده و بمقام حق یقین
رسیده اند آنها اتفاقات همچو دلائل عقلی کمی فرمایند که آنچه ما و شما محقق و دلائل ثابت می کنیم آنها
برای عین معاینه می فرمایند که چشم بکشا که جلوه و دلدار متجلی است از دود و دیوار و آبی آخره
که تعبیه و بسط از حضرت شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه معروف است پس مقام یقین و عالم ناست
نام است که شریعت ظاهر عبارت ازین است لاجرم این شریعت بمنزله لفظ توان نیست که
از کتابت چشم توان دید و از لفظ بگوش توان شنید بعد ازین مقام علم یقین است که مقام
عالم ملکوت نام است طریقت عبارت ازین است چنانکه شریعت لفظ است طریقت معنی آن
لفظ است آن علم ظاهر شریعت که مرئی است بواسطه کتابت از سفینه بسفینه تبادری کنند
و این مقام طریقت که معنوی است از سفینه بسفینه تبادری می کند که مرئی نیست بعد ازین مرتبه
عین یقین است که مقامش عالم جبروت نام است این بمنزله مدعاست این نیز غیر مرئی است
که از قایم تلم و ولایت چشم بیرونست کار بدل افتاده است تا اینجا عقل و علم همراه است این مقام
حقیقت است پس از نیم بالاتر که بهال محبت پریده توان رسید این مقام حق یقین است
که عالم الهوت نام این است همین نفس المدعاست و حقیقت تحقیقت و معرفت حقایق است
که مرتبه فنا فی الله همین جا منتحی است پس تا اینجا رسانید و هر کس بقدر حاصل خود درش عالم
ظاهر مشیه اگر خوش از قالب غصه ری مفارقت کرد تا جان بجان سید و اگر تا میعاد اجل نسیمی

و بهین عالم ناسوت او را گذاشتند تا مالش مختلف بقدر حال خودش باشد بعضی را زبان گویائی میکنند
 از آنکه خیرش بزیاد نماید بعضی را که و صغر او گوشه خاری گرفتند از حکامی آتشی چون تپان افلاک
 و از سالکان طریقت چون بلبلان و بوعالی و بعضی که ضبط نموده اندستند در عالم ظاهر بر زبانیه شریعت آمده اند و بعضی
 عالمیانند همچون شمس و یزد و چون فهم یا خرد و حسین و منعم و از لفظ انا الحق و بعضی که بعد مقام فنا باز در عالم ناسوت
 زندمانند در پرده شریعت محمد مرسته اند که اقباعا لفظا عبارت ازین است ازینجا توان دانست که اول از آخر شریعت
 شریعت لفظ و طریقت معنی حقیقت مدعا و حقیقت الحقیقت نفس المدعاست پس در حقیقت این هر چه
 مقام باید دید لازم و ملزوم اند که معنی و مدعا و نفس المدعا از لفظ جدا نمی تواند شد که گفته شد

شریعت است و طریقت چو لازمه و ملزوم	یکی با دین و گزاتمام کالمعدوم	ایکدام شریعت است و دیگری طریقت
چنانکه تمام طریقت است ان کند خوفا	و هر دو گر یک هم کیسکه شکا	بویان و گری نیز با یقین قابل
که عقل آن که در حکم شریعت است	چو عشق آمد و عقل فیت مغذ	عوض که از طریقت است از شریعت
چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	سوا این و دیگری بجز طریقت	طریق بجز طریقت واجب محذرت

پس ترتیب التزام این هر سه مقام را در صراط المستقیم سالکان طریقت است و تشریح این دراز است
 که بقدر حصه ضرورت مقام در کتاب مشاهدات الحق تشریح داده شد. فلینظر کسی که این مقام
 منتحیان اسخ الایمان است که در منقولات احکام شرعی و مقصودات قرآنی لب چون چرانی کشاید
 و شد لال و لال عقل نمی جویند و بجان تسلیم نمی کنند که بهین اسلام نام است و گردیدن بدل
 عبارت از ایمان است که نتیجه محبت است پس اینکه حال منتحیان است و قسم دیگر از مبتدیان مقلد
 عموم است این چهار گمان که محبت و دلائل عقلی نمی دانند و نمی فهمند بهین که دانه محبت الهی مرغ بل
 شسته اند و بهر چه شرع و مرشد حکم کند بجهان او چنان است قلال تمام میزند که اگر حرفی خلاف آن
 تا جان و دین نمی کنند و بجهت و چنگ بر می آورند و بحکم شرع بمقام تقلید و پیروی و بیکل عقل
 نمی جویند بهر خط اگر مرشد کامل است این شریعت را هم بمنزل می رسانند این که تا روان آنهاست
 نمایند ما مردم متوسطان که نه مقلد و نه محقق مذهب باین ذلک لا اله الا هو لا ع

عبادات بدنی و مالی و غیرت و نفقات ستم مقصود حکایات پس مراد حاکم از اجرائی احکام تمسک
می باشد نه اینکه حکمنامه حاکم را تعمیل نگفتند و بار بار حکمنامه را حفظ و تلاوت به او ای محال و قرات
و احکام می کرده باشند پس ازین بار بار خواندن و خوب حفظ کردن و بجانب تعمیل اکتفا نمی کردن
باین خوشنودی و رضامندی حاکم کی معقول تواند بود علی بن افراتس عبادات همه عمل کردنی می باشد
نه بار بار خواندن و مقصود حکایات هم حکایت شنیدن و دانستن و مضامین معلوم داشتن می باشد
نه وظیفه کردنی پس این اهر روز بار بار خواندن و حفظ کردن چه ضرورت دارد پس ازین قبیل چها
کثیر که تلاوت عذرات قائم کرده جوابات معقول می خواهند علی بن ادریس و صلوة چه حجت های
عقله می خواهند که آن زاق مطلق که بنان اودن گرسنه چه نکاید بامی فرماید که لَطْعُمٌ مِنَ الطَّعَامِ
عَلَى حَبِّهِ مَسْكِينٌ نَاقٌ يَكْتُمُكَ وَ اَسْمُكَ اَجْنِبِينَ و زمی رسان علم را چه حاصل میشود که هر
را رزق بی منت بی طلب میرساند و بر هیچ مرزوق حکم ترک رزق نبوده است فقط همین انسان
اشرف المخلوقات را بنام صوم حکم ترک آب و طعام نعمت شامه عامه کردن کی معقول تواند
بود به نماز هم بقید اوقات و ارکان خاص را بر نشستن و برخاستن آن ذات غنی مستغنیست
که قال الله عز وجل الْحَبَاءُ خُودُمِي فَرَايِدُ پس اینهم معقول نمی تواند است بعضی بهیودگان
بر زبان آورده جواب معقول می خواهند ارباب شرع بزرگ و کوچک و ترک خطاب تلفات بجا بکتر
می کنند و نسبت ندقه و تکفیر می فرمایند بعضی سکوت می کنند که جواب جا بجا باشد خوشی
و از منقولات منصوصات قرآن و حدیث پند نمی شود و تسلیم نمی کنند که جواب معقول می خواهد
نه منقول و آن شبه انکاری مضعفت ایسان و ولش قوت می پذیرد و کار بد و می رساند و بعضی
که بر عایت ظاهر اسلام اگر چه همچو شبهات انکاری بر زبان می آرند مگر فریب نفس شیطان را
و لهای شان چنان کار با می کنند که آن عالم بذات الصدور همه می داند و می بیند پس هر قدر
بشر در دل خود غور کرده خیال کند که از همچو شبهات خطرات شیطان کمتر کسی غالی بوده باشد
اَلَا لِنَاسٍ عَلَىٰ نَفْسِهِمْ بَصِيرَةٌ وَلَوْ اَلْفَىٰ مَعَاذَ رَبِّكَ اَلَيْسَ اَزْهُو شَبَهَاتٍ كَرِهَ عَوَامُ لَا يَعْلَمُ

موتیان محکوم منقولات از اقبال بر می بوده اند بعض این ام فریب نفس شیطان برای استواری
ست و آنچه فریب نفس را بر کارهای گندیشان نمیند که کارش از وسوسه بیش نیست که بکلی استغفار
و لاجول دفع می شود که گفته شد هر کس اعوذ بر داند بنیاد + الله بناه و انما ید و الله
شیطان بدیش نمی یابد راه + لا حول و لا قوة الا بالله پس برای جرم دفع شیطان
مرد و دانی که باز یانه لاجول سنگ استعافه از نزل بدست ما داده اند که می فرماید و اما
یا زین عتک من الشیطان بنزع فاستعوا بالله کما یستعین به فی کل شیء من ریح حضرت نفس که مثل شیطان مرد و دواز
نبوده است بلکه دشمن حمایتی است که بیا آیتها النفس المظنة الرجعی الی ربک
راضیه مر ضیة و برای جسم این حکم نیست بلکه به اصلاح و تادیب تعلیم و رعایت حکم
ست که لا یكلف الله نفسا الا وسعها اینکه به تعاف و لاجول هم دفع نمیشود و به حکم براف
نست و کسی اختیار نفس خوش و شر او مانند که قل لا املک نفسی نفعاً و لا ضرراً الی اخر
حکم مجیب خود می فرماید و در مقام بی اختیار می مائیت فی نفسی الی اخر از زبان حضرت تیر
علیه السلام خود می فرماید و نفسی بی اختیار در هر سخن قول حبیب و ست و نفسی و ماسبق
فالله ما فوجو لها و تقه فها خود می فرماید و حال قال ابندگان نفس نیست که گفته
شیطان بگذرد راه او ان المراد ما خود که گم ایم پس شیطان چه گناه + کار شیطان کفر
بخوانم لاجول + لا حول و لا قوة الا بالله پس اینکه حال نفوس بی اختیار می اختیار می یابد
ما مردم است شیطان در کنار همین فریب نفس ما در برده عقل ظاهر و رآمده حجت های دلائل عقل
در منقولات احکام منصوصه و عبادات مکتوبه فی النفس مکتوبه الصدیق خواهد که اول عقل از باب شر
بجز زجر و تکفیر نیافت تا احوال این فسادات انکاری و نفس قائم و مستحکم تر نشود و گویند ظاهر همه احکام
شرعی بجای می آرد و مگر نفس از انکار و طلب لای عقل گستر خالی تواند بود و در بصورت انجام کارش نظر
باید کرد که کارش معاف الله بجای کشد و ازین مرض که کسی از نفس شر خالی تواند بود که کرب به
شرست لاجرم علاج دفع همچو شبهات و فسادات نفس تلاوت قرآن و صوم و صلیق آنچه بر ظاهر

نفسی وار دکنند و کتاب ترغیب لفرقان و مرافعه محکم قضا و قد و رساله المعالجه النفس و محاسبه النفس
بقدر مناسب مقامات و حصه خود آنچه در طبع درآمد و در طبع آمد که مطبعی و طبایع خاص عام است باقی در کتاب
تقریب الاسلام است که تا حالت این تحریر نوبت بطبعش نرسید و آنچه شبهات در موجب غسل و طهارت
و غیره حضرت نفس بر خاطر می آرایند و دلائل عقلی طلب می کنند جوابات موجه و معقول آن مدلل
و مستند در رساله که نامش آنچه عجیب است مع جواب اکثر شبهات که از همین قبیل بفریب نفس و لها
واقع میشود دیده و تقریباً مناسب نوشته شد البته دیدنی دارد که سیدنا و مولانا موسی
عنایت حسین صاحب سیاق و سیمای مترجم فتوح الشام برای افاده عام طبع کنانیده و وقت عام فروز
پس آنچه شبهات بفریب نفس که در عبادات و احکام منصوصه مصدر الصدق واقع می شدند علاج و
اصلاح آن بکتابت کتب و القصد بقدر مقدار امکان امکان پذیرفت مگر علاج این نوبی در مان که در رساله
حج شبهات نفسانی بفریب نفس و لها واقع میشوند بجهت ذکر بود که گوی سبقت بود و لا جرم ده
این من مضمون این کتاب جواب دیده شد که اسم با سیمای غایت الشیخ و حجج الحج المبرور
نام دارد و چه گویم که چه در ای معنی سفته است که یک یک حرفش دل بود و حال و جدانی که
که بر دل وارد میشود دل می داند که وجدانی است نه بیانی همه احکام منصوصه باین معقولیت بدلائل
عقلی موجه و مدلل بر دلها نقش بسته است باین نفوس مطمئه نماده است که عقل سلیم تسلیم می کند پس این
نفس مطمئه که عوام دارند و عصبای شریعت محکم گرفته اند نه آنها را شیوه و خیالات فاسده بفریب نفس
بر دل و سنوسه می کند نه بگوشتن انجمنی در بند عقل ناقص آنها در منقولات کاری و دخلی می کند آنچه
خلاف حکم شارع دیدند و شنیدند بمنزله که کفر دانستند نه اینکه خجک و او بیخیه نوبت بسفک و مار
می رسانند و در نفوس مطمئه خواص خود و خلل و خیالات فاسد و داخل نبوده است که محتاج
استدلال باشند چنانکه بالا در حکایت شیخ نجم الدین کبری واضح تر شرح داده شد آری درین
متوسطان ارباب استدلال دو قسم بوده اند یکی هدایت پذیر که بر منقولات منصوصه نظر می آید
او را که هیچ دلائل موجه عقلی هم بر دل نشینند و عقل سلیم او بسند تسلیم کرد و کارش و بالاقدر

حاجت بسط نمود که منکران این بانی همه بدیهیات نمایان هنوز از انکار بیرون نرفته اند پس چون
 مردم منکران بدیهی از روی اسلام کی بودند و خطاب بجانب آنها کی بودند است که جوابات آتی و انعام انبیا
 نشینند و فیکفان او انت هیچ منکران اگر از معجزات قرآنی سیر حجاب و قطع ارض و کلام مردگان هم
 مشاهده می کردند کی بیان می آوردند تا بگفته و لاکل عقله ما و شما چه رسد که خود می فرمایید و لکن ان
 لیسرت به الجبال او قطعت به الارض و کلکم به الموت بل الله اکبر جمیعاً و اینچنین
 تقدیم کلام از جانب خدا تقدیم الحفظه توان نیست که منکران بیهی جواب فاقوا البسوة و کفر من مثله
 می توانند گفت که بسیار تصانیف در عالم بوده اند که هر یک مصنف خاص چنان اختصاص بر زیر نرفته
 که سر را بدعوی پرورشند که کسی دیگر مثل آن گفتن نتوانست چنانکه این کتاب یکی کتاب عجا حیرت و
 و شگونی سحر حلال از املی شیرازی متعارف است که جواب مثل آن هنوز دیده و شنیده نشده پس یک
 گلستان سعدی سهل متع معروض است که جواب این اکثر کاملان منتفی این زبان مثل مولانا سی
 جامی علیه الرحمه بهارستان و قاتنی گلستان گفت که گلستان سعدی غیر سدی از شعاع انانه
 نوزده بیت موشع بصنعت خاص گفت و انعام صله گرفت و سر بدعوی پرورش که کسی تمام نامه
 اگر یک بیت هم بهمین صنعت خاص گفته و در خط نسا و گودی اومی و هم و هیچگونه باهمه منادی عالم
 از کس صحت نیست که می گوید و قسم زدن و زده و بی موشع خامه فکرم و بی طوسی مبارکباد
 شهر او دوران بود و هر عصر تاریخ و پس منقوط هر بی و دیگر بقطعی بی بیت و توضیح
 بدین عنوان کسی گزین منقطع توان گفت بسیم الله و بشاگردی او خط می و هم و حضرت سلطان
 پیر هیچ منکر بدیهی می توانند گفت که بسیار تصانیف است از ده بوده اند که مثل او هنوز کسی گفتن نتوان
 اگر معجزه کلام آتی نیز بر همین عدم امکان وجود مثل بس کرده آید تا ترجیح و تخصیص کلام الهی بهمین
 صفت خاص چه تواند بود پس جواب همین ایراد حفظه مقدم از معجزه قرآنی ملاحظه توان فرمود
 که از معجزه معنی آیه که مرید مذکور بالا یافته می شود و اگر بعض منکران نامسلمان گویند یا فریب شیطانی
 در دلها نشینند که آنچه در نقل و تصرف بر حلقه کتب از حرق و خرق و خرق و دیگر شکست و خجست

ولی ادب با کرم و شوق سنا و کلام الله هم می توان کرد باز تخفیف منور و توجیه کلام الهی چه توان
 اما بجهت بقی توانست که کلام الهی است لاجرم برای کلام خدا تخفیف حقیقی خاص بکارست که در
 ذکر کتاب مکان پذیر نباشد تکلیف که در کلام مجید بهین یک فرق محمدی احتمالات دارند که در شصت و
 دیگر می گویند که تقدیر عثمان است و دوباره ازین که خلیفه سوم غایب گزیده اند و کلام طبرستان ازین
 و سوغا پذیرد که نیست هر چند جوابات بهیچ ترتبات راجع است به سنت جماعت مدجبه و سکت داده اند که از
 متأخرین حال کتاب بعضی لسان متعارف است مگر از باب حقیقت کی بجواب این انتقادات فرموده او قات
 غیر منور اضلاع می کنند که همین یک سخن آنها بجواب همه با جواب تمام است که می گویند مستر اسج
 بهفتاد و سه فقره در پیش می بویند سرگردانند در کعبه ویرجایا میجویند پس حیرانند سرشته
 بیست یک طایفه است در ویشاند باقی تکلف مخفی میگویند او شایسته است که این مخالف هر
 پیش منکران غیره به شجاعت الزامی را قوت می بخشد پس جواب اینهم که موجه و معقول به لایعقل
 داده اند که محمدیان در مصیبت عقل سلیم بلیم می گویند که و اذ الیکس فلیکس پس ما را و ما کن فی
 برای دفع اعتراضات و شبهات حجیمین است اسی سخن کافی می نماید که از معترضین منکر اول سوال کنیم که
 اسی شخص قرآن نبوت ایمان ایقان اری یا نداری اگر داری پس آنچه در قرآن حکم است و احادیث نبوی
 تبصیری و تاکید و تاکیدان نبوت ابرویسته و هم فعل و عمل نبی و صحابه کرام و تابعین تبع تابعین و سلوک
 مسلمین بران است و پذیرفته پس که لقرآن نبوت ایمان آورده است و او را وجه تسمیه و اعتراف و
 و اذ الیکس فلیکس چنانکه حضرت مولف سلمه الله در ابتدا می سخن بر همین یک حرف سخن تمام فرموده
 که اوله ویرا می که مثبت حقیقت و استحسان قرآنست اوله ویرا این اثبات حقیقت و استحسان
 نیز همان است و بدیه است که اوله نبوت حقیقت و استحسان قرآن مجید بیهیست از احصاء تحریر و مشخو است
 بدان هزاران کتب و فائز و طوایر فقط سبحان الله که در چندین مواقع طبیعت مصنف عالم دیگر نظر برده
 چنان مستغرق می شد که عاریت لفظ و عبارت و قوافی و صنایع لفظی باقی نمی ماند که گفته شد
 او اسی مطلب گماشت تمام بر هم خود و تقنینی و چون در تلاش قوافی و لفظ و اجمل لغت انشینی

چرا که دل کی بود لیکن هزارهاست مدعاست در وجود سپیدی باین واید رخ مدعا بر بنی جزا که اندر
 که درین کتاب از اول تا آخر به هر طرف که نظر می کنی دل افتاده نیست به یکو چاش مراراه مشکل افتاده است
 می بینیم که سوا می دوستی دوستی بنده مضامین عالی که در حالیه عایان صنایع فطری بهم بناسبت به واقع و مقام
 از دوست نرفته است و چنان یافته می شود که این التزام رعایت صنایع فطری که با بندگی مضامین معانی
 جمع است به اراده و قصد مصنف نبوده است که آورده باشد بلکه مدست که درای معنی جوش زده باور یا بی لفظ
 بهم در آنجاست معنی هر چه انجمن یکتبیاں پیدای کند این از مبالغه شعرا نه گفته می شود که آخر بنا برین
 از کجاست که فائز الصوفی که من مشاهد شان اوست فائز کیف کان گدا آپس از زمین
 بحر علوم فطری معنوی است که بجای کجوف از خاکه کسی فتر با بر آورده اند و پرده کسی هست که ما و شما
 بسیار است که گفته اند در سر او و دل هر نفس از می هست که درین خانه نهان خانه بر اندازی هست
 پس تقصیر معاف که سیاحان عالم معنی مکین امی بنیدنه مکان آپس این صدا بنام حج حج بزبان
 پهلوی اورمینی برآید است که کعبه مکان اوست در هر پرده که باشد که چون مصرع چهارم انکا عظیمیا
 لکس هذا کلام الکبش در شان و نشانایان است از اینجا بجان سخن توان رسید که دل خانه نیست
 و این که ازین دل لفظ من بر می آید اطلاق لفظ من بر تمام اعضای ظاهری که ظاهر اند و باطنی مثل
 دل و جگر و سپرد کرده که مرئی اند بر که صادق تواند آمد پس بهیچوقت تقصیر معاف حضرت مولانا
 سلمه الله تعالی این قصود نفرمایند که من نوشته ام بل انکس نوشته است که من انم من کیستم دلم
 چه بود چیست که منم نشوند خود بگوید دل هم بدست آن + از اندرون خانه جوایند و بر درون خود
 از پیشین به مقصود نه از مکان + روح و روان جان دل و نفس و خویشت + من گفتن از زبان من آید
 بر نشان + چه روح را فغانی بین که از کجاست + قولش نکتت وینه گواهی دهد بران + پس از
 همین جا بجان اصل سخن توان رسید که این جواب معجزه کلام الله که خود من کلام بلفظ فائز الصوفی
 من مشاهد از روز اول تمام کرده است که حسب توضیح مولف منور کسی مثل آن حرفی نگفت نه تا بعد
 تواند گفت جز آنکه اکثر تصانیف استاده منوره اند که مثل آن کسی گفتن ننوشتند بخواش صاحب دلائل

توانسته گفت که آن تصانیف در پرده بشری که مثل آن کسی هنوز گفتن نتوانست آنهم جلوه از نشان
 و از دست ^{سج} کجاست چشم که بنید بیده ادراک که ادم شده که در نیست آیتی ز خدا بهیض و
 عیان است نظرها نشاء اگر قیاس کنی می و هم نظیر ترا پس انیک یکی نظیر ظاهر او هم کتاب است که
 کسی گزین خاطر می تواند گفت بسم الله بشارت گوی او خط می و هم در حضرتش باشد
 و نظیر دیگر این است که آن نیاوردن مثل آن که در اینجا ختم شده که هر که مثل او باشد خود است که چشم
 احوال و است هر که نظیر بدوست میرسد بدوست هر که و را ندید در رک و پست و در شهادت بدان
 باطل گوشت و قول صاحب نظریه بدین چه نکوست که بچنان لایمین جز بدوست و هر چه بدین بدان که
 نظیر اوست و اینقدر فرق آن در مغز از دوست و برین کم و بیش هم کفر و دوست و گریه بدانی باشد
 و رگبوی گویوش بهر دوست و پس آن نظیر دیگر این است که نظیر می گوید شبیه طایفه نظیر بدین بلکه از نظیر
 دعوی معرکه است ترا بسم الله و میر میدان بنهم ای چرخ بیابسم الله انیک کسی بر در دوست
 نشانی اند که میگوید یعنی این محال عقل بالاتفاق است که اعداد و زبر و بنیات بهیچ فقره و عباد
 برابر آوردن با اختیار شمر تواند بود که محال عقلی است مثلاً (الف) است که عدد زبر این بقاعده اجد
 یک عدد واحد است و بنیات این که (لام) و (فا) است اعدادش بحساب اجد یکصد و دو میباشد پس چنان
 فقره و عبارت چگونه از نوع بشمر ممکن تواند بود که در یک فقره و اعداد و زبر و بنیات او برابر تواند بود
 که صریح محال عقلی است بیابسم الله ای منکر تو بنکر که در بسم الله سر و شد برابر پس
 ازین زیاده تر چه مجز و حیرت افزای عقل شمر تواند بود که در تمام ^{بسم الله الرحمن الرحیم} ^{الحمد لله رب العالمین} اگر بقاعده
 اجد اعداد و زبر و بنیات جدا جدا شمار کرده شود زبر و بنیات برابر است نکته باریک درین اینست
 که شمار حروف تمام بسم الله نوزده حروف است و اعداد این نوزده حروف بقاعده اجد ^{بسم الله الرحمن الرحیم}
 ظاهر است این اعداد و زبر و بنیات نیز همین ^{بسم الله الرحمن الرحیم} می شوند پس آن یکتبار یک مرقوفی این
 که در بنیات نوزده عدد دکم میشوند که همان نوزده ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و درین نقصان می کنند که گفته شد
 چون نوزده حروف بسم الله آمده است و خوش نکته لطیف درین است یاد و اریغی که

بنیان در زبانتی شوند و در بنیات نوزاد کم شد چو در شمار آن نوزاده حروف کند جزایر که
 نادر شمار هر دو برابر شد آشکار این صنعتی است معجزه از قدرت خدا انسان همچو صنعت نمی تابد
 اختیار چون نشیمنش به انظار مقتضی و در حصه علمیه انظار همتا را پس اکنون آن
 معترض که در کلام الهی کلام می کند بجا است که بر همین یک حرف قول فیصلت معین میدان
 همین چو گمان همین گوشت کسی گزین منطوق نوزاد گفت جز لیکن آتشا کردی او خطی به
 انبیک **تلمیذین** پس مرقه آن در حرفت یکسین است که یک حرف ندرست و در حرف
 نسین زبر و بنیات هر دو برابر اند که عاقل هر شناسانند که لای زمری آید که از کجاست فافصو
 و الله اعلم و الله اعلم آتی معترض غافل فافصو شناسان خدا این است که در عقل فافصو انسان
 نه آید که نقطه محیط دایره نتواند شد زیرا که فافصو انسانی پذیرای خطا است آنچه در عقول ندر آید
 آن خدایت پس آنچه ذات او بفهم ناقص ما مردم نه آید افعال احکام او که در عبادات و معاملات
 و حج و مناسکات آن منصوص است کی بعقل ناقص بنده تواند آید که مثل حضرت موسی
 نه حکمش فهمید به بار عذر نمود و بجهت تذکره را چون در احکام سلاطین مجازی گفته اند که هر صبح
 روز مصلحت ملک خیر و آن اندر بخلیست که شمشاه حقیقی در سلاطین مجاز اگر ملازم محکوم را طم کند
 که این حکم بجا آید چو نه تواند گفت که این حکم بعقل من نمی آید چو نه بجا آرم باری بنده محکوم که عینا
 مملوک گاه لا یقدر علی الشیء نشان است چو نه در تمییل او در چنان معجزه حقیقی که عالم بذات العباد
 و خاطر خطو تواند کرد که چنین حکم بی حاصل بعقل من نمی آید که از فاقه کنانیدن بنام روزه و نداشت
 و بر سخت بنام نماز و بادیه پیاپی بنام حج و جان فرسائی و جان او بی بنام جهاد و حاکم را چه حاصل در اینجا
 به مرتبه یافت و اعراض اول نهادن بلکه دل او بیست که حکام مجازی ببلند که عدول حکم و عذر
 و احوال با مردم خود و حکم نه پیش آید و او بیا همه قدرت و ملکیت همچو خیالات فریب نفس نمی بیند و در
 تا هم اعراض کرد و برای تعقل و انعام تو چنان بنده گان خاص خود را اتقا کرد که همه منقولات و معقولات
 و آفریده چنین کتابی موجب و دلائل مستند بنام حج حج برای تو مرتب کرد تا هم اگر ندانی تو دانی

پس آنچه نام بلا کرده ام چه طوطی و
که خط با فعل لانه خالی از اجزاء
از هر چه هست در آن آرزو نفس
سوامی مصلحت غیر نیست آن نانا
که طفل اچو معلم دهنه بیازی حکم
چو نفع آن نشناسد از آن بگریز
ولی طفل نه فهم بجای غم نشا و
در آن بان نشناسد که صیت نافع و
بخواب غفلت دیار می بینم غم
در آن مان که در حسرت نمی کشای
هوا می نفس نیست آنچه حشرش دادم
از چو فهم غلط یار باز کرم بد آر
عطا و منع سوال دعا و قبول
تو خالق همه فعال فاعل خفا

که نفس ابو اکراد و نفهم آن بسیا
زیر این خبری او تکبر هو الشیخ
بخیر تر بود آن مشقه باخر کار
مگر چه مصلحت آن نفهم من نباید
چو حسابش نفس است سار و
اگر چه جو معلم کمال محبت است
نه از منافع خود آگهی بود نه مضای
شود و طفل تنبه عقل و هوش آرد
چشم نمیشد آفرینان ششم بیدار
غضب که در حسرت محض تر غضب دادم
بجای گریه نایم مسرت بسیار
بکن معالجه یا حسب او بشن دل من
تمام از تو می کافات دهم ز تو گزرا
دل که میریزد تنی نایم غم

و ز آنچه نام بر حمت تو نلذید و دست
ز شران کنسند اینجاست است
خلاف نفس است آنچه محض حسرت
بلا و قهر نعم نام هم شوم بیزا
و گریه کنی تعلیم جز و تا و پیش
تمام خواستش نفس است مایه افرا
مگر چه جو جهان طفل تا بسن شعور
منم که تا دم آخر نمی شوم هشیار
بجز بغایت حسرت چینی توانم کرد
بجای شکر گریه شکوه تو لیل و نهار
تمام عمر میریزی بر من درین غلط
و یا بوقت بلا و مصیبت غم خوش دار
که ماسوی همه در دست قدرت
ظلمت را به کشت با بجز توبه طلبا

بهر امور جو واجب فضا و تسلیم است چنان حکم فراتس و ابو نکرار



صحت نامه کتابت حج

کلمه	سفر	غلط	صحیح	صفحه	سفر	غلط	صحیح	صفحه	سفر	غلط	صحیح
۶	۹	حسرت	حسرت	۴۴	۲	اختیار	اختیار	۱۱۵	۱۲	سل	سبل
۹	۱۰	استقرار	تغصن و استقرار	۴۵	۱۶	تمغا	تمغا	۱۱۶	۲	معانته	مسانته
۱۵	۳	انقسام	انقسام	۸۱	۳	برزیات	برزیات	۱۱۹	۱۸	بنوره	بنوده
۱۹	۱۵	بستر آب	بر آب	۸۳	۶	جبریل	بست	۱۲۰	۸	الطیاسی	الطیاسی
۲۳	۱۲	قرارت	قرارات	۸۷	۶	سحایه	سحایه	۱۲۱	۵	لقین	لقین
۲۵	۵	تمیز	تمیز	۹۲	۱۲	زبان	زبان	۱۲۲	۱۴	نقل	نقل
۳۲	۲	معبود	معبود	۹۷	۱۶	حلی	حلی	۱۲۳	۲	جا	جا
۳۵	۱	بباطن	بر باطن	۹۸	۶	ذکر	ذکر	۱۲۵	۱۵	مار	مار
۳۸	۸	دشوار	سخت و دشوار	۱۰۳	۱۳	تقوه	تقوه	۱۲۶	۱۴	مفید	مفید
۴۲	۱۵	دینجا	دینجا و این بیت	۹۸	۱۰	دوشان	دوشان	۱۲۷	۳	حکما	حکما
۴۵	۱	سجده	سجده	۱۰۳	۱۴	نظر	نظر	۱۲۸	۵	فاصلج	فاصلج
۴۸	۱۴	احالت	احالت	۱۰۵	۱	بنای	بنای	۱۲۹	۸	اقسیم	اقسیم
۴۹	۶	نواند	نواند	۱۰۷	۳	کرتی	کرتی	۱۳۰	۱۱	یستی	یستی
۵۲	۶	دقتش	دقتش	۱۱۰	۱۲	نیاز	نیاز	۱۳۱	۱۲	انصف	انصف
۵۳	۱۰	تحصیل	تحصیل	۱۱۳	۶	تذلل	تذلل	۱۳۲	۱۳	وال	قال
۵۴	۱۶	بدفاق	بدفاق	۱۱۴	۱۴	تقبیل	تقبیل	۱۳۳	۱۴	اتسار	اتسار
۵۵	۲	برکشاده	برکشاده	۱۱۵	۱۵	فرموده	فرموده	۱۳۴	۱	بما	بما
۵۶	۴	کدالسان	کدالسان	۱۱۶	۱۶	مقره	مقره	۱۳۵	۵	سخنیه	سخنیه
۵۷	۱۴	شعقات	شعقات	۱۱۷	۳	جلول	جلول	۱۳۶	۸	آن	آن
۵۸	۱	اکثر	اکثر	۱۱۸	۶	خیلی	خیلی	۱۳۷	۱۶	لستعه	لستعه
۵۹	۲	نیز	نیز	۱۱۹	۸	جنب	جنب	۱۳۸	۵	لوط	لوط
۶۰	۶	نود و می	نود و می	۱۲۰	۱۰	الشی	الشی	۱۳۹	۱	علت	علت
۶۱	۶	باجود	باجود	۱۲۱	۱۱	شقی	شقی	۱۴۰	۱۰	بن	بن
۶۲	۱۵	فکر	فکر	۱۲۲	۱۳	مانع	مانع	۱۴۱	۱۱	کسکه	کسکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۹	۶۳	سید	سید	۱۳۹	۹	سی	سی	۱۴۶	۹	سی	سی
۱۴۰	۱۴	قود	قود	۱۴۰	۱۰	ازج	ازج	۱۴۷	۱۰	ازج	ازج
۱۴۱	۱۷	ازاله	ازاله	۱۴۱	۱۷	ازحمیت	ازحمیت	۱۴۸	۱۷	ازاله	ازاله
۱۴۲	۸	ماربارد	ماربارد	۱۴۲	۱۸	خالا	خالا	۱۴۹	۱۸	ماربارد	ماربارد
۱۴۳	۶	الینقه	الینقه	۱۴۳	۲	گردیده	گردیده	۱۵۰	۲	الینقه	الینقه
۱۴۴	۱۶	المیر	المیر	۱۴۴	۳	یانشیت	یانشیت	۱۵۱	۳	المیر	المیر
۱۴۵	۵	باسیاب	باسیاب	۱۴۵	۱۷	میج	میج	۱۵۲	۱۷	باسیاب	باسیاب
۱۴۶	۱۰	برجیم	برجیم	۱۴۶	۲	جوانه تویم	جوانه تویم	۱۵۳	۲	برجیم	برجیم
۱۴۷	۱۷	لکته	لکته	۱۴۷	۱۷	ازقبیل	ازقبیل	۱۵۴	۱۷	لکته	لکته
۱۴۸	۱۳	فزود	فزود	۱۴۸	۱۲	قران ج	قران ج	۱۵۵	۱۲	فزود	فزود
۱۴۹	۱۳	وهر	وهر	۱۴۹	۵	زطوانی	زطوانی	۱۵۶	۵	وهر	وهر
۱۵۰	۱۱	انسان	انسان	۱۵۰	۹	علاوه	علاوه	۱۵۷	۹	انسان	انسان
۱۵۱	۸	دیار	دیار	۱۵۱	۲	معجزات	معجزات	۱۵۸	۲	دیار	دیار
۱۵۲	۱۶	یا اکثر	یا اکثر	۱۵۲	۹	وسیان	وسیان	۱۵۹	۹	یا اکثر	یا اکثر
۱۵۳	۶	موازنه	موازنه	۱۵۳	۱۱	مقصود	مقصود	۱۶۰	۱۱	موازنه	موازنه
۱۵۴	۱۶	لبس	لبس	۱۵۴	۱۱	جنیت	جنیت	۱۶۱	۱۱	لبس	لبس
۱۵۵	۱۱	نذکر	نذکر	۱۵۵	۱۳	روح	روح	۱۶۲	۱۳	نذکر	نذکر
۱۵۶	۳	نشی	نشی	۱۵۶	۱۵	حیکوم	حیکوم	۱۶۳	۱۵	نشی	نشی
۱۵۷	۱۷	قوب جوی	قوب جوی	۱۵۷	۱۶	علم	علم	۱۶۴	۱۶	قوب جوی	قوب جوی
۱۵۸	۱۷	فراسید	فراسید	۱۵۸	۱۲	راز	راز	۱۶۵	۱۲	فراسید	فراسید
۱۵۹	۱۷	بالغاث	بالغاث	۱۵۹	۱۶	چیمان	چیمان	۱۶۶	۱۶	بالغاث	بالغاث
۱۶۰	۸	ساختی	ساختی	۱۶۰	۱۲	بل قینا	بل قینا	۱۶۷	۱۲	ساختی	ساختی
۱۶۱	۱۳	می	می	۱۶۱	۹	دگر	دگر	۱۶۸	۹	می	می
۱۶۲	۹	اسب	اسب	۱۶۲	۱۳	بختی	بختی	۱۶۹	۱۳	اسب	اسب

